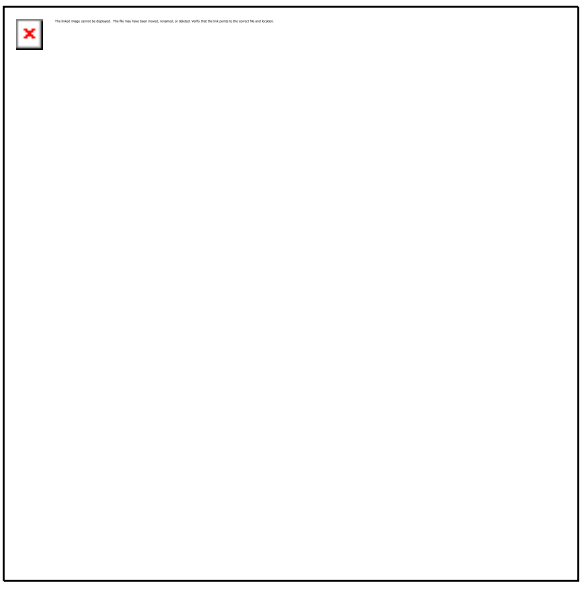
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

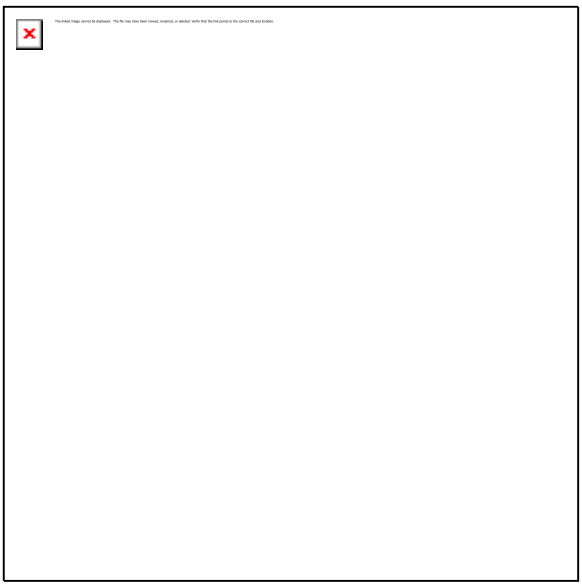
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

عُنوان بصری

جلد چهارم

شرح و تفسیر فقره «فإن أردت العلم فاطلُب اولاً فی

نفیسِک حقیقة العبودیّة»

تزکیه و تهذیب

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم:

مَن قارَفَ ذَنباً فارَقَهُ عقلٌ لایَعودُ إلَیهِ أبَداً.

«هر کسی گناهی مرتکب شود، عقلی از او مفارقت می‌کند و حصّه‌ای از حِصَص وجودی او ساقط می‌شود که دیگر به هیچ وجه برنمی‌گردد!»

إحیاء علوم الدین ج ۳، ص ۲۳

۱۲ رجب المرجب ۱٤۲۰ هجری قمری

مجلس بیست و هشتم: معنای حقیقتِ عبودیّت

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بِسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علَى سيّدنا و حَبيبنا أبىالقاسمِ المصطفىٰ

محمّدٍ

و علَى آله الأطيَبينَ الأطهرينَ الهُداة المَعصومينَ

لا سيّما بقيّةاللَه فى الأرَضينَ أرواحُنا لتُرابِ مَقدَمِه

الفِداء

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم و مُخالِفيهم و مُنكِرى حُقوقِهم و

فَضائلِهم و مَناقبِهم

إلَى يَومِ الدّين

تعریف حقیقت علم

فَقالَ: **یا أباعبدالله، لَیسَ العِلمُ بالتّعَلُّم! إنّما هو نورٌ یَقَعُ فی قلبِ مَن یُریدُ اللهَ تَبارَكَ و تعالیٰ أن یَهدیَه؛ فَإن أرَدتَ العِلمَ فَاطلُب أوّلًا فی نفسِكَ حقیقةَ العُبودیّة!**[1]

مطلب تا حدودی راجع به فقرهٔ اولیٰ از حدیث شریف عنوان بصری و توصیهٔ امام صادق علیه السلام به عنوان بصری راجع به کیفیّت و حقیقت علم بیان شد و عرض شد که علم عبارت است از انکشافی که به‌واسطهٔ آن انکشاف، انسان طریق غوایت را

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵. روح مجرد، ص ۱۸۱:
«حضرت فرمود: ای اباعبداللَه، علم به آموختن نیست؛ علم فقط نوری است که در دل کسی که خداوند تبارک و تعالیٰ ارادهٔ هدایت او را نموده است واقع می‌شود! پس اگر علم می‌خواهی، باید در اولین مرحله در نزد خودت حقیقت عبودیّت را بطلبی!»

از طریق سعادت باز می‌شناسد و در مسیر خود دچار تردید و انحراف نمی‌شود!

این علم، عبارت است از نوری که خداوند در قلب مؤمنی که بخواهد او را هدایت کند قرار می‌دهد و به‌واسطهٔ این نور، دیگر کسی نمی‌تواند او را گول بزند و دیگر آراء مختلف نمی‌توانند در او تأثیر سوئی به‌وجود بیاورند و اگر تمام دنیا در یک طرف قرار بگیرند، او سفت و محکم بر عقائد و مبانی خودش می‌ایستد و هر چه جمعیّت مقابل بیشتر بشود، او بر مبانی خودش راسخ‌تر می‌ماند! این معنای علم است.

علت عملکرد متفاوت افراد در جریانات اجتماعی ـ سیاسی

هم‌چنین عرض شد که علم به درس خواندن و محفوظات نیست! چه‌بسا افرادی که دارای مراتب عالیه از درس و تحصیل بودند، ولی به انحرافاتی افتادند و دچار غوایت و ضلالت شدند؛ چون آن علم و آن نور و آن حقیقت برای آنها ناشناخته بود و بسیاری از آنها گرچه مغرض نبودند و گرچه در نیّت خود برای اصلاح امور مسلمین و برای اصلاح جامعه و افرادِ حول و حوش خود قیام کردند، ولی

چون از آن علم بی‌بهره بودند به این مشکل گرفتار شدند و مسائل برای آنها مخفی ماند و نتوانستند آن‌طور که باید و شاید به آن مطلوب راه پیدا کنند! اینها به‌خاطر این است که آن علم وجود ندارد.

شما این مطلب را در بین اصحاب خاص و اصحاب عامّ ائمه علیهم السلام می‌توانید پیدا کنید. در وقایعی که اصحاب عامّ ائمه علیهم السلام به‌دنبال بعضی از جریانات می‌رفتند، ما می‌بینیم که بعضی از اصحاب خاص آرام‌اند و بر جای خود هستند و کیفیّت اتّجاهشان در مورد این جریان و این مسائل با دیگران تفاوت می‌کند. این به‌خاطر این است که آنها به‌واسطهٔ مراتبی که دارند، دارای یک بینش خاص و یک اتّجاه خاص هستند.[1]

امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می‌فرمایند:

---

[1] جهت مطالعهٔ نمونه‌هایی از عملکرد متفاوت اصحاب خاصّ ائمه علیهم السلام، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۷۵؛ الاختصاص، ص ۱۰.

فَإن أرَدتَ العِلمَ فَاطلُب أوّلًا فی نفسِكَ حَقیقةَ العُبودیّة!

حالا [برای کسب کردن] این علمی که ما برای شما بیان کردیم، این علمی که به درس خواندن نیست، این علمی که به محفوظات نیست، این علمی که به جمع‌آوری مطالب نیست، [باید در وهلهٔ اول در نفس خودت حقیقت عبودیّت را جستجو کنی!]

بی‌فایدگی جمع‌آوری محفوظات و مطالب در حصول علم حقیقی

بسیار افرادی بودند که به خدمت بزرگان مثل مرحوم پدر ما و مرحوم آقای حداد می‌رسیدند و بعد به بعضی از جاهای دیگر هم می‌رفتند و سرک می‌کشیدند و می‌گفتند: «بیاییم ببینیم اینجا چه خبر است، جاهای دیگر چه خبر است، از اینجا یک نکته‌ای بیاموزیم، از جای دیگر هم مطلبی یاد بگیریم!» یعنی مدام به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتند، تا اینکه برای خودشان مطالب جمع کنند.

یکی از دوستان مرحوم آقا سید احمد کربلائی در طیّ نامه‌هایی که قبلاً برای مرحوم آقا

سید احمد کربلایی می‌نوشت و ایشان جواب می‌دادند، دستوراتی را از ایشان تقاضا می‌کنند. مرحوم آقا سید احمد کربلائی هم یک آدم بسیار صریح و رُک و حُرّ و آزاد و از تمام تعلّقات مبرّیٰ بود و خلاصه در بیان مطالب هیچ نوع اغماضی نمی‌کرد و کوتاه نمی‌آمد.

اگر دوستان تا به‌حال نامه‌های ایشان با مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی کمپانی را که مرحوم والد در توحید علمی و عینی آورده‌اند مطالعه کرده باشند، [متوجه این مطلب شده‌اند!] البته این کتاب، یک کتاب فنی و بسیار مشکل است و مرحوم آقا می‌فرمودند: «کتاب توحید علمی و عینی را کسی می‌فهمد که یک دورهٔ کامل فلسفه و عرفان نظری را درس گرفته باشد و مطالعه کرده باشد!» حالا در هر صورت شاید بعضی از مطالبش برای بسیاری از افراد قابل ادراک باشد.

خلاصه در آنجا می‌بینید که ایشان در بیان مطالب نسبت به مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی [تعارف ندارد. مرحوم کمپانی] خیلی مقامات و مراتب داشت، بسیار شخص صالح و

عابدی بود، اهل مراقبه و تهجّد بود، دارای مکاشفات عرفانی

بود و حالاتی داشت! کسی بود که اگر ما الآن چراغ به‌دست بگیریم، مانندِ مانندِ او را هم پیدا نمی‌کنیم! یعنی یک‌هم‌چنین شخصی بود؛ ولی علیٰ‌ای‌ّحال وصول به آن عالی‌ترین مراتب توحید، یک مطلب دیگری است!

اگر در آنجا ملاحظه کرده باشید، می‌بینید که مرحوم آقا سید احمد در صحبت‌هایش با آقا شیخ محمدحسین خیلی رُک و صریح و بی‌رودربایستی صحبت می‌کند، تا جایی که وقتی بعد از آن نامهٔ ششم و هفتم که دیگر از دست آقا شیخ محمدحسین خسته می‌شود و می‌بیند هرچه می‌گوید آقا شیخ محمدحسین اصفهانی ـ اعلیٰ اللَه مقامه ـ بر همان مطالب یقینی و مطالب عینی خودش پافشاری می‌کند، دیگر تیر خلاص را می‌زند و می‌گوید:

گوشِ خر بفروش و دیگر گوشْ خر *** کاین سخن را درنیابد گوشِ خر[1]

البته مرحوم آقا شیخ محمدحسین بسیار رعایت ادب و جلالت و بزرگی ایشان را می‌کرد، لذا

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ٤٩.

مؤدّبانه جواب می‌دهد و می‌گوید: «گردو گِرد است، نه هر گِردی گردو است!»[1] یعنی درست است که شما بزرگوارید و احترام شما لازم است، ولی طرف مقابل شما هم آدمی نیست که با این مطالب از کوره در برود!

مرحوم آقا شیخ محمدحسین هم مرد بسیار بزرگوار و حرّی بود، ولی علیٰ‌ای‌ّحال این مطالب جمع کردنی نیست و با این‌طرف و آن‌طرف رفتن و به قول معروف از هر بوستان گلی چیدن به‌دست نمی‌آید!

کلام لطیف علامه طهرانی به فرد طالب توحید

یک وقت در خدمت مرحوم آقا بودیم. یک نفر کسی را آورده بود و می‌گفت: «آقا، ایشان در طلب او مسافرت‌ها کرده است؛ به هند رفته است، به آمریکا رفته است، به آفریقا رفته است!» آقا خنده‌ای کردند و گفتند: «مگر خدا در خانهٔ خودشان نبود

[1] توحید علمی و عینی، ص ۱۱۹ و ۱۴۲، با قدری اختلاف.

که مجبور شدند به هند و آمریکا و آفریقا بروند؟!» قضیه این است، ولی اینها قضیه را گم کرده‌اند و از وجود خودشان غافل شده‌اند!

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد ❊❊❊ آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد[1]

پاسخ مرحوم آقا سید احمد کربلایی به درخواست یکی از مریدانش

در آن نامه‌ای که مرحوم آقا سید احمد برای این مریدش می‌نویسند و دستورات سلوکی می‌دهند، ایشان راجع به یک قضیهٔ دیگری هم سؤال می‌کنند که اگر شما راجع به مراقبه مطلبی را بفرمایید، دیگر مطلب تمام می‌شود و دیگر همهٔ مطالب را فرموده‌اید و به عبارت دیگر، کلکسیون تکمیل می‌شود و مسئله درست می‌شود! آقا سید احمد هم همان‌طور که عرض کردم یک آدم حرّ بود و در جواب دادن خیلی صریح‌اللَهجه بود. ایشان در جواب می‌گوید:

«این حرف‌ها با نامه‌نگاری درست نمی‌شود.

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۲.

بر هوش جناب‌عالی باید آفرین بگویم که بنده را خیلی خر پنداشته‌اید ـ البته ما نمی‌توانیم یک‌هم‌چنین تعبیری بکنیم ـ و تصور کرده‌اید که ما با حرف‌های شما گول می‌خوریم!»

یعنی خلاصه ما را این‌طور شناخته‌ای که به هر طوری بچرخیم و هر کسی می‌آید ما را رنگ کند؛ این بگوید: آقا، این دستور را بده، دیگری بگوید: آقا، آن دستور را بده! نه آقاجان، این حرف‌ها نیست و خبری نیست! اگر به آنچه به شما گفتیم عمل کردی، [حرکت می‌کنی و] اگر عمل نکردی، ده برابر این مقدار هم اضافه بشود، ره به جایی نخواهی برد![1]

این مسئله مورد نظر امام صادق علیه السلام است! از این‌طرف به آن‌طرف رفتن، و اینجا و آنجا سرک کشیدن درد انسان را دوا نمی‌کند و انسان را به جایی نمی‌رساند!

کلام مرحوم قاضی نسبت به لزوم عمل به معلومات

قبلاً خدمت برادران عرض کردم که مرحوم

---

[1] رجوع شود به تذکرة المتقین، ص ۱۷۱.

قاضی به آنها فرمود:

آیا شما به آن مقدار که تا به‌حال می‌دانید عمل کرده‌اید که از من توقّع حلّ مجهولاتتان را داشته باشید!

این نکتهٔ بسیار مهمّی است! اگر ما به همین نکته برسیم، متوجه می‌شویم که از قافله خیلی عقب هستیم و مسئله با آنچه ما در ذهن می‌پرورانیم خیلی تفاوت دارد!

عدم شرافت جمع‌آوری مطالب و محفوظات ظاهری

لَیسَ العِلمُ بِالتّعلّم؛ إنّما هو نورٌ یَقَعُ فی قلبِ مَن یُریدُ اللهَ أن یَهدیَه! فَإن أرَدتَ العِلم فاطلُب أوّلًا فی نَفسِكَ حَقیقةَ العُبودیّة!

امام علیه السلام در فقرهٔ اول، علم را برای او بیان کرد که اصلاً علم چیست. [به او فهماندند که] تا به‌حال تو در پندار و تخیلات بودی و علم را جمع‌آوری مطالب می‌دانستی،[1] علم را عبارت از نوار ضبط می‌دانستی!

الآن در اینجا هفت هشت تا ضبط دارد صدای

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون شرح و تفصیل این فقره، رجوع شود به عنوان بصری، ج ۳.

مرا ضبط می‌کند و این مطالبی که من می‌گویم در این نوارها ضبط می‌شود، ولی آیا بعد از صحبت من بر شرافت ضبط و ارزش این دستگاه چیزی اضافه می‌شود؟ نه‌خیر، فقط دستگاهی است که نوار در آن می‌چرخد و آن صوت با آن امواج الکترونیکی تبدیل به انرژی الکترونیکی می‌شود و در اینجا ثبت می‌شود. پس این مسئله ارزشی را به این دستگاه اضافه نمی‌کند.

سینهٔ انسان مثل نوار نیست که انسان مدام مطالب را از داخل این کتاب و آن کتاب بردارد و در درون خود حفظ کند! خب حالا که حفظ کرد، نتیجه‌اش چه شد؟! بله، اگر انسان کتاب را می‌خواند برای اینکه از آن مطلبی به‌دست بیاورد و به آن عمل کند و راه برود، خوب است؛ ولی اگر مدام این کتاب و آن کتاب را بخواند تا اینکه ظرفیت او بالا برود، [چه فایده‌ای دارد؟!]

تعبیر«دزدان طریق» برای برخی از طالبان مراودهٔ با اولیای الهی

مرحوم آقا می‌فرمودند:

بعضی از افراد به جلسات ما می‌آیند تا فقط صرفاً

از ما مطلب یاد بگیرند و

بعد بروند و آن مطلب را از ناحیهٔ خود منتشر کنند و به خود منسوب کنند. اینان دزدان طریق‌اند!

یعنی برای اینکه ببینند در این‌طرف و آن‌طرف قضیه چه خبر است، می‌آیند و مطالب را یاد می‌گیرند و بعد می‌روند و به خودشان منسوب می‌کنند! مرحوم آقا از اینکه مطلب به او منسوب باشد یا به غیر او منسوب باشد ابایی ندارد، ولی صحبت راجع به این مسکین است که حالا که یک‌هم‌چنین موقعیت و وضعیت استثنایی پیش آمده و یک‌هم‌چنین بزرگی مفت و رایگان در خدمت او قرار گرفته است، به‌جای اینکه خودش را درست کند، مطلب یاد می‌گیرد تا برود و به دیگران منتقل کند و برای خودش جایگاهی باز کند و بعد هم مشخص است که قضیه به کجا می‌رسد! این خسران بسیار بزرگی است و کسی خسارت‌زده‌تر از او نیست!

افراد زیادی خدمت مرحوم آقا و مرحوم آقای حداد می‌آمدند. مرحوم آقای حداد می‌فرمودند:

آقا، با آمد و شد و آمدن و رفتن مطلب درست نمی‌شود!

حکایت مراجعهٔ منفعت‌طلبانهٔ یکی از علمای

شهیر به مرحوم حدّاد

یک روز یکی از بزرگان نجف خدمت ایشان آمده بود و راجع به مطلبی از ایشان سؤال کرد و ایشان جوابش را دادند و آن شخص هم خوشحال شد و رفت. مشخص بود که با کسی بحث و جلسه‌ای داشته و در این قضیه گیر کرده بود و فقط آمده بود تا از ایشان استفاده کند و خلاصه مشکلش حل بشود. وقتی که رفت، آقای حداد فرمودند:

آقا، اینها خیال می‌کنند که ما بیکاریم و همین‌جا گرفته‌ایم نشسته‌ایم و حالا که درِ منزل هم باز است، مدام می‌آیند و وقت ما را می‌گیرند!

(بعد رو کردند به من و گفتند:)

آقاجان، ما در این دنیا خیلی کار داریم و خیلی مسئله داریم و وضع ما این‌طور نیست که بخواهد به این حرف‌ها و این رفت و آمدها بگذرد!

حالا فکر می‌کنید چه کسی به منزل ایشان آمده بود؟! اگر من بگویم، همهٔ شما او را می‌شناسید! فردی است که به رحمت خدا رفته است، ولی همهٔ شما از کوچک و بزرگ، او را می‌شناسید!

اصلاً اینها برای اینکه کسی بیاید و کسی برود و وقتشان را به این مسائل بگذرانند فرصت ندارند! بله، اگر شخصی بیاید و بخواهد راهی پیدا کند، با تمام وجود استقبال می‌کنند؛ ولی اینکه مجلس داشته باشند و بیایند و بروند و خلاصه بگویند: «ما به خدمت فلانی رسیدیم!» یا اینها بگویند: «فلانی نزد ما می‌آید!» در این مکتب راهی ندارد!

کیفیت وصول به علم حقیقی در کلام امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام بعد از شرح معنای علم برای عنوان بصری، وارد اصل قضیه می‌شوند و کیفیّت به‌دست آوردن علم را بیان می‌کنند که نجات و رستگاری به سراغ این و آن رفتن و جمع کردن و حفظ کردن مطالب مانند نوار نیست.

محروم بودن ائمۀ اربعه از نور ولایت

ائمۀ اربعه که در زمان امام صادق علیه السلام بودند، آنها هم عالم بودند! ابوحنیفه و مالک، حنبل و شافعی و سایر علمایی که در آن‌موقع بودند، همه

عالم بودند، ولی اینها نور ولایت نداشتند![1] نور ولایت نوری است که ضلالت و هدایت را مشخص و روشن می‌کند.

وقتی که شما به مکه مشرّف بشوید، متوجه می‌شوید که تمام آن افرادی که از اهل‌تسنّن می‌آیند و به دور کعبه می‌گردند و نماز می‌خوانند، وضع و حالشان با آن افراد شیعه که تابع ولایت هستند تفاوت دارد! [این مسئله] مشخص است.

او هم همان طواف را انجام می‌دهد، او هم همان نماز را می‌خواند، او هم همان سعی را انجام می‌دهد؛ ولی خشک است، صورت است، جان ندارد، روح ندارد!

واکنش مرحوم علامه طهرانی نسبت به اذان بی‌روح مؤذن مسجدالنبی

یک روز به اتفاق مرحوم آقا برای دیدن یکی از ارحام بسیار نزدیک که از مکه مراجعت کرده بود رفتیم. آن شخص گفت: «آقا، من در این سفر اذان

---

[1] جهت آشنایی با شرح حال و افکار ائمهٔ اربعهٔ اهل‌تسنّن، رجوع شود به امام شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ٣٨٤ ـ ٥٣٨.

مدینه را با خودم آورده‌ام. بیایید گوش بدهید، خیلی قشنگ است!» مرحوم آقا هیچ حرفی نزدند و آن شخص هم سکوت ایشان را دالّ بر رضا گرفت و رفت یک ضبط آورد و اذان مدینه را گذاشت. وقتی تمام شد آقا فرمودند:

آقا، کجای این اذان قشنگ است؟! اینکه اصلاً روح ندارد! آیا شما اذان‌هایی را که همین‌جا می‌گویند، نشنیده‌اید؟! اگر مقایسه کنید می‌بینید اذانی که شیعه گفته است روح دارد، اما اذانی که آنها می‌گویند، روح و نور ندارد، و فقط انگار صدایی مانند صدای نوار است که از دهان شخص بیرون می‌آید!

این به‌خاطر آن سرّ مسئله و حقیقت قضیه است که عبارت است از جانِ گوینده که چگونه با روح و نور ولایت روشن می‌شود. البته این مسئله را فقط عده‌ای متوجه می‌شوند؛ اما افراد عادی می‌گویند: «این صوت زیباتر و جالب‌تر از آن است!»

انسان باید در مسائل و جریانات برای تشخیص طریق حتماً اطلاع بر مواضع داشته باشد وإلا دچار خطا می‌شود. لذا می‌بینیم که چون دست بسیاری از بزرگان و علما و دانشمندان از ادراک مسائل غیبی کوتاه است، هم خودشان اشتباه می‌کنند و هم چه‌بسا ممکن است جامعه‌ای را به راه ناصواب ببرند! در اینجا است که مسئله خیلی مهم می‌شود و

مسئولیّت خیلی بالا می‌رود.[1]

حقیقت عبودیت در عدم نگاه استقلالی به خود

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: حالا که متوجه شده‌اید علم چیست و راه ضلالت و هدایت چیست، چگونه به‌دست بیاوریم؟ چه کنیم که این نور به‌دست بیاید؟ چه کنیم که این علم به‌دست بیاید؟ در دکّان هر عطاری که نیست! سبزی نیست که شما به هر جا بگویید: آقا، یک کیلو بده! قضیه این‌طور نیست!

حضرت در اینجا فرمول کار را به‌دست می‌دهند و راه رسیدن به این علم را برای ما بیان می‌کنند. اولین مرتبه این است که: «**فَاطلُبْ أوّلًا فی نفسِك حَقیقةَ العُبودیّة**؛ اگر می‌خواهی به این علم برسی، اولاً باید در نفست به مسئله و حقیقت عبودیت برسی!» تا نرسی فایده‌ای ندارد؛ حالا هرجا می‌خواهی برو! امام صادق این مطلب را می‌فرماید؛ من عرض نمی‌کنم! امام صادق می‌فرماید که برای رسیدن به این نوار و به محفوظات، هر جا می‌خواهی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۷۸ ـ ۸٤.

بروی، برو! هیچ اشکال ندارد! الآن یک کتابخانهٔ بسیار بزرگ را که

چهار هزار عدد کتاب دارد، در یک نوار بسیار کوچک جا می‌دهند! کم و زیاد دارد، ماهر و ماهرتر داریم، خبیر و أخبر داریم؛ ولی این علم در هر جایی پیدا نمی‌شود!

این علم، علمی است که پیش ابوحنیفه و شافعی پیدا نمی‌شود! این علم، علمی است که پیش هر شخص متلبّس به این لباس پیدا نمی‌شود! این علم، علمی است که پیش هر مدّعی ادّعای هدایت پیدا نمی‌شود! چون علم یعنی نور، علم یعنی روشنایی، علم یعنی هدایت!

وقتی نوار صدای مرا ضبط می‌کند، نورش بیشتر نمی‌شود و رنگش عوض نمی‌شود و همان قهوه‌ای یا قرمز یا زرد است! همان‌گونه که ضبط صدا در نور و رنگ نوار تأثیری ندارد، انسان نیز اگر محفوظاتی پیدا کند، در دلش روشنایی و نور پیدا نمی‌شود؛ [لذا برای دستیابی به علم حقیقی،] در وهلهٔ اول باید حقیقت عبودیت را در نفس خود متحقق کند.

حقیقت عبودیت عبارت از این است که انسان در وجود خود و در کارهای خود و در گفتار

خود، خود را صاحب اختیار و مستقلّ در تأثیر و در تصمیم و در انجام کار نبیند! این معنای حقیقت عبودیت است.

عبد در وجود خود از نظر شرعی و از نظر عقلی و از نظر عرفی خود را در اختیار مالک و مولای خودش می‌بیند. بی‌اجازهٔ مولا نمی‌تواند مغازه را ترک کند، بی‌اجازهٔ مولا نمی‌تواند به سر کاری برود، بدون اجازهٔ مولا نباید صحبت کند، بی‌اجازهٔ مولا نباید معامله‌ای انجام بدهد! یعنی دائماً خود را درگیر یک ارتباط و یک عُلقهٔ قاهر بر خودش احساس می‌کند. [با خودش می‌گوید:] «اگر این کار را انجام بدهم، مورد بازخواست قرار می‌گیرم! اگر این کار را بکنم، مولا مرا تنبیه می‌کند! اگر این حرف را بزنم، اگر این عمل را انجام بدهم، اگر این معامله را انجام بدهم، اگر اینجا بروم، اگر، اگر، اگر....» این «اگر گفتن‌ها» دائماً او را در وضعیتی قرار می‌دهد که حتی‌الامکان به فعل و گفتار و کار خودش اطمینان پیدا کند که مخالف با نظر مولا انجام نداده باشد. این می‌شود عبد!

امام علیه السلام می‌خواهند بفرمایند که راه رسیدن به این علم، این است که

در مرتبهٔ اول عبد باشی!

حق یعنی نور

چرا باید عبد باشیم؟ اگر نظر شریف آقایان باشد، در بعضی از جلسات گذشته عرض کردم که نور عبارت است از حق! [در آیهٔ شریفه می‌فرماید:]

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾؛[1] «خداوند حق است و هرچه غیر او است باطل است.»

و در آیهٔ دیگر هم می‌فرماید:

﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ ٱلۡأَرۡضِ﴾؛[2] «خداوند نور و حقیقتِ پیدایش تکوین عالم مُلک و ملکوت، عالم غیب و شهادت و عالم باطن و ظاهر است.»

و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُ﴾.[3]

بنابراین نور عبارت از حق است، و آن چیزی است که مایز بین باطل و حق است! لذا همیشه بین نور و کثرت، بین حق و باطل، بین پروردگار و

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ٦۲. رساله بدیعه، ص ۲٦:
«این از آنجا است که خداوند حق است و جز او هر معبودی باطل است.»

[2] سوره نور (۲٤) آیه ۳۵. اللَه شناسی، ج ۱، ص ۲٦:
«خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.»

[3] سوره حدید (۵۷) آیه ۳. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷٦:
«او است اول و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان).»

استقلالیّتِ انسان، نزاع و تخاصم و جنگ برقرار است.

خدا می‌گوید: یا من باید در این وسط باشم، یا شما باید باشید؛ یک کدام از ما دو تا! اگر من حقّم و حرف و کلام من حقّ است، پس شما دیگر صحبت نکنید؛ و اگر شما حق هستید، ما می‌رویم کنار، ولی فردا معلوم می‌شود که چه کسی حق است! فعلاً ما می‌رویم کنار و شما هر کاری که می‌خواهید انجام بدهید!

چگونگی بروز مکر الهی برای بندگان

در روایت داریم که یک شخص نماز می‌خواند و در نمازش تخیّلات دیگری

را هم وارد می‌کند، می‌رود دور دنیا می‌چرخد، همهٔ چک‌ها و سفته‌ها را جمع می‌کند و به بانک می‌دهد و می‌گیرد و امضا می‌کند، تا اینکه به ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾[1] می‌رسد و تمام می‌شود! خدا می‌گوید:

بسیار خوب، چرخ خوبی زدی و همه‌جا را گشتی و فقط به‌سراغ ما نیامدی! یک درصد از این نمازت را برای ما گذاشتی که فقط این الفاظ را خواندی، ممنونت هستم! نود و نه درصد دیگران را در این نماز شریک کردی، اشکالی ندارد! من شریک خوبی هستم، (چون شریک انسان باید خوب باشد و در دعوا سهل بگیرد) سهم خودم را هم به بقیهٔ آن شرکا بخشیدم![2] ای ملائکهٔ من، بروید این نماز را بر سر این عبد من

---

[1] سوره فاتحه (۱) آیه ۷.

[2] تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۵۳:

«عن أبی‌عبدِاللَه علیه السلام، قال: "إنّ اللَه یقولُ: أنا خیرُ شَریکٍ، مَن عَمِلَ لی و لِغَیری، فهوَ لِمَن عَمِلَ لَه دونی!"»

اللَه‌شناسی، ج ۱، ص ۲۴۱:

«خداوند می‌گوید: "من شریک اختیارشده‌ای می‌باشم؛ هر کس برای من و برای غیر من عملی را انجام دهد، پس آن عمل برای غیر خواهد بود؛ نه برای من!"»

بزنید و بگویید که همه‌اش برای خودت![1]

چقدر خوب است که ما هم اگر می‌خواهیم شریک باشیم، مثل خدا سهل بگیریم و خیلی مشکل نگیریم!

[این همان معنای] ﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾[2] است. خدا

می‌گوید: من شریک خوبی هستم. قسمت خودم را هم به بقیهٔ شرکا دادم! اشکالی ندارد، شما این دو روز دنیا را بتازان! ما هم کاری به کارت نداریم، ولی بالأخره این میدان تمام می‌شود و این اسب راهوار هم از دویدن می‌ایستد، آن‌وقت فردا که به نزد هم

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ٤٨٨:

«عن هارونَ بنِ خارِجَةَ عن أبی‌عَبدِاللَهِ علیه السلام قال: "الصلاةُ وُكِّلَ بِها مَلَکٌ لَیسَ لَه عَمَلٌ غَیرُها فَإذا فُرِغَ منها قَبَضَها ثُمَّ صَعِدَ بِها فَإن كانَت مِمّا تُقبَلُ قُبِلَت و إن كانَت مِمّا لا تُقبَلُ قیلَ لَه رُدَّها علَی عَبدی فَینزِلُ بِها حتّیٰ یَضرِبَ بِها وَجهَهُ ثُمَ یَقولُ: أُفٍّ لَکَ ما یزالُ لَکَ عَمَلٌ یَعنینی!"»

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ٥٤. معاد شناسی، ج ٥، ص ۳۰۸:

«مردم مکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکر کنندگان است.»

می‌آییم، همه‌چیز معلوم می‌شود!

﴿يَوۡمَ يَجۡمَعُكُمۡ لِيَوۡمِ ٱلۡجَمۡعِ ذَٰلِكَ يَوۡمُ ٱلتَّغَابُنِ﴾.[1]

وقتی که فردا دیدیم چه مسائلی از ما از بین رفته و ما در دنیا گول چه چیزهایی را خورده‌ایم و چه نعماتی را از دست داده‌ایم[2]، آن‌موقع است که خدا به ما

---

[1] سوره تغابن (٦٤) آیه ٩. معاد شناسی، ج ٥، ص ٣٦٤:
«روزی که خداوند جمع می‌کند شما را برای روزِ جمع؛ آن، روز تغابن است.»

[2] معاد شناسی، ج ٨، ص ٢٩٥:
«در عدّه الدّاعی در خبر نبوی روایت است که "از برای بندهٔ خدا در روز قیامت در ازای هر روز از ایام عمرش، بیست و چهار خزانه باز می‌کنند (به‌عدد ساعت‌های شبانه‌روز) پس از آن، بندهٔ خدا یک خزانه را چنین می‌یابد که از نور و سُرور پر شده است؛ در این هنگام از مشاهدهٔ آن، چنان فرح و سروری پیدا می‌کند که اگر هرآینه آن سرور بر اهل جهنم تقسیم گردد، فکر آنان را از احساس رنج و عذاب جهنم باز دارد. و آن ساعتی است که خداوند را در آن ساعت اطاعت کرده است.

و سپس خزانهٔ دیگری را باز می‌کند، و آن را

می‌خندد و می‌گوید: ما در این دنیا کاری نکردیم، بلکه به شما مهلت دادیم و صبر کردیم، صبرمان هم خیلی زیاد است! و چقدر افراد آمدند و جولان دادند و گفتند: ما این هستیم و ما آن هستیم و ما چه می‌کنیم و اینجا باید این‌طور بشود و آنجا باید آن‌طور بشود!

قضیه جالب اینجا است که وقتی خدا بخواهد سر کسی را کلاه بگذارد، کاری می‌کند که او را از توجه به مسائل خودش باز می‌دارد و مسائلی را به‌وجود می‌آورد که این شخص نسبت به قضایای

تاریک و متعفّن و دهشت‌زا می‌نگرد؛ و چون آن را می‌بیند، چنان فزع و جزعی به او رخ می‌دهد که اگر آن را بر اهل بهشت قسمت کنند موجب می‌شود که نعمت را بر آنان منغّص کند. و آن ساعتی است که خداوند را در آن ساعت معصیت کرده است.

و پس از آن خزانهٔ دیگری را باز می‌کند که آن را خالی و فارغ می‌نگرد؛ نه در آن چیزی است که او را خوشحال کند و نه در آن چیزی است که او را غمگین سازد. و آن ساعتی است که یا خوابیده است و یا به بعضی از کارهای مباح و جایز دنیا مشغول بوده است. و در این‌صورت حالت غَبن و أسف او را می‌گیرد که با وجود آنکه من متمکّن بودم آن را از حسنات پر کنم ـ حسناتی که به وصف درنمی‌آید ـ چرا من آن را از دست دادم؟! و این است گفتار خداوند متعال: ﴿ذَٰلِكَ يَوۡمُ ٱلتَّغَابُنِ﴾.“»

خود برایش فراموشی پیدا می‌شود. در اینجا است که دیگر نمی‌توان کاری کرد!

این قضیه دقیقاً مانند دردی است که انسان می‌گیرد. اگر این درد بیاید، انسان فوراً متوجه می‌شود و اگر زیاد بشود، به طبیب مراجعه می‌کند. اما همین‌که یک‌خرده درد زیاد بشود، یک آمپول کرخت‌کننده به انسان می‌زنند و درد فوراً از بین می‌رود. چند ساعت می‌گذرد، کم‌کم درد می‌آید و دوباره یک آمپول می‌زنند و همین‌طور مرتب آمپول می‌زنند تا اینکه یک‌دفعه انسان می‌بیند که آن عضو، فاسد شده است!

این آیهٔ ﴿وَ مَكَرُواْ وَ مَكَرَ ٱللَّهُ﴾ از همان آیه‌ها است؛ آن را هیچ‌وقت فراموش نکنیم! ﴿وَ ٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾ یعنی خدا مدام به انسان کرخت‌کننده می‌زند؛ تا یک‌خرده دردش می‌آید، یک پول برای انسان می‌فرستد! تا یک‌خرده دردش می‌آید، یک نعمت برای انسان می‌آورد! تا یک‌خرده دردش می‌آید، یک جریان دیگر برای انسان به‌وجود می‌آورد، تا اینکه یک‌مرتبه عزرائیل می‌گوید:

«بفرمایید، حالا تشریفتان را بیاورید!» مواظب باشیم که یک وقت ما گول بعضی از جریانات و مسائل را نخوریم! همهٔ اینها آمپول‌های کرخت‌کننده خدا است، همهٔ اینها جریاناتی است که خدا به‌وجود می‌آورد و آن‌چنان مبتلا می‌کند و ما مشغول به خودمان می‌شویم که دیگر اصلاً نه درد یادمان می‌آید و نه دوایش!

خدا می‌گوید: یا جای من است یا جای تو! اگر می‌خواهی من باشم، تو باید خودت را در این میان مطرح نکنی! اگر می‌خواهی نور من باشد، نباید وجودی از تو باقی باشد، نباید استقلالی از تو باقی باشد، نباید رأیی از تو در قبال رأی من باقی باشد! ما دو تا با هم جمع نمی‌شویم؛ چون در عالم وجود، حقیقتِ واحد فقط او است!

البته خدا این‌قدر انصاف دارد که اگر در عالم وجود دو حقیقت بود، بگوید: ما مسئله را نصف می‌کنیم، و تازه آن نصف خود را هم می‌بخشیم! اگر دو تا خدا بود یا سه تا خدا بود یا ده تا خدا بود، مشکلی نبود؛ ولی چون در عالم وجود، حقیقت

واحد او است، پس غیر او در عالم وجود نمی‌گنجد، و اگر ما در قبال او «غیر» شویم، این غیر با او جمع نمی‌شود؛ لذا هر جا که او هست، باید همراه او عبودیت باشد.

معنای عبودیت

عبودیت یعنی همهٔ امور و قضایا را به او سپردن، [و اعتراف بر اینکه:] خدایا ما هیچ‌چیز نمی‌فهمیم و هیچ‌چیز ادراک نمی‌کنیم! هیچ شعور و هیچ وجودی از خود نداریم! هیچِ هیچِ هیچ هستیم و محو و [مصداق] مُحوضتِ در فقر و فاقه و بیچارگی و بدبختی هستیم! خدا هم وقتی ببیند ما معترفیم که از خود استقلالی نداریم و این‌چنین عمل می‌کنیم، و این‌طور نمی‌گوییم که خدایا در اینجا من بهتر از تو می‌فهمم، در اینجا من این‌طور تشخیص می‌دهم، در اینجا من این‌طور عمل می‌کنم؛ در این‌صورت او هم جلو می‌آید! زیرا قرار بر این است که یا او باشد و یا ما!

چون قضیهٔ [ارتباط ما با خداوند] به‌عنوان یک قضیهٔ منفصلهٔ حقیقیه، هم مانعةالخلوّ است و هم

مانعةالجمع! مثل عدد که امکان ندارد و محال است که هم زوج باشد و هم فرد باشد، یا نه زوج باشد و نه فرد باشد؛ بلکه عدد یا زوج است و یا فرد است![1]

حالا قضیهٔ ما و خدا هم همین‌طور است، یعنی در هر جایی یا او باید باشد یا ما! اگر ما نباشیم او هست و اگر ما باشیم او نیست، و به هر مقدار که ما باشیم، او نیست و به هر مقدار که او هست، ما نیستیم! این می‌شود معنای عبودیت!

پس اولین مطلبی را که امام صادق علیه السلام به عنوان می‌فرماید این است که اگر شما به‌دنبال هدایت و نور هستی، [باید بدانی که] این نور با وجود تو و با استقلال تو و با استکبار تو در تقابل و تنافی است؛ پس اول برو و عبد باش! این مقدار که از دستت برمی‌آید!

[وقتی که ما می‌گوییم:] «خدایا، ما راه به جایی نداریم!» خدا هم می‌گوید: می‌دانم که راه به جایی نداری و درست هم هست و اشکالی هم ندارد، لذا من هم با

---

[1] رجوع شود به الجوهر النّضید، ص ۸۲.

تو کاری ندارم و تو را بازخواست نمی‌کنم و به‌اندازهٔ قدرت و تکلیف و سعهٔ بندگانم با آنها عمل می‌کنم؛ ولی حدّاقل می‌توانی که خودت را عبد کنی! این مقدار را می‌توانی یا این را هم می‌گویی نمی‌توانم؟! این مقدار را که می‌توانی؛ می‌توانی دروغ نگویی، می‌توانی تهمت نزنی، می‌توانی غیبت مردم را نکنی، می‌توانی کلام لغو نگویی، می‌توانی وقتی که بین من و غیر من تعارض می‌افتد، من را ترجیح بدهی! اینها را می‌توانی یا نمی‌توانی؟! پس می‌توانی عبد باشی!

تقدّم عبودیت بر رسالت

آن مسئلهٔ عبودیت که بر مقام رسالت برتری دارد، این عبودیتی نیست که امام صادق در ابتدای قضیه می‌خواهد بفرماید؛ بلکه آن در آخر کار است!

«**أشهَدُ أنّ محمّدًا عَبدُهُ و رَسولُه**»[1] یعنی قبل از قضیهٔ رسالت، قضیهٔ عبودیت است و رسالت بدون عبودیت پشیزی نمی‌ارزد!

امام صادق علیه السلام در آن رسالهٔ منسوبِ

---

[1] امام‌شناسی، ج ۱۲، ص ۱۲۵: «و گواهی می‌دهم که محمد بندهٔ او و فرستادهٔ او است!»

به فضیل بن عیاض می‌فرماید:

العُبودیّةُ جَوهَرٌ کُنهُها الرُّبوبیّة؛[1] «عبودیت یک جوهر و گوهر نایابی است که اگر آن را بشکافیم و این صدف را باز کنیم، در داخل و باطن او ربوبیت را می‌بینیم!»

چون عبودیت یعنی فقر محض! عبد یعنی هیچ! عبد یعنی احتیاج مطلق! عبد یعنی شخصی که هیچ اراده و اختیاری از خود ندارد و تمام شراشر وجودی او، مندکّ در ذات حضرت حق است! این را می‌گویند عبد.

اگر عبد به این مرتبه برسد، خدا جایگرین او می‌شود؛ یعنی خدا جایگزین فعل او، کلام او و رفتار او می‌شود! [خدا می‌فرماید:]

عَبدی أطِعنی حتّیٰ أجعَلَکَ مِثلی![2]

یا در آن حدیث قدسی دیگر می‌فرماید:

لا یزالُ العَبد یَتَقرّبُ إلیّ بالنّوافِلِ حتّی أُحِبَّهُ، فإذا أحبَبتُه کُنتُ سَمعَهُ الّذی یَسمَعُ به، و بَصَرَهُ الّذی

---

[1] مصباح الشریعة، ص ۷.

[2] مشارق أنوار الیقین، ص ۱۰٤، با قدری اختلاف. آیین رستگاری، ص ۱۱۵:

«ای بندهٔ من، مرا اطاعت کن تا من تو را مِثل خودم قرار بدهم؛ یا مَثَل خودم، نمونهٔ خودم قرار بدهم!»

يَبصُرُ به، و لسانَهُ الّذی يَنطِقُ به![1]

[می‌فرماید:] من چشم او می‌شوم، من زبان او می‌شوم، من گوش او می‌شوم، و من وجود او می‌شوم! آن عبودیت، در آخر کار است؛ نه در اول کار! در اول کار که یک‌هم‌چنین عبودیتی از ما نمی‌خواهند و اصلاً امکانش نیست!

اهمیت تزکیه در وصول به مقام عبودیت

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: باید اول عبد باشی، و باید اول به‌دنبال تزکیه بود؛ چون آن نور بدون تزکیه برای انسان حاصل نخواهد شد و فایده‌ای ندارد!

اینکه انسان معاصی را مرتکب بشود و به‌دنبال دنیا و زخارف دنیا و شهرت و جمع‌اندوزی مال و امثال‌ذلک برای دنیا باشد و بعد توقّع داشته

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۹۰؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۱؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۹۱. با قدری اختلاف در مصادر. مطلع انوار، ج ۸، ص ۵:
«خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: به‌طور استمرار بندهٔ من چنانچه در مقام انقیاد برآید و به‌واسطهٔ اموری که موجب خشنودی و رضایت من است خود را به من نزدیک و مقرّب گرداند، آن‌قدر به من نزدیک خواهد شد تا اینکه مندکّ و فانی در من شود؛ در این هنگام من گوش او خواهم بود که با او می‌شنود، و چشمان او می‌باشم که با آن می‌بیند، و زبان او می‌گردم که با آن صحبت می‌کند!»

باشد که خدا این علم را به او بدهد و قلب و دلش روشن باشد و بتواند حقایق را ادراک بکند، یک توقّع محال است و اصلاً فکرش را هم نباید بکنیم، چون فکر کردنش هم یک چیز زائدی است! همان دربست محال است و اصلاً نیاز به تفکر هم ندارد!

منظر دل نیست جای صحبت اغیار *** دیو چو بیرون رود فرشته درآید[1]

در یک دل دیو و مَلک نمی‌گنجد. در یک جا دو حقیقت متضاد نمی‌تواند قرار

[1] دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۸۷.

بگیرد. ظلمت و نور نمی‌توانند در یک جا باشند و امکان ندارد!

مکاشفه‌ای در حرم حضرت امام رضا علیه السلام

پیرامون تزکیهٔ نفس

مرحوم آقا می‌فرمودند:

یک روز یکی از بزرگان که از اهالی مازندران بود، به یکی از دوستانش که قصد تشرّف به زیارت حضرت علی بن موسی‌الرضا علیهما السلام را داشت به‌طور سربسته می‌گوید: «سلام من را به امام رضا علیه السلام برسان و بگو فلان شخص حاجتی دارد. جواب حاجتش چیست؟» آن شخص حرکت می‌کند و چند روز هم در آنجا می‌ماند و اتفاقاً فراموش می‌کند که پیغام این شخص بزرگ را به حضرت برساند تا روز آخر که برای توديع و وداع به حرم مطهّر مشرّف می‌شود، یک‌مرتبه حالتش تغییر پیدا می‌کند و می‌بیند فرّاش‌ها آمدند و افراد را از حرم به بیرون هدایت کردند و در دایرهٔ خود ضریح و در زیر قبّه دیگر کسی باقی نماند و او هم همین‌طور ایستاده است. وقتی که همه رفتند، یک‌مرتبه درب ضریح باز شد و امام رضا علیه السلام از آنجا بیرون آمدند و رو کردند به این شخص و فرمودند: «فلانی برو به آن رفیقت و به آن شخص عالم بگو:

آیینه شو جمال پری‌طلعتان طلب ❊❊ جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب »[1]

حضرت این مطلب را می‌فرمایند و بعد داخل در آن ضریح می‌شوند و این شخص یک‌مرتبه به خودش می‌آید و می‌بیند که همهٔ مردم سر جایشان هستند و دارند زیارت می‌کنند و حالت مکاشفه‌ای برایش پیدا شده است. به شهر خودش می‌آید و وقتی که آن عالم را زیارت می‌کند، قضیه را شرح می‌دهد و مشخص می‌شود که او چه پیغامی برای آن حضرت داشته و جواب حضرت به چه نحو بوده است.[2]

حضرت می‌خواستند به آن شخص بفرمایند که با وجود این زنگاری که در قلبت داری و با وجود این تعلّقاتی که در دنیا داری، خیال وصال ما را در سر مپرورانو اُمنیهٔ دیدار محبوب را در دل خود قرار مده؛ چون او در جایی قدم می‌گذارد که پاک و صاف

---

[1] دیوان اشعار صائب تبریزی، غزل ۹۲۰:

آینه شو وصال پری‌طلعتان طلب ❊❊ اول بروب خانه، دگر میهمان طلب

[2] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۵۱ ـ ۱۵٤.

باشد و از آلایش به دور باشد و با این وضعی که تو الآن داری، این مسئله امکان ندارد! پس باید به‌دنبال تزکیه رفت.

مراحل سه گانهٔ سیر و سلوک

فلهذا از زمان سابق اولین مسئله و مطلبی را که جمیع بزرگان می‌فرمودند، مسئلهٔ تزکیه بود. آنها برای سالک سه مرحله در نظر می‌گرفتند: مرحلهٔ اول تخلیه؛ مرحلهٔ دوم تجلیه؛ و مرحلهٔ سوم تحلیه!

تخلیه یعنی انسان باید تمام آن زنگارها و کدورت‌ها و ظلمت‌ها و مسائلی را که قلب را گرفته و بین انسان و نور و انبساط فاصله انداخته است یکی‌یکی از دل بزداید و دل را از زنگار آنها تخلیه کند.

دوم مرحلهٔ تجلیه است که جلوات حق بر این ذات و بر این قلب می‌خورد و بعد مرحلهٔ تحلیه می‌رسد که اینها برای انسان ملکه می‌شود.

این مسئله، مسئلهٔ اول است که تا کدورت نفسانی در دل وجود داشته باشد، آن علم و آن حقیقت نوریه برای انسان انکشاف پیدا نمی‌کند.

اثر ارتکاب گناه

پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرمایند:

مَن قارَفَ ذَنبًا فارقَهُ عَقلٌ لا یَعودُ إلَیهِ أبَدًا؛[1]

«هر کس گناهی را مرتکب شود، عقلی از او مفارقت می‌کند که دیگر به‌هیچ‌وجه برنمی‌گردد!»

یعنی این گناه موجب می‌شود حصّه‌ای از حِصَص وجودی انسان ساقط بشود و از بین برود که دیگر آن حصّه برنمی‌گردد! بله، اگر در آنِ بعد و در روز بعد توبه کند به‌جای خود؛ ولی این حصّه‌ای که الآن از بین رفته دیگر برنمی‌گردد! روز بعد

[1] إحیاء علوم الدین، ج ۳، جزء ۸، ص ۲۳.

برای همان روز است و حصّهٔ خودش است.[1]

چون این وجودی که پروردگار به انسان ارزانی داشته است، در قبال یک‌سری مسائل و نتایجی است که آن نتایج بر این وجود پخش و تقسیم شده است و به هر مقدار که انسان از این سرمایه بهره بگیرد، به آن حصّه می‌رسد و اگر نتوانست بهره بگیرد، دیگر از آن حصّه نصیب ندارد و این گناه موجب از بین رفتن و سلب آن حصّه خواهد شد! **لا یَعودُ إلیه أبدًا**؛ دیگر برنمی‌گردد.

گناه کدورت است و کدورت با نور جمع نمی‌شوند. لذا توصیهٔ تمام بزرگان برای سالک از اول، دقت در مراقبه و دقت در حرص بر عمر و

---

[1] محاسبة النفس، ص ١٤:

«و رَوَیتُ بإسنادی إلَی محمّدِ بنِ علیٍّ بن محبوبٍ مِن کتابه بإسنادِه إلَی جعفرِ بنِ محمّدٍ الصّادقِ عن أبیه علیه السّلام، قال: "ما مِن یومٍ یأتی علَی ابنِ آدَمَ إلّا قال ذلكَ الیومُ: یا ابنَ آدَمَ، أنا یومٌ جدیدٌ و أنا علیكَ شهیدٌ؛ فافعل بی خیرًا و اعمَل فیّ خیرًا، أُسَهِّل لَكَ فی یَومِ القیامة، فإنّكَ لَن تَرانی بَعدَها أبدًا!"»

معاد شناسی، ج ٧، ص ٢٣٤:

«حضرت می‌فرماید: "هیچ روزی بر بنی‌آدم نمی‌گذرد مگر آنکه آن روز می‌گوید: ای پسر آدم، من روز جدیدی هستم و من بر تو گواه و شاهد می‌باشم؛ نسبت به من و برای من کار خوب انجام بده و در من کار خوب بجای بیاور که من در روز بازپسین برای تو گواهی خواهم داد؛ و چون من امروز بروم دیگر تا ابد مرا نخواهی دید!"»

احتیاط بر عمر و أفعال و کرداری است که از انسان در این عمر سر می‌زند!

در توصیه‌هایی که ما از مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌خوانیم و می‌دانیم، بر این مسئله تأکید شده است.[1] حتی گاهی از اوقات فقط یک غفلت موجب می‌شود که یک نعمت از انسان فوت بشود!

توصیهٔ اکید مرحوم قاضی پیرامون اهمیت آرامش خاطر برای سالک

یک روز مرحوم قاضی با شاگردانشان نشسته بودند و صحبت راجع به این بود که سالک باید خود را از تشتّت و پراکندگی حفظ کند و به خود مشغول باشد و مدام

[1] رجوع شود به تذکرة المتقین، ص ۱۸۳ ـ ۱۹۹؛ حریم قدس، ص ۹۵ ـ ۹۸.

دل را به این‌طرف و آن‌طرف و اینجا چه شد، آنجا چه شد، اینجا چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ ندهد! چون مسائل و قضایا اتفاق می‌افتد و دست ما هم نیست. اینجا دعوا شد، آنجا بزن بزن شد، در آن خیابان تصادف شد، در آن شهر باران بارید، در آن شهر برف آمد! به ما چه مربوط است که در اینجا و آنجا برف و باران آمد و در خیابان تصادف شد؟! بله، اگر اطلاع ما بر این مسائل، مطلبی را به ما اضافه کند و ما از آن نفعی ببریم، اشکالی ندارد و خوب است، و انسان عاقل باید هر چیزی که از آن منتفع می‌شود، به‌دنبالش برود؛ ولی حال که نفعی ندارد آیا بهتر نیست ذهن خود را مشغول نکنیم؟!

بعد ایشان راجع به سکوت صحبت می‌کردند که در بسیاری از موارد در سکوت برای انسان حالاتی پیدا می‌شود که در غیر از این موقع امکان ندارد پیدا بشود. بعد چند لحظه تأمل کردند، یک‌مرتبه از بیرون یک صدای «تَق» آمد؛ مثل همین صدای زدن دست من بر روی منبر! مرحوم قاضی فرمودند: «این صدا هم برای سالک ضرر دارد!»

یعنی ممکن است انسان در بعضی از اوقات

در وضعیتی قرار بگیرد که آن‌چنان باید مستغرق در خودش باشد که به کمترین التفاتی، نفْس از گرفتن آن نور و جاذبه محروم بماند و دیگر به این زودی برنمی‌گردد! ببینید که چقدر مطلب دقیق است!

حالا چه برسد به اینکه انسان یک عمل خلاف انجام بدهد، یا غیبت کس دیگری را بکند، یا تهمت بزند و یا یک ساعت از وقت خودش را به حرف‌های لاطائلات بگذراند! این قضیه دیگر از تَق‌تَق و این حرف‌ها می‌گذرد.

ادراک درد عامل تصحیح مسیر

إن‌شاءاللَه خدا به همهٔ ما توفیق ادراک درد و بیچارگی بدهد تا آن‌وقت بفهمیم که چه می‌گوییم! همه این توفیق را از خدا بخواهیم. ما الآن ادراک نداریم و الحمدلله هیچ جای نقصی وجود ندارد و همهٔ مسائل، کامل و خوب و مرتب است و شش دانگ بهشت در قبضهٔ ما است و ملائکه گوش به فرمان ما هستند و اصلاً این مسائل برای ما نیست، بلکه برای افراد دیگر است.

اما اگر خدای‌نکرده خداوند این ادراک درد را

به ما بدهد، آن‌وقت دیگر

چهره‌ها عوض می‌شود و صحبت‌ها تغییر می‌کند و دیگر هر کلامی ردّ و بدل نمی‌شود و هر کاری انجام نمی‌گیرد!

این مطالبی که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند برای این است که راه را باز کنند! حضرت می‌خواهد بگوید که ای بشر، تو سی سال یا چهل سال یا شصت سال بیشتر عمر نمی‌کنی، و اگر قرار باشد که با همین حرف‌ها بسر ببری، بعداً چه می‌شود؟! یعنی با همین حرف‌ها تمام شد؟!

الآن شما واقعاً یک سال قبل خودتان را در نظر بگیرید. در این یک سال چه مطالبی شنیدید؟ چون می‌گویند مغز انسان همهٔ مطالبی را که می‌شنود ضبط می‌کند و این‌طور نیست که چیزی از بین برود. حالا بر فرضِ اینکه این مسئله صحیح باشد، اگر قرار باشد دستگاهی پیدا بشود که به‌وسیلهٔ سیم‌ها و دیودهایی[1] که به انسان وصل می‌کنند، تمام آنچه را مغز در این یک سال گذشته شنیده است در صفحهٔ

---

[1] Diode: قطعه‌ای است که در مدارهای الکتریکی از آن استفاده می‌شود. ویژگی اصلی این قطعه، عبور دادن جریان الکتریکی در یک جهت است. (محقق)

کاغذ بیاورد، خیال می‌کنم که این دفاتر از این سقف هم بالا بزند!

بعد اینها را یک مرور کنید و ببینید که در این ده هزار یا پنجاه هزار یا صد هزار صفحه، آیا می‌توانید ده صفحه پیدا کنید که در آن حرف مفید شنیده باشید؟! فقط ده صفحه! اگر پیدا کردید به من نشان بدهید! به‌عنوان مثال از امشب تا سال دیگر در چنین شبی، مثل از امشب تا سال قبل است، چه فرق می‌کند؟! حالا ببینیم که از امشب تا یک سال دیگر در چنین شبی را چطور می‌گذرانیم!

امیدواریم به برکت امشب که میلاد مولا امیرالمؤمنین علیه السلام است، حضرت توجهی کند و واقعاً به ما درد بدهد! آن دردی که خود او داشت که هیچ! آن که اصلاً [امکان ندارد! بلکه فقط] یک هزارم یا یک در میلیون از آن درد و احتیاجی را که به‌خاطرش سر به بیرون می‌زد و تا صبح به نخلستان می‌رفت و بعد غش می‌کرد

و می‌افتاد،[1] به ما بدهد! آقاجان، ما نمی‌خواهد سر به بیرون بزنیم، بلکه فقط در همین خانهٔ خودمان یک ساعت به اذان بلند شویم! نه نخلستانی می‌خواهد، نه کوهی می‌خواهد و نه بیابانی؛ بلکه در همین خانهٔ خودمان روی فرش نرم و هوای خوب، این مقدار را به ما می‌بخشند؛ چون آنها بزرگ‌اند!

اهمیت محاسبهٔ نفس

یکی از دستوراتی که بزرگان می‌دادند مراقبه است، و یکی از اجزاء مراقبه محاسبه است؛ یعنی در شب وقتی که انسان می‌خواهد بخوابد، تمام کارهای روزش را مرور کند؛ اگر بر وفق رضا بوده، شکر و اگر بر خلاف بوده استغفار کند و بعد بخواب برود!

حالا ما بیاییم و یکی‌یکی مرور کنیم و ببینیم که در سال گذشته چه کارهایی کرده‌ایم! در فلان مجلس که شرکت کردیم، چه حرف‌هایی شنیدیم؟ به آنها چه گفتیم؟ پشت سر فلانی چه حرفی زدیم؟ آیا اینها درست بود؟ چیزی گیرمان آمد؟ نه‌تنها چیزی گیرمان نیامد، بلکه یک سالمان هم از دست

---

[1] رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۷ ـ ۷۹.

رفت! پس بنا را بر این بگذاریم که امسال مثل سال قبل نباشیم! این می‌شود عبودیت.

اگر می‌خواهیم به‌دنبال علم برویم، شرط دارد! شرطش این است که باید عبودیت داشته باشیم و به‌دنبال تزکیه باشیم. اگر این‌طور شد، آن‌وقت این حقایق کم‌کم و یکی پس از دیگری می‌آید و تمدید و تأیید می‌کند تا اینکه به آن جاهای خیلی عالی و خیلی خوبش می‌رسد. آن جاهایی که می‌گویند: «دست شما را بگیرند و پای من را!» آن جاهایی که:

«لا عَینٌ رَأت و لا اُذنٌ سَمِعَت و لا خَطَرعلَی قَلبِ بشر!»[1]

إن‌شاءاللَه خداوند در این شب مبارک و میمون به حقّ این پاکان قسمت ما کند! آنهایی که در این دنیا آمدند و چند روزی در این دنیا بودند و به مطلوب رسیدند

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۹۵. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۵: «هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر اندیشهٔ هیچ انسانی خطور ننموده است.»

و تمام همّ و غمّ خود را برای دستگیری و ایصال دیگران به مقصود و مطلوب به‌کار بردند و کسی به حرف آنها گوش نداد و آنها را تنها گذاشتند و مسائل آنها را نفهمیدند و آنها را به بازی و سُخریّه و شوخی گرفتند!

امیدواریم این دو سه روز آخری که از عمر ما باقی مانده، به بطالت نگذرد و مشمول عنایت مقام عظمای ولایت الهیّه، امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمهٔ معصومین خصوصاً حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه بوده باشیم.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس بیست و نهم: اهمیت تزکیه و تهذیب در فراگیری علوم (۱)

۱۰ شعبان المعظم ۱٤۲۰ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطانِ الرّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربّ العالَمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علَى أشرَف المُرسَلينَ و أفضَل

السُّفراء المُقرّبينَ محمّدٍ

و علَى آله الطّيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ المُكرّمينَ

لا سيّما بقيّةاللَه فى الأرَضينَ أرواحُنا لِتُراب مَقدَمِه

الفِداء

و اللّعنُ علَى أعدائِهِم أجمعينَ إلَى يومِ الدّين

توصيهٔ امام صادق عليه السلام به لزوم تزكيه و تهذيب قبل از تحصيل علم

امام صادق عليه السلام می‌فرمايند:

فَإن أرَدتَ العِلمَ فَاطلُب أوّلًا فی نَفسِك حَقیقةَ العُبودیةِ؛[1]

«اگر می‌خواهی به‌دنبال علم بروی، در وهلهٔ اول و ابتدائاً به‌دنبال عبودیت برو!»

چرا انسان باید قبل از یادگیری علم و رسیدن به معلومات، به‌دنبال عبودیت و بندگی پروردگار در نفس خود برود؟! چه ارتباطی بین عبودیت و علم وجود دارد؟! مگر فراگیری علوم بدون عبودیت اشکالی دارد؟! چه اشکالی دارد که انسان مسائل ریاضی را یاد بگیرد؟! حالا اگر مسلمان هم نبود، ایرادی ندارد! مگر بسیاری از علومی که امروزه در بین مردم متداول است، از ناحیهٔ کفار نیست؟! این پیشرفت و رشد و

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

نمو و ارتقایی که الآن در بیشتر علوم ظاهری مشاهده می‌کنیم، مگر غیر از این است که از ناحیهٔ بلاد کفر پیدا شده است؟! درحالی‌که آنها ایمان ظاهری هم ندارند، تا چه رسد به اینکه در مقام عبودیت و بندگی باشند!

ما در بسیاری از روایات و احادیث به این مطلب برخورد می‌کنیم که بیش از جنبهٔ فراگیری علم، به جنبهٔ تزکیه و تهذیب نفس اهمیت داده شده است.[1]

من‌باب‌مثال می‌گویند: اگر مریضی برای عمل جراحی به پزشک مراجعه کند، خدمات و حفظ و حراست و پرستاری بعد از عمل برای او از خود عمل مهم‌تر است. یعنی مسئلهٔ پرستاری بعد از عمل برای مریض مهم‌تر است از آن عملی که آن جرّاح انجام می‌دهد. چون اگر نِرسینگ[2] نباشد، فوراً جای عمل عفونت پیدا می‌کند و مریض از بین می‌رود و می‌میرد، درحالی‌که عمل انجام شده ولی

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ٤٨ ـ ٥١؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ٢٦ ـ ٤٠؛ تحف العقول، ص ۱۹۹.

[2] Nursing: پرستاری و مراقبت کردن.

سرویس‌دهی به مریض و پرداختن به داروهای بعد از عمل و پانسمان کردن و ضدّعفونی کردن، مسائلی است که اگر انجام نشود، آن عمل بدون نتیجه خواهد ماند و فایده‌ای بر آن مترتّب نمی‌شود.

خیانت و کارشکنی برخی پزشکان ایرانی در کار پزشک متعهد مسیحی

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه تعالیٰ علیه ـ نقل می‌کردند که یک طبیب مسیحی بلژیکی به نام «رُش‌بُول‌وین»[1] مدت‌ها قبل به ایران آمد و در همین‌جا با چشم خودش یکی از معجزات امام رضا علیه السلام را دید و بالأخره مسلمان و شیعه شد.[2]

او در

زمان رضا شاه به ایران آمد و خدمات بسیاری در جراحی انجام داد و در بیمارستان امام رضای فعلی

---

[1] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۱۰۵.

[2] قبر ایشان در خواجه ربیع است و بنده قبر ایشان را زیارت کرده‌ام. مرحوم‌آقا از بنده خواسته بودند که قبرش را پیدا کنم و نوشتهٔ روی قبر را برای ایشان بیاورم.*

*. سنگ‌نوشتهٔ فعلی این است: «پروفسور بول‌ون (عبداللَه) جراح عالی‌مقام بلژیکی که از سال ۱۳۳۳ الی ۱۳٤۸ شمسی با کمال صداقت و خلوص نیت به‌عنوان رئیس بخش جراحی در بیمارستان شاه‌رضا انجام وظیفه کرده و در سنوات آخر حیات خود پس از تشرّف به دین مقدس اسلام، به رحمت ایزدی پیوست و در این مکان مقدس دفن گردید.» (محقّق)

مشهد عمل‌های بسیار خوبی می‌کرد. جالب اینجا است که بسیاری از اطبای آن بیمارستان برای اینکه کار او را خراب کنند، بعد از عملِ او، محلّ عمل را عفونی می‌کردند و چه‌بسا مریض می‌مُرد!

لا بدّ رفقا متوجه شدند که چرا مسئلهٔ تهذیب باید قبل از علم مطرح باشد! یک مرد مسیحی با دیدن معجزات امام رضا علیه السلام مسلمان و شیعه می‌شود، اما مسلمان و شیعهٔ امام رضا این کار را انجام می‌دهد! و ما بسیار بسیار از این مسائل داریم!

چه سرّی در اینجا است که ما در همهٔ احادیث به این مسئله برخورد می‌کنیم که باید قبل از فراگیری علم، به‌دنبال تهذیب باشید؟ چرا باید این‌طور باشد؟! امام صادق علیه السلام هم به عنوان بصری قبل از فراگیری علم، دستور تهذیب می‌دهند! می‌فرمایند: «قبل از اینکه به‌دنبال علم بروی، اول به‌دنبال تهذیب نفس برو!» امام صادق علیه السلام که شوخی نمی‌کند و یا بُخل نمی‌ورزد و به عبارت دیگر، افراد را به‌دنبال نخود سیاه نمی‌فرستد! پس امام علیه السلام چه منظوری دارد که به مسئلهٔ تهذیب بیش از جنبهٔ فراگیری علم اهمیت می‌دهد؟!

انکشاف علم براساس نزول مراتب اسماء و

صفات کلّیهٔ الهیّه

شکّی نیست که طبق قاعدهٔ نزول مراتب اسماء و صفات کلّیهٔ الهیه، جمیع علومی که برای انسان منکشف می‌شود، از عالم بالا و ملأ أعلیٰ سرچشمه می‌گیرد و نشئت پیدا می‌کند، یعنی از آن عالم می‌آید و در ظروف مختلفه به این‌صورت جلوه پیدا می‌کند؛ حالا چه آن علومی که مربوط به علوم طبیعی است، چه آن علومی که مربوط به ریاضی است، چه آن علومی که مربوط به هندسه است، چه آن علومی که مربوط به طبّ است، چه آن علومی که مربوط به معماری است، چه آن علومی که مربوط به کشاورزی است و چه آن علومی که مربوط به طبقات‌الارض و مسائل سماوی است.

شکّی نیست که تمام اینها علوم‌اند و کاربرد و راهبردشان را خودمان مشاهده می‌کنیم. هواپیمایی که از یک جا برمی‌خیزد، با قوانین طبیعی و قانون جاذبه و با

قوانین ثقل و دافعهٔ ثقل و با قوانینی که خود پروردگار آورده و در خود مادّه ایجاد کرده است، این کار را انجام می‌دهد. تحت ضوابطی اوج می‌گیرد و تحت قوانینی ساکت و راکد می‌ماند و بعد با قوانین خاصی به زمین می‌نشیند. بال آن باید با حجم و وزنش تطبیق کند، موتورها و نیروی رانش آن باید با وزن آن و حوادثی که ممکن است اتفاق بیفتد، تطبیق کند! اینها را بشر از پرندگان یاد گرفت. خداوند مسائل طبیعی و قوانین طبیعی را به‌نحو احسن در وجود پرندگان به ودیعه قرار داده است. انسان به پرندگان نگاه کرد و دید که بال آنها به هنگام صعود به یک‌نحوه است و موقعی که صاف پرواز می‌کنند به‌نحو دیگری است. کم‌کم به فکر ساختن وسیله‌ای افتاد که بتواند همانند آنها پرواز کند و هر روز به یک پیشرفت و تکنولوژی برتر دست یافت تا اینکه توانست خود را از پرندگان نیز جلوتر ببرد. در هر قضیه‌ای همین‌طور است.

این علومی که برای بشر پیدا می‌شود، مظاهر اسماء کلّیهٔ الهیّه است که به این شکل در نفس بشر جا باز می‌کند. خود اصل این علم، برای ترقّی بشر و

برای رسیدن به نتیجهٔ بهتر امری مفید است.

کلام مرحوم قاضی در مورد تأثیر پیشرفت علوم و امکانات برای سالک

یک وقت مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ در مجلسشان نشسته بودند که یکی از شاگردان ایشان آمد و گفت:

آقا، اخیراً ماده‌ای (آسفالت) آمده که خیابان را با آن به‌گونه‌ای درمی‌آورند که آب در زمین فرونمی‌رود! و وسایلی ـ غیر از چهارپا ـ هست که روی آن حرکت می‌کند و راه می‌رود!

آن‌موقع تازه این وسایل و ماشین در آنجا رفته بود. ایشان در جواب فرمودند: «اینها برای سالک خوب است!»

یعنی سالک برای رسیدن به کارش وقت و فرصت کم دارد و این وسایل موجب می‌شود که سالک بتواند بهتر از وقت استفاده کند و بیشتر به مطالب مهم‌تر بپردازد.

به قول مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ که می‌فرمودند:

سابق برای زیارت امام رضا علیه السلام، با شتر و الاغ و اسب و کجاوه و امثال اینها می‌رفتند و از طهران تا مشهد یک تا سه ماه در راه بودند و با خطراتی مواجه بودند. حالا کدام بهتر است: اینکه انسان این وقت را در بین راه طی کند، یا اینکه در مشهد و کنار امام رضا بگذراند؟!

پس این وسائل برای سالک مفید است و نفس این علوم فی‌حدّ نفسه برای سالک ضرری ندارد. اینها عبارت‌اند از آن حقایقی که از اسم علیم نشئت می‌گیرد و بر نفوس افراد نازل می‌شود و افراد، این حقایق را می‌گیرند و به‌کار می‌بندند.

حالا سؤال این است که چرا این قضیه باید با تهذیب نفس توأم باشد؟! البته تا الآن صحبت ما راجع به معارف الهی است؛ یعنی می‌گوییم: معارفی که مربوط به مبدأ و معاد و ارتقاء انسان به‌سوی کمال است، باید با تهذیب نفس توأم باشد؛ اما ما می‌خواهیم بحث را حتی به سایر معلومات علوم ظاهری هم گسترش بدهیم!

لزوم تهذیب نفس در تحصیل جمیع علوم ظاهری و باطنی و کیفیت عملکرد آن

همان‌طور که قبلاً عرض شد، نفس این علوم

حقایقی است که از عالم بالا به پایین تنازل کرده و از مراتب کلی به مراتب جزئی عبور می‌کند تا اینکه در عالم نفس و ملکوت سُفلی به نفس انسان می‌رسد و در آن قرار می‌گیرد. اما هر اتفاقی که صورت می‌گیرد در آن مقطعی است که می‌خواهد وارد نفس بشود؛ یعنی همین‌که می‌خواهد وارد این نفس بشود، آن نحوهٔ برخورد نفس با این مطالب موجب بروز این قضایا می‌شود.

[من‌باب‌مثال انسان در برخورد با یک مسئله]

جرقه‌ای به ذهنش می‌زند که اگر این کار را انجام بدهم به فلان نتیجهٔ مطلوب می‌رسم. این عمل و این اختراع و این اکتشاف یک امر واقعی و یک پدیدهٔ خارجی است؛ ولی صحبت در این است که وقتی این جرقّه به ذهن او می‌خورد و این فکر در نفس او قرار می‌گیرد که این عمل را انجام بدهد تا به آن نکتهٔ مثبت برسد، اگر نفس او نفس صالحی باشد، این علم را براساس اصول منطقی و اصل عبودیت و بندگی در جای خودش و در رتبهٔ خودش قرار می‌دهد، به‌نحوی‌که موجب نفع و ارتقاء خود و هم‌نوع خود

و دوستان و افرادی که در دور و بر او هستند و جامعهٔ خود و به‌طور کلی اجتماع می‌شود. اما اگر نفس،

نفس آلوده‌ای باشد و نفسی باشد که دارای غرض و مرض است و در مرتبهٔ بندگی نیست، همین‌که این جرقه به نظرش می‌خورد می‌گوید: من این اکتشاف را انجام می‌دهم تا اینکه به‌واسطهٔ آن برای خود منافعی را جلب کنم! یعنی وقتی که این علم به پایین تنازل می‌کند، در آنجایی که این نفس می‌خواهد این علم را بگیرد، مسئله به دو شقّ تقسیم می‌شود. حالا کدام‌یک از این دو شقّ منطبق با عبودیّت است و کدام‌یک از این دو شقّ منطبق با عبودیت نیست؟

تجلی عبودیّت در عملکرد فردی ـ اجتماعی معصومین و اولیای الهی

من‌باب‌مثال شما در منزلتان نشسته‌اید؛ شخصی می‌آید و می‌گوید: «می‌خواهم این مال را به شما بدهم تا آن را در امور خیر و هرچه به‌نظرتان صلاح است مصرف کنید.» در اینجا تقدیر و مشیّت الهی بر این تعلّق گرفته است که این مال از اسم رزاق نزول پیدا کند و پایین بیاید و با وسائطی قرعه به نام شما بیفتد. حالا که شما مطّلع شده‌اید و علم پیدا کرده‌اید که چنین مسئله‌ای در خارج در اختیار شما

قرار می‌گیرد، نفس شما دو حالت پیدا می‌کند؛ در یک حالت وقتی که این پیشنهاد را به شما می‌کنند فوراً نفس شما این را قبول می‌کند و از خودش بیرون می‌کند و در همان اول بین آن افرادی که مورد نظر هستند تقسیم می‌کند؛ یعنی یک ثانیه هم طول نمی‌کشد! پیشنهاد از طرف دیگری بود و شما هم در اینجا واسطه هستید. مثلاً می‌گویند: «آقا، این یک میلیون تومان در اختیار شما باشد و شما آن را در راه خدا و در امر خیر بین چند نفر تقسیم کنید!» حالا نمی‌گویند که این را مثلاً به فقیر بده، بلکه می‌گویند: این را در امر خیر صرف کنید!

یک نفس مثل نفس پیغمبر است که وقتی به او چنین پیشنهادی می‌شود، اصلاً یک ثانیه هم در نفس او نمی‌ماند؛ بلکه هنوز در نفس او نیامده، راه خروجی‌اش را پیدا کرده و رفته است! یعنی نفس او فقط وسیله و مجرایی بوده که این مطلب در آن آمده و از آن رد شده است و اصلاً مطلب در نفس او نمی‌ماند و جا باز نمی‌کند و استقرار پیدا نمی‌کند! البته ممکن است فکر کند که به چه کسی بدهد بهتر است، چون بالأخره ممکن است یکی اولویت داشته

باشد، یا کسی مُضطرّ باشد؛ ولی صحبت در این است که این مال در نفس او نمی‌ماند و تأمّل نمی‌کند!

این نفس، نفس پیغمبر و امام علیهما السلام و نفس ولی‌ای است که نفس ندارد. چون نفس باید این را قبول کند و وقتی نفسی نباشد، دیگر این مال در کجا می‌خواهد بایستد؟!

حالا از این مرتبه می‌گذریم و پایین‌تر می‌آییم. یک نفر هست که خودش هم مثل بقیه گرفتار است و وقتی که این پیشنهاد به او می‌شود، فکری می‌کند و با خود می‌گوید: بالأخره ما دوستان نیازمندی داریم، یا اینکه می‌گوید: در این محله مستضعفین و نیازمندان و محتاجینی هستند، پس بهتر است که این پول را در همین محله صرف کنم نه محلّهٔ پایین‌تر، چون اینها از محلهٔ پایین‌تر بهتر هستند! یا می‌گوید: بین قوم و خویش خودم افرادی بهتر و محتاج‌تر هستند! خلاصه نفس می‌آید و روی این قضیه مانور می‌دهد و بالا و پایین می‌کند. حالا درست است که چنین فردی برای خودش چیزی برنمی‌دارد، ولی این پول را به قوم و خویش و یا به همسایگان و نزدیکانش می‌دهد، یعنی به افرادی می‌دهد که هر روز آنها را می‌بیند و سلام و علیک دارد.

یک‌خرده از این پایین‌تر می‌آییم. یک نفر هم هست که وقتی به او این پول را می‌دهند می‌گوید: بالأخره ما هم یکی از همین افراد هستیم. لذا وقتی مطّلع می‌شود و بر این مال علم و اطلاع پیدا می‌کند، این اطلاع می‌آید و برای او جا باز می‌کند و می‌گوید: نصف را برای خودمان برمی‌دارم و نصف دیگرش را هم به قوم و خویش‌ها می‌دهم. می‌گویند: شخصی هرچه پول به‌دست می‌آورد انفاق می‌کرد و برای خودش چیزی نمی‌ماند. یک روز زنش به او گفت: «ما هم یکی از همین‌هاییم! آخر تو چرا هرچه هست به این و آن می‌دهی؟! خب ما را هم یکی از این فقرا حساب کن!»

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، کم‌کم داریم از عبودیت رسول خدا فاصله می‌گیریم و به مراتب پایین‌تر می‌آییم، تا اینکه نهایتاً کار به جایی می‌رسد که هرچه برای ما بیاورند، همه را در جیب خودمان می‌ریزیم! این دیگر نهایت کار است!

یا من‌باب‌مثال به شخصی می‌گویند: «فلان دختر می‌خواهد ازدواج کند و دارای این

خصوصیات است و کسی را ندارد و موقع ازدواج او

است، یا اینکه کسی

را دارد و به‌دنبال شوهری مناسب، متدیّن، ملتزم، غیور، بافهم و عاقل می‌گردد.» او ابتدا از خصوصیات دختر سؤال می‌کند و آنها هم برای او سنّ و خصوصیات ظاهری و باطنی و کمالات آن دختر را توضیح می‌دهند. بعد از آنکه خصوصیات او را دانست، می‌گوید: «عجب، باید بیاید اینجا تا ببینیم مسئلهٔ ایشان چیست و چه کسی را با چه خصوصیاتی می‌خواهد!» دختر را می‌آورند و به دو ساعت نمی‌کشد که او را به صیغهٔ خودش درمی‌آورد!! حالا آن دختر بیچاره قصد ازدواج دائم داشته، اما به صیغهٔ موقت این آقا درآمده است! آقاجان، این قضیه نفس است!

اما یک وقت همین مطلب را به پیغمبر عرضه می‌کنند و می‌گویند: «یا رسول‌اللَه، چنین قضیه‌ای هست.» حالا من از شما سؤال می‌کنم: اولین خطوری که به‌خاطر مبارک پیغمبر می‌رسد چیست؟ آیا این است که این دختر را برای خودمان برداریم؟! [نه‌خیر،] به‌محض اینکه آن شخص می‌آید، احساس می‌کند که او یک وسیله و آلتی است؛ لذا در ذهن

خود میان جوانان مدینه و کسانی که عیال ندارند می‌گردد تا اینکه ببیند بهترین موردی که با این دختر تطبیق می‌کند کدام است. بعد می‌گوید: «پیدا کردم، صدا کنید که فلانی بیاید!» وقتی که می‌آید می‌گوید: «آیا شما تا به‌حال عیال نگرفته‌ای؟!» می‌گوید: «نه یا رسول‌اللَه، من عیال نگرفته‌ام!» می‌گوید: «بسیار خوب، چنین موردی هست، آیا شما راضی هستید؟» می‌گوید: «چرا راضی نباشم؟! کور از خدا چه می‌خواهد؟!» پیغمبر همان‌جا عقد را جاری می‌کند و دست پسر و دختر را در دست هم می‌گذارد و دستور می‌دهد که یک منزل هم برای ایشان اجاره کنند و به او بدهند. این کاری است که پیغمبر انجام می‌دهد.

چرا رسول خدا آن کار را می‌کند؟ چون رسول خدا نفس ندارد! چرا امام علیه السلام این کار را انجام می‌دهد؟ چون امام علیه السلام نفس ندارد و خودش را عبد می‌بیند! مگر عبد می‌تواند در امور مولا تصرّف کند؟! مگر عبد می‌تواند حتی یک تومان هم برای خودش بردارد؟! اگر عبد در روی زمین برلیان پیدا کند باید برود و تحویل

صاحب‌خانه بدهد و اگر یک قِران مسی هم پیدا کند باید برود و تحویل صاحب‌خانه بدهد! چه برلیان از روی زمین بردارد و چه یک فَلس بردارد، برای او به‌اندازهٔ یک شاهی ارزش ندارد! وقتی عبد است، کاری نمی‌تواند انجام بدهد!

شما دیگر این قضیه را در همهٔ موارد و در هر آنچه از معلومات، مرزوقات، قدرت‌ها، ارزش‌ها و اموالی که برای انسان پیدا می‌شود تسرّی بدهید!

یک نفر نزد من آمد و گفت: «می‌خواهم ما را نصیحتی کنید تا استفاده‌ای ببریم و از خدمتتان بهره‌مند شویم.» گفتم: «آقاجان، این حرف‌ها نیست! ما کجا می‌توانیم؟!» واقعیت هم همین است! یکی باید بیاید و خود ما را نصیحت کند! آیه نازل نشده است که حتماً ما باید بیاییم و افراد را نصیحت کنیم! اما وقتی که دیدم خیلی اصرار می‌کند گفتم: «من مطلبی را به شما می‌گویم، هر وقت به این مطلب رسیدی، نزد من بیا تا اینکه تو را نصیحت کنم.» گفت: «آن مطلب چیست؟» گفتم: «هر وقت حال تو در موقع قرض پس دادن مثل وقتی بود که می‌خواستی قرض بگیری، آن‌موقع نزد من بیا تا اگر

مطلبی هست در اختیارتان قرار بدهیم!»

آدم وقتی که می‌رود و از یک شخص قرض می‌گیرد چه حالی دارد؟ اگر بگویند: بیا اینجا تا به تو ده میلیون قرض بدهیم، اگر بتواند سوار موشک می‌شود و فوراً به آنجا می‌رود و قرض را می‌گیرد! اما موقع پس دادن چه می‌کند؟!

حالا بیشتر از این‌مقدار بماند [و همان مساوی کافی است! چون] بعضی‌ها هم هستند که قرض پس دادنشان خیلی سهل‌تر از قرض گرفتن است! و این شخص رفته و هنوز هم تشریف نیاورده است! ظاهراً هنوز دارند کار می‌کنند، یا اینکه دیدند محال است و نخواستند خودشان را اذیّت کنند! آقاجان، سلوک همین است!

خداوند متعال نعمتی را برای انسان می‌آورد و آن نعمت در اختیار انسان قرار می‌گیرد. همین‌که این نعمت در اختیار انسان قرار می‌گیرد، ارتباط انسان و مواجههٔ او با این نعمت شکل می‌گیرد که به چه‌نحوی با این نعمت برخورد کند. اگر عبد باشد، اصلاً این نعمت را از خود نمی‌بیند و می‌گوید:

بالأخره خدا باید به یک نحو و به یک وسیله، چیزی را در اختیار کسی قرار بدهد. او در وسیله نگاه نمی‌کند، بلکه به اصل نگاه می‌کند!

سخن نادرست در بیان علّت ازدواج پیامبر با زینب بنت جحش

اشکالی که برخی افراد در قضیهٔ زینب بنت جَحْش بر پیغمبر وارد می‌کنند، از اصل مردود است!

زینب زنی جمیل و صاحب خانواده و اصیل بود، ولی زید پسرخواندهٔ پیغمبر بود و اینها از اول بنای ناسازگاری گذاشتند. زید مدام نزد پیغمبر می‌آمد و می‌گفت: «یا رسول‌اللَه، این زنِ ما دائماً به ما سرکوفت می‌زند و می‌گوید: تو این‌طور هستی و ما این‌طور هستیم! تو اصل و نسب نداری، تو پسرخوانده هستی!»

زید بن حارثه اسیری بود که پیغمبر او را خرید. وقتی که پدرش حارثه به مکه آمد، پیغمبر زید را مخیّر گذاشت که نزد پدر برگردد یا پیش آن حضرت بماند. زید گفت: «من نمی‌خواهم به قبیلهٔ خود برگردم و منزل شما را ترجیح می‌دهم.» حارثه در آنجا اعلان کرد: «ای مردم، بدانید که زید فرزند من نیست!» پیغمبر نیز فرمود: «ای مردم، زید فرزند من است!» حارثه زید را از خودش دفع کرد و پیغمبر او را پذیرفت! لذا بعد از این قضیه به او زید بن محمد می‌گفتند تا اینکه آیه آمد:

«فرزندخواندگان شما، فرزند شما نیستند و در احکام باید آنها را به پدرانشان ملحق کنید!»[1] لذا دوباره به او زید بن حارثه گفتند.[2]

همان‌طور که در مورد محمد بن ابی‌بکر هم داریم که خودش را محمد بن علی

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ٤ و ٥:
﴿وَمَا جَعَلَ أَدۡعِيَآءَكُمۡ أَبۡنَآءَكُمۡ ذَٰلِكُمۡ قَوۡلُكُم بِأَفۡوَٰهِكُمۡ وَٱللَّهُ يَقُولُ ٱلۡحَقَّ وَهُوَ يَهۡدِي ٱلسَّبِيلَ ۞ ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ هُوَ أَقۡسَطُ عِندَ ٱللَّهِ فَإِن لَّمۡ تَعۡلَمُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمۡ﴾.
امام شناسی، ج ٥، ص ٢٦٧:
«خداوند پسرخوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است، این سخن خود شما است که بر زبانتان رانده‌اید، و خداوند حق می‌گوید و به راه (راست) هدایت می‌کند! ۞ پسرخواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید؛ این به راستی و درستی، بیشتر نزدیک است نزد خداوند! و اگر شما پدرانی را برای آنان نمی‌شناسید، مسلّماً برادران دینی شما هستند و دوستان و محبّین شما می‌باشند.»

[2] رجوع شود به تفسیر جوامع الجامع، ج ۳، ص ۲۹۸.

می‌نامید و امیرالمؤمنین نیز می‌فرمود: «این محمد فرزند من است!»[1] یعنی چنین مقامی پیدا کرده بود!

محمد بن ابی‌بکر یکی از افرادی بود که امام رضا علیه السلام به آن طائفه‌ای که در منزل ایشان آمده بودند و خود را شیعیان امیرالمؤمنین معرفی کردند، فرمودند: «شیعیان ما [چند] نفرند؛ سلمان و مقداد و محمد بن ابی‌بکر!» یعنی محمد بن ابی‌بکر را جزء آن [چند] نفر به‌حساب آورده‌اند.[2] ببینید از چنان پدری، چه پسری به‌وجود می‌آید!

خلاصه مدتی گذشت تا اینکه اختلافات بین زینب و زید بالا گرفت و دیگر زید مستأصل شد و پیغمبر به او اجازه دادند که زینب را طلاق بدهد. وقتی زید او را طلاق داد، دستور آمد: «ای پیامبر، تو

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٥٣:

«قال علیٌ علیه السّلام: محمّدٌ ابنی مِن صُلبِ أبی‌بکرٍ!»

[2] الاحتجاج، ج ٢، ص ٤٤١:

«إنَّ شیعَتَهُ الحسنُ و الحسینُ و سلمانُ و أبوذرٍّ و المقدادُ و عمارٌ و محمّدُ بنُ أبی‌بکرٍ الّذینَ لَم یُخالفوا شیئًا مِن أوامِرِه!»

باید زینب را به نکاح خود دربیاوری!»[1] این

دستور برای پیغمبر خیلی مشکل بود! حالا جواب مردم را چه بدهد؟! آخر مگر ممکن است که کسی عروس خودش را به همسری بگیرد؟![2] یعنی مردم با زن پسرخوانده معاملهٔ عروس می‌کردند و مثل عروس خودشان برخورد می‌کردند.

اهل‌تسنّن در اینجا مطلب خلافی دارند و آن این است که می‌گویند:

[زینب خیلی جمیل و زیبا بود! پیغمبر یک روز

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷:
﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِیٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَیۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَیۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَیۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِی فِی نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِیهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَیۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا لِكَیۡ لَا یَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِینَ حَرَجٞ فِیٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِیَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗاۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا﴾.
اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۶۰:
«به‌یاد آور زمانی که به آن شخصی که مورد نعمت و لطف پروردگار و لطف و إنعام تو قرار گرفته بود (زید بن حارثه) گفتی که زن خود را هم‌چنان نگاه‌دار و از خدا بپرهیز؛ در حالی‌که در درون خود مطلبی را احساس می‌نمودی و آن را آشکار نمی‌کردی، ولیکن خدای متعال آن را روشن و ظاهر خواهد ساخت. و تو از مردم بیم و هراس داشتی در حالی‌که خدا سزاوارتر است که از او بترسی! پس زمانی‌که دیگر زید حظّ و نصیبش را از آن ازدواج برگرفت، ما او را به عقد و نکاح تو درآوردیم، تا اینکه دیگر بر مؤمنین باکی نباشد در نکاح زنان پسر خواندهٔ خود، پس از اینکه آنان از زنان خود تمتّع بردارند. و به‌تحقیق که حکم و امر الهی نافذ و پابرجا است!»

[2] جهت اطلاع کامل از تبیین صحیح این جریان، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۴ ـ ۱۲۱.

به منزل او آمدند و چشمشان به او افتاد و فرمودند: «**سبحان الله!**»[1] چون رسول خدا از او خوششان آمد، خداوند وسایلی قرار داد تا بین این دو اختلاف بیندازد و پیغمبر او را بگیرد![2]

عدم تأثیر ماهیات مختلف در نفس پیامبر

پیغمبری که از این امر خوشش بیاید، دیگر پیغمبر نیست و با یک فرد عادی چه فرقی می‌کند؟! چون ما هم همین‌طور هستیم! اگر آن نحوهٔ ارتباط ظاهری و مادّی‌ای که بین همه وجود دارد، در وجود او هم تحقق پیدا کند، او دیگر با بقیه هیچ فرقی نمی‌کند! پیغمبری، پیغمبر است که برای او از نقطه‌نظر جمال و تأثیر جمال در نفس، با غیر جمال هیچ‌گونه تفاوتی نباشد!

زیبایی و جمال، مطلبی است و کیفیّت تأثیرگذاری و تأثیرپذیری نفس و عکس‌العملی که در برابر این مسئله از خودش بروز و ظهور می‌دهد مطلب دیگری است! زیبایی، زیبایی است!

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ٥٦٢.

[2] الکشاف، زمخشری، ج ۳، ص ٥٤٠.

پیغمبر اگر یک گل ببیند، لذت می‌برد؛ ما هم اگر یک گل سرخ، گل یاس و گل‌های دیگر را با این رنگ‌های متفاوت [ببینیم لذت می‌بریم!] آیا شما بین گل و سنگ سیاه تفاوت نمی‌گذارید؟! آیا انسان بین یک تابلوی بسیار زیبا که یک هنرمند با دست توانای خود ترسیم کرده، با گچ روی دیوار فرق نمی‌گذارد؟! اگر انسان، انسان است باید تفاوت بگذارد!

اما صحبت در این است که این علم و انکشاف و اطلاع بر جمال که در این

وهله و مرتبه برای رسول خدا پیدا شده است، چه اثری در نفس او گذاشته است؟! هیچ! صفر! می‌گوید: «او تا به‌حال زن زید بوده است، از این به بعد هم زن زید است!» مثل این است که عکسی را دیده و بعد رفته است، یا سنگی را دیده و بعد رفته است، یا چوبی را دیده و بعد رفته است!

شما وقتی که در خیابان حرکت می‌کنید، به هزاران هزار سوژه و مسئله برخورد می‌کنید؛ اما کدام‌یک از اینها در ذهن شما هست؟! شما تیر چراغ برق، ماشین، سنگ، جدول، آب، ته سیگار و کاغذی را که در پیاده‌رو افتاده، می‌بینید و رد می‌شوید و به منزل می‌روید؛ اما هیچ‌کدام از اینها جالب توجه و نظر شما نیست. چون این علم و اطلاع، موجبی ندارد تا اینکه بخواهد ذهن شما را بگیرد و در خود نگه دارد و در نفس شما تمکّن پیدا کند.

ولی اگر در همین پیاده‌رو گردنبند طلای با ارزشی را ببینید که پانصد هزار تومان یا یک میلیون یا دو میلیون ارزش داشته باشد، خاطره‌اش در ذهنتان می‌ماند. لذا وقتی به منزل برسید به عیالتان می‌گویید:

امروز داشتم از خیابان می‌گذشتم، داخل پیاده‌رو یک گردنبند افتاده بود، نگاه کردم و دیدم که یک میلیون قیمت دارد! چرا نمی‌گویید: وقتی که داشتم می‌گذشتم، دیدم که یک ته سیگار یا یک کاغذ مچاله شده افتاده بود؟! یا چرا نمی‌گویید: یک مقدار خاک بنّایی کنار پیاده‌رو ریخته بود؟! چون نفس هنوز به عبودیت نرسیده است و بین اینها تفاوت می‌گذارد!

اعتراف معاویه در مورد امیرالمؤمنین

معاویه خواست امیرالمؤمنین علیه السلام را مدح کند، گفت:

اگر در دست علی کوهی از طلا و کوهی از کاه باشد، آن کوه طلا را زودتر از کاه در راه خدا می‌دهد![1]

او به‌اندازهٔ فهمش این حرف را زده است، ولی این مسکین نمی‌داند که برای

---

[1] کشف الغمة، ج ۱، ص ٤٢١:

«... قالَ مُعاویةُ: فَوَ اللَهِ لَو کانَ لَه بَیتانِ؛ بَیتُ تِبنٍ و بَیتُ تِبرٍ، لَأنفَدَ تِبرَهُ قَبلَ تِبنِهِ....»

علی کاه و طلا یکی است و در نفس او طلا با کاه یک وِزان دارد! این مطلبی که عرض می‌کنم شوخی نیست! بله، انسان به جایی می‌رسد که وقتی یک گونی کاه را در کنار یک گونی طلا ببیند، حتی تصور تفاوت و زیاده هم برای او پیدا نمی‌شود!

ملاک رحمانی یا نفسانی بودن علوم

نفس علوم ظاهری فی‌حدّ نفسه برای بشر مطلوب است؛ زیرا این علوم، اختراع و اکتشاف و رسیدن به یک مسئله است! بحث اینجا است که وقتی آن علم می‌خواهد در نفس قرار بگیرد، آیا نفس با این علم، نفسانی برخورد می‌کند یا رحمانی؟! لذا شما می‌بینید که شخص علمی را به‌دست می‌آورد ولی آن را به کسی نمی‌گوید و برای خود نگه می‌دارد و اگر شاگردانش راجع به مسئله‌ای از او سؤال کنند، هرگز از رموز کار چیزی نمی‌گوید تا اینکه همواره او را بالاتر بدانند!

نقل می‌کنند پهلوانی شاگردی تربیت کرد تا اینکه شاگرد کم‌کم همهٔ فنون را یاد گرفت. یک روز در مقام تجرّی و جسارت برآمد و به پهلوان گفت:

«تو چیزی از من زیاده نداری، آن فنونی که تو داری من نیز دارم!» پهلوان به او اعتنا نکرد تا اینکه قضیه بالا گرفت و پهلوان را به مبارزه و مصارعه ملزم کرد. با هم گلاویز شدند و بالأخره پهلوان او را زمین زد. شاگرد خیلی جا خورد و پرسید: «قضیه چیست؟» پهلوان گفت: «چون این حال را در تو می‌دیدم، یک فن را برای امروز نگه داشتم.»

بله، این فنون آمده و در دل پهلوانان جا گرفته است؛ ولی مهم این است که آن پهلوان با آن چه برخوردی می‌کند. یک وقت مثل مالک اشتر برخورد می‌کند که با وجود اینکه قدرت و توان دارد، ولی این قدرت و توان در نفس او جا باز نمی‌کند. پهلوان و فرماندهٔ لشکر امیرالمؤمنین و رئیس همهٔ جیوش او است، ولی چون این عناوین در دل او جا باز نکرده است، آشغال هم بر سرش بریزند، راهش را می‌رود.[1]

اما یک وقت این قدرت در دل یک نفر جا باز می‌کند، لذا حساب خود را از بقیه جدا کرده و بین خود و سایر افراد فاصله می‌اندازد. این معنای جا باز

---

[1] مجموعة ورام، ج ۱، ص ۲.

کردن در

نفس است! جهت اول، جهت رحمانی و عبودیت است و جهت دوم، جهت نفسانی و غیر عبودیت است. در ظاهر هر دو یکی است و فرقی نمی‌کند، ولی دو جهت و دو طرف دارد. به عبارت دیگر، این ترازو دو جهت دارد: یک جهت آن جهت رحمانی است و جهت دیگر آن جهت غیر رحمانی است.

انسان درِ مغازه را باز می‌کند، یک‌مرتبه فردی می‌آید و می‌گوید: «چنین جنسی داریم، شما این جنس را از ما می‌خرید؟» مغازه‌دار اطلاع دارد که این جنس نایاب است و آن فروشنده از این مسئله اطلاع ندارد. در اینجا این علم و انکشافی که برای مغازه‌دار پیدا شده، دو صورت پیدا می‌کند:

صورت اول اینکه چون می‌بیند این بندهٔ خدا از قضایا خبر ندارد، به او می‌گوید: «تو که این جنس را داری به من به این قیمت می‌فروشی، آیا متوجه هستی که اگر بخواهی همین جنس را بخری باید چند برابر پول بدهی؟!» این می‌شود جنبهٔ رحمانی!

صورت دوم اینکه می‌گوید: «بله آقا، از شما می‌خریم!» بعد هم قراردادی می‌نویسد و سه شاهد

با امضا و مُهر می‌آورد به‌طوری‌که اگر آسمان هم به زمین بیاید، به‌هیچ‌وجه معامله فسخ نشود! بعد آن بندهٔ خدا وقتی که می‌رود تا آن جنس را بخرد، به اولین مغازه که می‌رسد، می‌بیند که ای داد بیداد، چه کلاهی بر سرش رفته است! برمی‌گردد اما آن شخص می‌گوید: «شش تا امضا کرده‌ای و این‌همه شهود هم در اینجا حاضرند!» چراکه در اینجا این علم در ظرفی قرار گرفته که در این ظرف عبودیّت نبوده است؛ این می‌شود جنبهٔ نفسانی!

عدم وجود جنس در بازار یک انکشاف واقعی است و دروغ و اعتباری نیست، اما برخورد شما با این مسئله مهم است!

علم، علم است؛ اما منظور امام صادق علیه السلام این است که از این علم چه نوع استفاده‌ای می‌شود! اگر نفس پاک باشد و علم در آن قرار گیرد، با آن پاک برخورد می‌کند؛ ولی اگر نفس، موّاج و مَشوب و آلوده و کدر باشد، با همین علم با کدورت برخورد می‌کند!

تمام این اوضاعی که شما در عالم می‌بینید، از همین قضیه برمی‌خیزد. می‌بینیم فلان علم درست است، اما به بمب و موشک و آلت قتّاله و خُدعه و مکر و فریب و استعمار و استثمار تبدیل می‌شود! علوم و قوانین طبیعی و استفاده از مواد طبیعی [به‌خودیِ‌خود] درست است، ولی مهم این است که نفس با آن علم چه برخوردی می‌کند!

همهٔ بدبختی ما از نفس است؛ نه از علم! اگر شخص علم نداشته باشد، جاهل است و دستش هم به جایی نمی‌رسد؛ ولی اگر تهذیب نباشد و شخص شمشیر به‌دست بگیرد چه خواهد کرد؟! حالا فهمیدید که چرا می‌گویند اول باید به‌دنبال تهذیب رفت؟!

پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرمایند:

أللهم إنّی أعوذُ بِك مِن علمٍ لا یَنفع؛[1] **«پروردگارا، من از علم غیر نافع به تو پناه می‌برم!»**

مراد از علم غیر نافع در فرمایش پیغمبر اکرم

---

[1] کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۸۵.

علم غیر نافع چیست؟ علم غیر نافع این نیست که بعضی گفته‌اند که مراد از آن علمی است که نفعی ندارد. علم غیر نافع این است که ما اطلاع پیدا کنیم در اطاق کناری چه کسی هست یا چه چیزی هست و لوازمش چیست؛ یا اطلاع پیدا کنیم که در فلان جزیره چند مرغ هوا و چند وحوش صحرا زندگی می‌کنند؛ یا اطلاع پیدا کنیم که در فلان سیاره چه موجوداتی زندگی می‌کنند. اینها به ما مربوط نیست! اینها را برای چه می‌خواهیم؟! مگر می‌خواهیم به آنجا برویم؟! درست است که پرداختن به این‌گونه علوم اتلاف وقت است و به درد انسان نمی‌خورد، ولی اینها که پناه بردن ندارند!

پس مراد پیغمبر از اینکه می‌فرماید: «**أعوذُ بِك**؛ پناه می‌برم به تو!» ماوراء این مسئله است! علم غیر نافع در اینجا علمی است که در نفسی بیاید که آن نفس، علم را به امر و محور نفسانی و شیطانی تبدیل کند. آن‌وقت چه جنایتی ممکن است واقع شود!

شما از علم خداشناسی، توحید، معارف، اعتقادات، مبانی مبدأ و معاد، و علم به شناخت وجود و هستی علمی بالاتر سراغ دارید؟! این علم یک وقت در نفس پاک می‌آید و نتیجه‌اش علامه طباطبائی، سید مهدی بحرالعلوم و حضرت علامهٔ والد ـ رضوان اللَه علیهم ـ می‌شود. ولی یک وقت همین علوم در نفسی می‌آید که غیر مهذّب و مَشوب است؛ لذا به فردی تبدیل می‌شود که با همین قوانین و قواعد فقهی و با همین معلومات، ریشهٔ دین را می‌زند!

به خدمت گرفتن علم در راستای افکار شیطانی توسّط بعضی علما

ما کم نداشتیم افرادی که با همین فرمول‌ها و قواعد و با همین مبانی و اصول به نبرد و جنگ با اولیای خدا برخاستند! شُریح قاضی با همین فرمول‌ها به قتل سیدالشهدا علیه السلام فتوا داد. کسی که جامعه‌ای را به انحطاط می‌کشاند، کسی نیست که عطّاری یا بقّالی دارد یا مهندس است! کسی که حرامی را حلال جلوه می‌دهد، مگر غیر از همین شخصی است که از نجف برگشته و همین

فرمول‌ها را خوانده است؟!

این هم علم و شناخت است، این هم فرمول سر هم کردن و استنتاج است، ولی همین علم وقتی که در یک نفس شیطانی و در یک نفس غیر مهذّب قرار می‌گیرد، با فرمول جلو می‌آید و بچه مسلمان‌ها را به کافر تبدیل می‌کند و مذهبی‌ها را لا مذهب می‌کند! در آن روایت شک می‌کند، در آن روایت شبهه می‌کند و می‌گوید: این روایت دلیل ندارد، [آن] روایت حجّتش این است و آن روایت این‌طور است! تا اینکه یک‌مرتبه می‌گوید: «این موسیقی‌ای که در رادیو و تلویزیون هست، دیگر پیش پا افتاده است و موسیقی نیست! باید آن‌قدر بزنند و بکوبند و شادی کنند تا مملکت را شاد کنند!» از کجا و روی چه حساب و کتابی این حرف را می‌زند؟! روایت داریم:

در هر خانه‌ای که موسیقی وارد بشود، غیرت از آن خانواده رخت برمی‌بندد و بیرون می‌رود![1]

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۵۳۶: «عن إسحاقَ بنِ جَرِیرٍ

امام علیه السلام این را فرموده‌اند؛ نه من و امثال من! ما با همین فرمول‌ها می‌آییم و یک جامعه را به انحطاط می‌کشانیم و آن تتمّهٔ اعتقاداتی را هم که دارند، از آنها می‌گیریم! نه‌تنها عُرضه نداریم افراد را اضافه کنیم، بلکه مدام آنها را کم می‌کنیم! «**أللهم إنّ أعوذُ بِك مِن علمٍ لا يَنفع!**» یعنی همین!

خانواده‌ای که اصلاً در آن این مسائل و وسائط و آلات لهو و قمار نبوده است، حالا می‌بینیم که قماربازی می‌کنند و صدای موسیقی و بزن و

قال: سَمِعتُ أباعبدِاللَهِ علیه السلام يَقولُ: إنّ شَيطانًا يُقالُ لهُ القَفَندَرُ إذا ضُرِبَ فی مَنزِلِ الرّجُلِ أربَعينَ صَباحًا بِالبَربَطِ و دخَل عليهِ الرّجالُ وضَع ذلک الشّيطانُ كُلَّ عُضوٍ منه علَى مِثلِه من صاحِبِ البَيتِ ثُمّ نفَخ فيه نَفخَةً فلا يَغارُ بعدَ هذا حتّى تُؤتَى نِساؤُهُ فَلا يَغارُ!»

ترجمه: «ابن‌جریر گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام را که می‌فرمود: "شیطانی هست که قَفَندَر نامیده می‌شود که هرگاه در خانهٔ مردی چهل روز با سازِ بربط نوازندگی کنند و مردان بر او وارد شوند، آن شیطان هر عضوی از خویش را بر مثل همان عضو از صاحب آن خانه قرار می‌دهد، سپس نَفَسی در او می‌دمد که آن شخص، دیگر غیرت نمی‌ورزد تا بدانجا که به نزد زنان او برای کردار ناشایست بیایند باز هم غیرت نمی‌ورزد!"» (محقق)

بکوب دارند! ای جناب محترم، اگر واقعاً الآن امام زمان علیه السلام درب خانهٔ چنین خانواده‌ای بیایند و درب را باز کنند، آیا در آن اطاق می‌نشینند؟!

امام صادق علیه السلام که به عنوان بصری می‌فرماید: اول به‌دنبال تهذیب نفس برو، می‌بیند که اگر نفس تهذیب نداشته باشد ممکن است چه فاجعه‌ای به وقوع بپیوندد! «چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر بَرَد کالا!»[1]

عکس‌العمل مرحوم علامه طهرانی راجع به شخصی که فتوا به جواز سقط جنین داده بود

یک روز در مشهد خدمت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ رفتم. قبل از اینکه بنده بروم، ایشان دو مهمان از طهران داشتند و صحبتی بین آنها شده بود و وقتی که

---

[1] دیوان سنائی، قصیده شماره ۷:

چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب

** چو دزدی با چراغ آیدگزیده‌تر برد کالا

من رسیدم آنها رفته بودند. مرحوم آقا نشستند و فرمودند: «آیا می‌دانی که الآن چه کسی در اینجا بود؟! فلان شخص و فلان شخص از طهران آمده بودند تا ما را ببینند!» از یک طرف یکی از مهمان‌ها ـ که از افراد بسیار مهم و معاریف بود ـ قویّاً استدلال می‌کرده است که باید نسل‌ها را قطع و تحدید کرد و لوله‌ها را بست! مرحوم آقا نیز از طرف دیگر استدلال می‌کرده‌اند. وقتی من کیفیّت استدلال او را از مرحوم آقا شنیدم، رو کردم به آقا و گفتم: «آقا، این عجب شیطانی بوده است!» ایشان فرمودند:

«آقا سید محسن، چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا!» او سارق اموال و نوامیس مردم و سارق و قاطع طریق نسل‌های مردم و از بین برندهٔ ناموس است! او با طلبه‌ای که صرف میر می‌خواند فرق می‌کند و شخص دارای مسئولیّت است!

مرحوم آقا به‌جهت سکته‌ای که سه سال قبل از ارتحالشان اتفاق افتاد، در بیمارستان بودند. روز دوم یا سومی که ایشان را به بخش منتقل کردند، چند

نفر از آقایان اطبّا مِن‌جمله آقای دکتر فتّاحی[1] ـ که نمایندهٔ مردم مشهد در مجلس شورای اسلامی بود ـ به عیادت ایشان آمدند. آقای دکتر فتّاحی مرد متدیّنی است و آن‌موقع نسبت به قضیهٔ تحدید نسل خیلی حسّاسیت نشان می‌داد. همان‌جا شروع کرد و بسیار با حرارت صحبت کرد و معلوم بود که با بعضی از افراد درگیری دارد. ایشان گفت:

آقا، عجیب است که دارند نسل را قطع و مردها را وازکتومی[2] و زن‌ها را توبکتومی[3] می‌کنند! آخر چه مملکتی است که مسئولی فتوا داده که تا وقتی که جنین روح پیدا نکرده، می‌توان آن را سقط کرد؟!

مرحوم آقا چنان حالی پیدا کردند که من در عمر ایشان کم دیده بودم! این مرد

---

[1] دکتر سید حسین فتّاحی معصوم میرستّار.

[2] وازکتومی (Vasectomy): نوعی عمل جراحی در مردان است. در این روش که به «بستن لولهٔ مردان» مشهور است، فرد امکان فرزند دار شدن را از خود سلب می‌کند. (محقّق)

[3] توبکتومی یا عقیم‌سازی لوله‌ای (Tubectomy): یکی از روش‌های دائمی پیشگیری از بارداری است که لوله‌های رحمی مسدود می‌شود درنتیجه لقاح صورت نمی‌گیرد. (محقّق)

که سکته کرده بود، بلند شد و روی تخت نشست و رگ‌های گردنشان متورّم و صورتشان سرخ شد و فرمودند:

آقا، بدانید من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در آتش خواهم انداخت!

من با خودم گفتم: کار آن بندهٔ خدا تمام شد! اگرچه این فرد علم دارد و فرمول سر هم می‌کند، ولی تهذیب پیدا نکرده است! لذا می‌گوید:

اولاً: چون این جنین جان ندارد و هنوز انسان نشده است، با لحم فرقی نمی‌کند. آنچه باعث حرمت سقط است و موجب عقوبت می‌شود دمیده شدن روح است.

ثانیاً: به‌جهت تأمین مصالح و دوری از مفاسد و به‌خاطر حفظ اجتماع و جلوگیری از ناراحتی اعصاب و مریضی زنان، سقط اشکال ندارد.

ولی صحبت در این است که ای از خدا بی‌خبر، تو که چنین حرفی می‌زنی، آیا واقعاً در دلت، بین خود و خدا چنین می‌پنداری که جنین بچهٔ مسلمان با جنین سگ و گربه یکی است؟! پس چرا جنین سگ و گربه که می‌افتد دیه ندارد، ولی جنین بچه مسلمان دیه دارد؟! این دسته از علما، کمر

پیغمبر را شکستند!

روایت پیغمبر اکرم در رابطه با عالِم متهتّک

پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود:

قَصَمَ ظَهری صِنفان: عالِمٌ مُتَهَتّك؛ و جاهِلٌ مُتَنَسّك![1]

«دو طائفه کمر مرا شکستند: اول عالم بی‌باکی که غیر از منافع دنیوی چیزی را در مُخیّله‌اش خطور نمی‌دهد؛ و دوم جاهل نادانی که حرف گوش نمی‌دهد و روی جهل خودش عمل می‌کند!»

این به‌خاطر این است که نفس چنین عالمی تهذیب ندارد و فقط علم در آن هست؛ لذا همین روایت امام صادق علیه السلام را می‌آورد و برمی‌گرداند و چیز دیگری را در خارج ظهور می‌دهد. همین کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را از نهج البلاغه می‌آورد و برعکس می‌کند و طور دیگری مطرح می‌کند.

---

[1] معدن الجواهر، ص ٢٦، با قدری اختلاف.

باید از این‌گونه افراد سؤال کرد: «آیا امیرالمؤمنین همین منظور را داشت؟!» اگر آنها واقعاً خیال می‌کنند منظور امیرالمؤمنین این توجیهات است، منِ طلبه حقّ اعتراض و گلایه را نسبت به امیرالمؤمنین برای خود محفوظ می‌دانم، لذا بنده به امیرالمؤمنین اعتراض می‌کنم: «یا علی، شما که می‌توانستی مطلب را به گونه‌ای دیگر ادا کنی، چرا این‌طور فرمودی؟! به‌مقتضای **"نَحنُ اُمراءُ البیان"**؛[1] ما امیر و سلطان سخن هستیم و بیان در دست ما است" شما امیر بیان هستید، پس چرا مردم را به اشتباه انداخته‌اید؟! چرا مطلب را به کیفیّتی بیان کرده‌اید که کسانی بتوانند آن را طوری توجیه کنند که مورد نظر شما نباشد؟!» این افراد می‌آیند و درس می‌خوانند، ولی درس را بر ضدّ آن کسی که این مکتب را به‌وجود آورده است و این دین قائم به او است انتشار می‌دهند!

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٥٤: «إنّا لَأُمَراءُ الكَلامِ!»

«**أللهم إنّی أعوذُ بِك مِن علمٍ لا یَنفع!**» یعنی همین علمی که از طرف الهی آمده و همین علمی که بالاترین علوم است و همین علمی که باید موجب تهذیب بشود، یک‌مرتبه می‌بینیم که همین علم موجب بدبختی و رسوایی و جنایت و فاجعه و بی‌دینی و لا مذهبی و... می‌شود!

نفس صاف منعکس‌کننده نور حق

امام صادق علیه السلام در وهلهٔ اول به عنوان می‌فرمایند: «اگر می‌خواهی به‌دنبال علمی بروی که موجب نور است، اول باید خودت را عبد کنی!»

اگر خودت را عبد قرار دادی، آن‌وقت مثل آینه می‌شوی! علم از بالا می‌آید و در دریچهٔ نفس تو هیچ‌گونه تغییری پیدا نمی‌کند! می‌گویند: بهترین آینه آن است که هیچ موجی نداشته باشد؛ و لذا هرچه موجِ آینه کمتر باشد، تصویر را بهتر انعکاس می‌دهد.[1]

---

[1] یک وقت در یک جا این مطلب را می‌خواندم که بعضی از این آینه‌هایی که برای تلسکوپ‌های فضایی می‌سازند اول داغ هستند و اگر سریع سرد شوند موج‌دار می‌شوند. شش ماه طول می‌کشد که کم‌کم این آینه را کاملاً سرد کنند ـ حالا نمی‌دانم که اغراق بود یا نه! ـ تا اینکه بتواند اجرام فضایی را آن‌طور که باید و شاید منعکس کند.

این آینه از خودش هیچ ندارد و وقتی که نور به آن می‌خورد همان‌طور که به آن خورده این نور را رفلکس می‌کند و برمی‌گرداند و منعکس می‌کند. بعضی از آینه‌ها هستند که وقتی آدم در آن نگاه می‌کند، یک‌دفعه می‌بیند که صورت کج می‌شود، چون این آینه آن صورت را عوض می‌کند؛ حالا به این بستگی دارد که چقدر موج داشته باشد لذا این فتوکپی از اصل حکایت نمی‌کند!

اما در آینهٔ دل و نفس پیغمبر و امام علیهما السلام همیشه فرع از اصل حکایت می‌کند و همان‌طور که می‌آید برمی‌گردد. البته مثال فتوکپی یک جنبهٔ تشبیه دارد و در عین‌حال یک مقدار مزاح است!

وقتی که می‌گویند: «یا رسول‌اللَه، فلان مقدار مال و خراج از یمن آمده است!» همهٔ آن مقدار مال و خراج از یمن در نفس پیغمبر می‌آید و همان‌طور به بیت‌المال می‌رود و به پیغمبر کاری ندارد.

وقتی که می‌گویند: «یا رسول‌اللَه، این اُسرا آمده‌اند و در میان آنها عده‌ای کنیز هم وجود دارد!» همین‌که در نفس پیغمبر می‌آید جزء سرمایهٔ مسلمین

می‌شود و در نفس پیغمبر نمی‌ایستد.

یا وقتی که می‌گویند: «یا رسول‌اللَه، فلان شخص معاند و دشمن با اسلام را گرفته‌ایم او را چه‌کار کنیم؟» حضرت همین‌طور آرام می‌نشینند! پیغمبر که حقد و کینه ندارد! دشمن است، باشد! این دشمنی در دل او جا باز نمی‌کند! اما برخی افراد وقتی که جنگ احد می‌شود، تا سه روز با همان هم‌پالکی خود به بیرون مدینه فرار می‌کنند و بعد برمی‌گردند، ولی وقتی که یک اسیر را در میان افراد می‌آورند، شمشیر می‌کشد و می‌گوید: «یا رسول‌اللَه، بگذار تا گردنش را بزنم!»[1] به او می‌گوییم که تو تا به‌حال کجا بودی؟!

یا وقتی که می‌گویند: «یا رسول‌اللَه، چند نفر از دشمنان اسلام را اسیر گرفته‌ایم!» حضرت می‌فرمایند: «آنها را بیاورید!» همه همین‌طور نشسته‌اند و منتظرند که الآن پیغمبر دستور بدهد و کار تمام آنها ساخته شود. رسول خدا سرشان را بلند می‌کنند و می‌فرمایند: «آیا اسلام می‌آورید یا نه؟»

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۵۸ ـ ٦٤؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۲، ص ۵۹ و ۱۲۰. با قدری اختلاف در مصادر.

می‌گویند: «اسلام می‌آوریم!» حضرت می‌فرمایند: «خوش آمدید!»[1]

نفس پیغمبر و امام علیهما السلام و ولیّ خدا [مانند] آینه‌ای است که موج ندارد و چیزی در آن نمانده است. ما شیعهٔ پیغمبر و امیرالمؤمنین و امام زمان علیهم السلام هستیم، چون آینهٔ آنها موج ندارد! حتی اگر یک ذره موج داشت ما شیعهٔ آنها نبودیم! اگر آینهٔ حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه به‌اندازهٔ سر سوزنی موج داشت و این نفس چیزی برای خودش برمی‌داشت، أبداً لیاقت مقام امامت را پیدا نمی‌کرد!

پس نکته‌ای که ما باید در اینجا به آن پی ببریم، مقام عبودیت رسول خدا و مقام امامت ائمهٔ هدیٰ و مقام ولایت اولیای خدا است. و این ملاک بسیار مهمّی است که ما با آن می‌توانیم افراد را امتحان کنیم.

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال به برکت اولیای خود و برگزیدگان درگاهش و به طُفیل راه‌یافتگان به آن حریم امن و امان خودش، ما را از

---

[1] رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۸۲۲ ـ ۸۲۸.

مرحلهٔ نفس و کثرت و کدورت و ظلمت به‌درآورد و به برکت انفاس قدسیهٔ آنها، ما را نیز مشمول آن عنایات بگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس سی‌ام: چگونگی تحقق حقیقت عبودیت در انسان

۳۰ شعبان المعظم ۱٤۲۰ هجری قمری

أعوذُ باللَهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ

و صلّى اللَه علَى سيّدنا محمّدٍ و آلِهِ الطّاهرينَ

و لَعنةُ اللَه علَى أعدائِهم أجمعينَ

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

فَإن أرَدتَ العِلمَ فاطلُب أوّلًا فی نَفسِكَ حَقیقةَ العُبودیّة و اطلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفهِمِ اللَهَ یُفهِمكَ.[1]

«اگر می‌خواهی به‌دنبال علم بروی، در وهلهٔ اول حقیقت عبودیت را در خودت جستجو کن و به‌دنبالش بگرد، بعد به‌دنبال علم برو! و طلب

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

علم را برای به‌کارگیری آن داشته باش، نه‌اینکه صرفاً یک‌سری اندیشه‌ها و معلومات و محفوظاتی را در خودت اضافه و انباشته کنی و نفس و سینهٔ تو همچون کتابی شود که آن مسائل و آن علوم بین دفّتین در آنجا نوشته شده است.»

گناه، نتیجهٔ سرکشی و استکبار در مقابل مولا

در جلسات گذشته عرض شد که چرا امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «در وهلهٔ اول باید حقیقت عبودیت را در خودت طلب نمایی و جستجو کنی.»

مگر حقیقت عبودیت چیست؟ و مگر آن حقیقت عبودیت مخفی است که

انسان باید به‌دنبال آن بگردد؟! بله، مخفی است! چون اگر این حقیقت برای همه روشن و آشکار بود، همهٔ انسان‌ها عبد بودند و دیگر این مشکلات نبود. اگر یک عبد خود را واقعاً مِلک طِلق مولای خود ببیند و بداند، دیگر سرکشی نمی‌کند؛ زیرا سرکشی در مقابل مولا ناشی از استقلال و خودرأیی و عرض اندام کردن است.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ﴾؛[1] هر گناهی که انسان انجام می‌دهد [ناشی از شرک و سرکشی است!]

هفده ساله بودم که روزی خدمت مرحوم آقای حداد ـ رضوان اللَه علیه ـ عرض کردم: «آقا، ما زیاد گناه کرده‌ایم!» ایشان فرمودند:

سالک گناه نمی‌کند؛ اینها خطا و لغزش است و لغزش لازمهٔ بشر است.

یعنی ایشان عنوانِ عصیان و ذنب و گناه را بر مرتبهٔ تمرّد اطلاق کردند، نه اشتباهاتی که از روی

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٤٨ و ١١٦. معاد شناسی، ج ٨، ٣٤٦:
«حقّاً خداوند شرک به خود را نمی‌آمرزد، و غیر از شرک را هرچه باشد برای کسانی که بخواهد می‌آمرزد.»

نفهمی و بچّگی و تمایلات برای انسان پیدا می‌شود.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ﴾؛ «اگر کسی در مقابل پروردگار اظهار تمرّد و شرک و تأثیر کند، قابل بخشش نیست.»

در اینجا منظور از شرک، تنها بت‌پرستی و ثنویّت و اعتقاد به یزدان و اهرمن نیست؛ بلکه این آیه نسبت به مواردی که انسان توجه خود را از پروردگار به غیر او مصروف می‌دارد نیز عمومیت و اطلاق دارد.

إن‌شاءاللَه در فقرهٔ **«واطلُب العِلمَ باسْتعماله»** عرض می‌کنم که مراتب به‌کارگیری علم در هر شخصی متفاوت است. اینکه انسان آن علم را تا چه حد به‌کار می‌گیرد و به‌کار می‌بندد و تا چه حد از این علم متأثّر می‌شود و خود را با این علم می‌آمیزد و ممزوج می‌کند و مختلط می‌کند، دارای مراتب متفاوتی است.

اما امام صادق علیه السلام در این فقره می‌فرماید: اول به‌دنبال عبودیتِ گمشده

و ناپیدای خود برو و بیهوده به‌دنبال علم نگرد و بی‌جهت وقت مرا نگیر! در وهلهٔ اول ببین که آیا عبد هستی یا مولا؟! آیا آزاد هستی یا بنده؟!

حضرت موسی بن جعفر نسبت به بشر حافی فرمودند:

آیا او عبد است یا آزاد؟ اگر آزاد است که هیچ! اما اگر عبد است، عبد این کارها را نمی‌کند![1]

[معنای شرک آن است که] انسان در مسائلی که برای او اتّفاق می‌افتد، غیر از خدا را در اتیان آن مسائل دخیل بداند. البته ممکن است که این‌نحوه دخالت، مراتب مختلفی داشته باشد، کم‌رنگ و پررنگ داشته باشد؛ ولی اگر به این عنوان دخیل بداند که این شخص یک واسطه است و اراده و مشیّت خداوند تعلّق گرفته است که فیض خود را از این واسطه تنزّل بدهد، اشکال ندارد!

منافات داشتن دید استقلالی نسبت به غیر خدا با توحید و عرفان

مرحوم آقا در طهران پزشک معروفی به نام

---

[1] رجوع شود به منهاج الکرامة، ص ۵۹.

دکتر ناصر اتّفاق داشتند که در هفت هشت سال آخر به ایشان مراجعه می‌کردند. بنده هم به ایشان مراجعه می‌کردم و ظاهراً به رحمت خدا رفته‌اند. برای ایشان قضیه‌ای اتّفاق افتاده بود که ظاهراً به‌حسب تشخیصِ خودش باید می‌مرد، ولی خداوند ایشان را برگردانده بود. خود ایشان می‌گفت: «من دیدم که خداوند مرا برای کمک و خدمت به مردم نگه داشته است.»

زمانی که مرحوم آقا برای معالجهٔ کیسهٔ صفرا در بیمارستان بستری شده بودند، یک روز که به نزد ایشان رفته بودیم فرمودند:

آقا سید محسن، یادت می‌اید یک روز که پیش دکتر اتّفاق رفته بودیم، ایشان یک‌هم‌چنین قضیه‌ای نقل کرد؟ به نظر شما آن عبارت ایشان صحیح است یا غلط؟[1]

بنده جوابی ندادم و صبر کردم تا خود ایشان پاسخ بدهند. ایشان فرمودند:

---

[1] مرحوم آقا گاهی اوقات ما و رفقا را امتحان می‌کردند؛ مثلاً عبارتی را مطرح می‌کردند و می‌گفتند: «معنا کنید و ببینید صحت و سُقمش کجا است و جهات قوّت و ضعفش را بیان کنید!»

وقتی که شخص این عبارت را می‌گوید، ممکن است که یکی از این دو منظور را داشته باشد:

اول اینکه شخص تصور کند که محلّی از إعراب دارد و برای خودش کسی است. یعنی به‌جهت بیا و برو و رفت و آمد و تخصصی که دارد، در خود وِزانی می‌بیند که احساس می‌کند اگر خدا او را ببرد، خیلی از کارهای مملکت لَنگ می‌شود. یعنی از موقعیّت و شخصیّت خودش یک‌هم‌چنین برداشتی دارد. البته حفظ و بقای خود را به خدا مستند می‌کند و رنگ و صِبغهٔ الهی به آن می‌دهد تا اینکه بتواند این مسئله را هم از نظر وجدان و هم از نظر شرعی و هم از نظر ارتباط با مردم و از هر جهت دیگر به شکل مطلوبی مطرح کند. این برداشت طبق ادلّه صد در صد غلط است و بطلان این مطلب نیازی به تطویل و شرح ندارد. آخر ما که هستیم که با رفتن ما قضیه فرق کند و مسئله تغییر پیدا کند و کار دنیا لنگ بماند؟! نه، این حرف‌ها نیست! هزاران نفر رفتند و هزاران نفر دیگر جای آنها را گرفتند و هیچ مسئله و مشکلی هم به‌وجود نیامد. طبق این برداشت، شخص به خود و به کثرت نظر دارد.

اما اگر منظور و مقصود ایشان این است که علی‌أیّ‌حال ما نیز یکی از وسائط پروردگاریم؛

وقتی خدا بخواهد در این عالم لطف و عنایت کند، لطف خود را با وسائطی در این عالم نزول می‌دهد و فعلاً از باب مرآتیت و وساطت، اراده و مشیّت الهی تعلق گرفته است که ما فعلاً زنده بمانیم. این برداشت صحیح است و با توحید و عرفان منافات ندارد!

دقت کنید! اگر [برداشت انسان] یک مقدار تغییر پیدا کند، این‌طرف قضیه می‌شود شرک، و آن‌طرف قضیه می‌شود توحید!

به‌خاطر این مطلب است که حضرت می‌فرماید: «**فَاطْلُبْ أوّلًا فی نَفسِك حَقیقة العُبودیَّة!**» یعنی ما اول باید آن عبودیت پنهان را بیاوریم و برای خودمان آشکار کنیم. آن عبودیت و حالتی که از آن غافل هستیم، حالتی که ما را عبد خدا قرار می‌دهد. باید این مسئله را بالوجدان ادراک کنیم و این باید با تمرین انجام بشود و انسان دائماً باید تمرین کند!

مصادیقی از نحوهٔ طلب عبودیت در نفس

طلب عبودیت به این معنا نیست که وقتی صبح از خواب بلند می‌شوید تفکر کنید که ﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾[1] آقا، این قضیه با یک مرتبه فکر کردن حل نمی‌شود، بلکه کار می‌برد و زحمت دارد! باید هر پنج دقیقه، پنج دقیقه به نفس تذکر داد، چون این نفس خیلی می‌خواهد از زیر این قضیه فرار کند، و خیلی می‌خواهد خودش را به این‌طرف و آن‌طرف بزند تا این مسئله را نادیده بگیرد! و الحمدلله شیطان هم کمک می‌کند و خیلی خوب و به زیبایی، راه‌ها را در اختیار می‌گذارد و راه را به او یاد می‌دهد. پس باید دائماً مبارزه کرد!

او مدام از یک راه وارد می‌شود، ولی انسان باید مدام به او پاتک بزند! او مدام از یک روزنه وارد می‌شود، ولی انسان باید مدام روزنه را ببندد! وقتی که همهٔ روزنه‌ها را بست، دیگر نفس تسلیم می‌شود.

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۲۷:
«بگو ای بندگان من که بر عمرها و جان‌های خود اسراف کرده و به بیهودگی و تجاوز از حدود الهیه افراط کرده‌اید، از رحمت خداوند مأیوس نباشید! چون خداوند تمامی گناهان را می‌آمرزد.»

الآن از خودم شروع می‌کنم و مطلبی را بدون هیچ‌گونه رودربایستی عرض می‌کنم: الحمدللَه ما با رفقا، دوستان و محبّین و آنهایی که اهل دردند و در خود ادراك مرض و ناراحتی و خلأ و نقص می‌کنند، جمع شده‌ایم و خداوند توفیق داده است و ما را با محبّین خود آشنا و مأنوس کرده است. جداً عرض می‌کنم و این مسئله را بدون هیچ‌گونه مسامحه می‌گویم؛ و اللَهُ علَی ما أقولُ وَکیل[1] که من مسامحه ندارم!

با وجود آنکه رفقا به بنده لطف و محبت دارند، اما اگر از آنها سؤال بشود که آیا واقعاً شما به‌دنبال آقا سید محسن طهرانی هستید یا به‌دنبال مرحوم علامه آقا سید محمدحسین طهرانی هستید، همه بلا استثنا می‌گویند: ما به‌دنبال ایشان هستیم! بنده فقط از نظر ظاهر پسر ایشان هستم و به ایشان انتسابی دارم، ولی طلبه‌ای مانند سایر

[1] اقتباس از سوره یوسف (۱۲) آیه ٦٦ و سوره قصص (۲۸) آیه ۲۸.

طلاب هستم. هزاران طلبه هستند، ما هم یکی از آنها هستیم. چه نیرویی شما را در اینجا گرد آورده و چه حالی باعث اجتماع شما در اینجا شده است؟ قطعاً ارتباط با بنده نیست، بلکه کتب مرحوم آقا و نفَس ایشان است که در پشت قضیه قرار دارد. دلیلش این است که اگر بنده سواد و علمی داشته باشم و مسیری غیر از مسیر مرحوم آقا مطرح کنم، شما به راحتی بنده را کنار می‌گذارید و می‌گویید: آقا، ما کتاب‌های ایشان را خوانده‌ایم، اگر از مطالبِ همین کتب می‌گویی، با شما هستیم وإلاّ متکلّم و سخنگو در این مملکت زیاد است، «و کُلٌّ یدّعی وصلًا بلَیلیٰ»؛[1] هر

---

[1] اللَه شناسی، ج ۱، ص ۱۶۰:

«و کُلٌّ یَدَّعی وَصلًا بِلیلیٰ ❊❊ ولَیلی لا تُقِرُّ لهم بذاکا

إذا جَرَت الدّموعُ علی الخُدودِ ❊❊ تَبَیَّنَ مَن بَکیٰ مِمّن تَباکا

و هر کسی ادّعا می‌کند که به وصال لیلی نائل آمده است؛ امّا لیلی اقرار گفتار آنان را نمی‌کند. زمانی‌که اشک‌ها بر گونه‌ها جریان یابد، روشن می‌شود که گریه کننده کیست و آن کس که خود را شبیه به گریه‌کننده نموده است کیست!»

کس ادّعایی می‌کند و برای خودش طریقی دارد. این یك امر واضحی است.

حالا آیا صحیح است که بنده بگویم: «اگر ما نبودیم مطالب آقا روی زمین می‌ماند و کسی آنها را شرح نمی‌داد و آن دریای علم و کوه دانش بدون هیچ‌گونه شناختی در پسِ ابرها مخفی می‌ماند؟!» نه آقا، این حرف‌ها نیست! بیخود نباید خودمان را گول بزنیم! چرا صادقانه صحبت نکنیم؟! مگر انسان از صداقت ضرری می‌بیند؟! بدون تعارف می‌گویم: کتب مرحوم آقا شما را به اینجا کشانده است. تا زمانی‌که بنده در این راستا هستم، شما به‌عنوان اینکه این شخص چند صباحی با آن بزرگ بوده است می‌خواهید بدانید که بنده از آن بزرگ چه می‌گویم و از او چه حکایتی نقل می‌کنم و چه اندیشه‌ای ارائه می‌دهم. مطلب همین است وإلاّ معلوم نیست که افکار پوچ و مطالب ما به درد شما بخورد! بنده نیز اگر بخواهم خیانت نکنم، بی‌رودربایستی فقط باید از ایشان بگویم؛ نه از خودم!

پس باید درست فکر کنیم! ارتباط با پروردگار و تعلّق نسبت به مبدأ هستی در جای خود و این ارتباط هم در جای خود. باید بدانیم که دم و نفَس مرحوم آقا است که همه را در این مکان جمع کرده است.

بنده نباید هیچ‌وقت «**فاطلُب أوّلًا فی نَفسِكَ حَقیقةَ العُبودیّة**» را از ذهن خود خارج کنم. معنای تمرین آن است که وقتی در جلسهٔ سخنرانی می‌نشینم و میکروفون را مقابل بنده می‌گذارند، باید فوراً این مطلب را به نفس خود گوشزد کنم. یعنی باید قبل از شروع درس این مطلب را در ذهن بیاورم و بعد درس را شروع کنم. یعنی زمانی‌که افراد سؤال می‌کنند، قبل از اینکه شروع به بلبل‌زبانی کنم و هر چه بر زبان می‌آید بگویم، اول این مسئله را در ذهن بیاورم؛ نه‌اینکه انسان پیش برود و پیش برود و...، تا یک‌مرتبه ببیند که عجب، در موقعیتی قرار گرفته که بین او و آنچه می‌خواسته، چه فاصله‌ای افتاده است! این به‌خاطر غفلت است!

ای آقایی که می‌خواهی کلاس درس را شروع

کنی، اگر از همان اول ـ چون امام صادق علیه السلام هم می‌فرماید: «**أوّلاً**» ـ حقیقت عبودیت را پیدا کنی، آن‌وقت می‌بینی که حرف‌هایت عوض می‌شود.

تحقق به عبودیت در قبال اجتماع و خانواده

ای آقایی که می‌خواهی برای کسب و تجارت به حُجره و بازار بروی، اول باید حقیقت عبودیت را در خود پیدا کنی؛ آن‌وقت می‌بینی که شناخت تو نسبت به مشتریان و سایر افراد تغییر پیدا می‌کند و با دیروز تفاوت می‌کند.

ای آقایی که وارد منزل می‌شوی و داخل بر اهل و عیال و اولاد می‌شوی، یک وقت خیال نکن که از مقام استعلاء و علوّ داری بر آنها حکمرانی می‌کنی! نه آقا جان، این خطر دارد! باید از همان وقتی که درب منزل را باز می‌کنی و می‌خواهی به داخل بروی، قبل از اینکه به اهل‌بیتت سلام کنی و با روی خوش با او برخورد کنی، فکر این را بکنی که تو عبد هستی و داری وارد منزل می‌شوی! نباید بیخود هر حرفی را بزنی و نباید با بچه به هر قسمی برخورد کنی! بچه سه ساله است، ولی بندهٔ خدا است!

بله، باید وظیفه‌ات را انجام بدهی، آن وظیفه مسئلهٔ دیگری است و انسان بایستی

که بر طبق تکلیف و به‌جای خودش، رعایت موازین و حتی سختگیری هم بکند، اینها به‌جای خودش محفوظ است؛ ولی سختگیری با عبودیّت بکن، نه از روی منیّت!

گفتنِ عباراتی مانند: «چون من شوهر تو هستم باید حرف مرا گوش بدهی» یا «اگر چنین کنی باید از خانه‌ام بیرون بروی» صحیح نیست! چون این زن در وجود خود احساس حقارت می‌کند و می‌گوید: «آیا این سلوک است؟!»

ولی اگر شخص حقیقت عبودیت را پیدا کند، با دید عبودیت وارد منزل می‌شود و با دید عبودیت با او برخورد می‌کند و برای شنیدن حرف‌های او گوش دیگری می‌یابد و مطالب را طور دیگری استماع می‌کند که با دیروز تفاوت دارد و نرم و ملایم می‌شود!

﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾؛[1]

«فضل و رحمت خدا شامل حال تو شد که در مقابل کفّار و مشرکین (کسانی که جداً اگر

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

جانشان را هم می‌گرفتند، از لات و عزّی جدا نمی‌شدند) لینَت و نرمش به تو عطا شد، [و اگر تو سخت‌رفتار و سنگین‌دل باشی، از گرداگرد تو پاشیده می‌شوند و متفرق می‌گردند!]»

ابوجهل مصداق شرک و استکبار

«فظّ» از کجا پیدا می‌شود؟ به ابوجهل به این علّت «ابوجهل» می‌گویند که آن‌قدر جاهل بود ـ البته جاهل مرکب ـ و آن‌قدر مطلب بر او مخفی بود که هیچ کلامی در کلّهٔ او نمی‌رفت و اصلاً نمی‌شد با او حرف زد. بین خود و پیغمبر و حق پرده‌ای انداخته بود که این پرده همچون سدّ سکندر مانع می‌شد از اینکه اصلاً کلام در گوش او برود، یعنی اصلاً از این پردهٔ صماخ تجاوز نمی‌کرد و اصلاً وارد عصب شنوایی نمی‌شد![1]

---

[1] نورملکوت‌قرآن، ج ٤، ص ٣٧٢، تعلیقه:
«اسلام، کنیهٔ ابوالحکم عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی را ابوجهل گذارد. ابوجهل از سیاستمداران مکه و مرجع مراجعات مردم و مردی صاحب نفوذ و شخصیت ملّی بود، اما چون به خدا ایمان نیاورد و استکبار و خود محوری و غرور طائفگی او را وادار به عناد و دشمنی و سرسختی و اذیّت رسول‌اللَه نمود، در تاریخ به نام ابوجهل مُکنّیٰ گردید؛ یعنی پدرِ جهل و منبع و سرچشمهٔ نادانی.
محدث قمی در الکنی و الألقاب، ج ١، ص ٣٧ و در هدیّةالأحباب، طبع سنگی، ص ٩ آورده است که ابوجهل از شدیدترین دشمنان رسول اکرم بود و در جنگ در حال کفر کشته شد و کثرت ایذاء و آزارهای او به رسول خدا

روزی مرحوم آقا داستان کشته شدن ابوجهل را بیان می‌کردند. می‌فرمودند:

ببینید این انانیت چه می‌کند! مرگ خود را بر حفظ انانیتی که در آن محبوس است، ترجیح می‌دهد. [وقتی که ابن‌مسعود روی سینه‌اش نشسته است به او] می‌گوید: وقتی که می‌خواهی سر مرا جدا کنی، از پایین‌ترین قسمت گردن جدا کن تا مثلاً یک شمایل و ابّهتی داشته باشد و اینطور نباشد که از بالا باشد! (لابد گردنش کوتاه بوده است.) ابن‌مسعود هم عمداً سرش را از بیخ گردن قطع کرد.[1]

یعنی او به فکر این نیست که الآن دارد می‌میرد و نفس او، خود و این انانیت را باقی می‌بیند و می‌خواهد این انانیت باقی باشد؛ وإلاّ وقتی که انسان دارد از دنیا می‌رود، دیگر چه توصیه‌ای برای بعد از موت دارد؟!

اینجا است که گاهی‌اوقات در وصایای بعضی از افرادی که می‌خواهند از دنیا بروند مسائل خلافی

معروف است.

رسول خدا دربارهٔ او فرمود: "سرکشی این مرد بر خداوند عزّوجلّ شدیدتر است از فرعون؛ زیرا فرعون چون یقین به مردن کرد خدا را به یگانگی یاد کرد، اما این مرد چون یقین به مردن کرد، نام لات و عُزّی بر زبان آورد!"»

[1] تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۸۵.

به چشم می‌خورد؛ به‌خاطر اینکه او می‌خواهد آن انانیت را نگه دارد و استمرار بدهد. اما ابن‌مسعود آمد و سر ابوجهل را از بیخ قطع کرد!

در تاریخ عرب آورده‌اند که در میان آنها رسم بود که وقتی در میدان مبارزه «هَل مِن مُبارز» می‌طلبیدند، اگر حریف آنها از پشت می‌آمد، اینها رویشان را برنمی‌گرداندند! او از پشت می‌آمد و شمشیر می‌زد و اینها را می‌کشت، ولی اینها سرشان را برنمی‌گرداندند! می‌گفتند: «اگر مردی از روبرو و مقابل بیا!» ببینید این انانیت چه می‌کند که می‌گوید: «ولو اینکه بزنی و مرا هم بکشی، من سرم را برنمی‌گردانم!» یعنی انانیت خودش را بر مردن ترجیح می‌دهد! آخر چطور ممکن است که انسان به این مرتبه برسد؟! حالا

آیا این شخص دیگر می‌تواند زیر بار حق برود و می‌تواند عبودیت را کسب کند؟!

مراقبه و تزکیه شرط تحقق عبودیت

انسان در هر موقعیت و قضیه‌ای که قرار می‌گیرد، باید همراه با آن عبودیت سیر کند. مثلاً وقتی که یک طبیب می‌خواهد دست به معاینه ببرد و بعد دست به نسخه نوشتن ببرد و بعد دست به تیغ ببرد، باید اول آن حقیقت عبودیت را در وجود خودش محقق کند که این نسخه‌ای که الآن دارد می‌نویسد، یک عبد دارد این نسخه را می‌نویسد! این عملی را که الآن دارد انجام می‌دهد، یک عبد دارد انجام می‌دهد! آن‌وقت اگر این مطلب استمرار پیدا کند، کم‌کم برای انسان ملکه می‌شود و حالات انسان تغییر می‌کند!

علّت اینکه مرحوم آقا این‌همه به قضیهٔ مراقبه تأکید می‌کردند، به‌خاطر این است که کسی انجام نمی‌دهد! ما در بیست و چهار ساعت اگر [خیلی هنر کنیم،] یک دقیقه به فکر می‌افتیم و بعد هم تمام می‌شود! یک لحظه خطور می‌کند و بعد تمام می‌شود!

بنابراین شرط اول تحصیل علم آن است که در هر کاری اول باید حقیقت عبودیت برای انسان آشکار شود، و تا زمانی‌که این حقیقت در انسان محقق نشود، این علوم الهی در انسان اثر معکوس به‌وجود می‌آورند!

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ❊❊❊ در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس[1]

در آیهٔ شریفه دارد:

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلاَّ خَسَارًا﴾.[2]

تمام بزرگان اخلاق از سابقین و لاحقین برای شروع تحصیل علم، در وهلهٔ اول تزکیه را توصیه می‌کردند، و تزکیه یعنی همین عبودیت! بزرگان فرموده‌اند:

---

[1] گلستان سعدی، باب اول، در سیرت پادشاهان، ص ۲۵.

[2] سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۶:
«و ما از قرآن چیزهایی را نازل می‌کنیم که آنها برای مؤمنان شفا و رحمت است؛ و اما برای ستمگران زیاد نمی‌کند، مگر وبال و خسران را!»

«بدون تحقق این معنا در نفس، علمی محقق نخواهد شد!»

بارها از مرحوم آقا سؤال می‌کردیم: «آقا، چرا فلان شخص این‌طور است؟! چرا شما با فلان شخص به کیفیت دیگری برخورد می‌کنید؟!»

ایشان می‌فرمودند:

آقا، این اشخاص تسلیم نیستند و فقط آمده‌اند تا یک اوضاع و احوال و مسائلی را ببینند و چیزهایی به‌دست بیاورند، ولی در همان خاطرات و انانیت خودشان باقی هستند.

یك وقت یك فرد می‌آید و به‌دنبال مطلب است، اما در اینکه این مطالب را به‌کار ببندد آن‌چنان همتی ندارد؛ خب این یك مرتبه است! ولی یك وقت یکی هست که از اول یك‌هم‌چنین حال تسلیمی را ندارد، لذا حشر و نشر یك‌هم‌چنین شخص بزرگی با او چه نتیجه‌ای دارد؟ کسی که وقتی به او می‌گویند: «آقا، این‌کار را بکن!» می‌گوید: «به چه دلیل و برای چه؟» یا می‌گوید: «آیا غیر از آن و طور دیگری هم می‌شود؟» و خلاصه همیشه إن قُلت می‌کند و دلیل می‌خواهد، رابطهٔ با او فایده‌ای ندارد!

آن‌طور که ما تجربه کرده‌ایم و بزرگان فرموده‌اند و نوشته‌اند، این نحوهٔ سلوك به نتیجه نخواهد رسید؛ چون علم، علم الهی است و سلوك، سلوك الهی است و سلوك الهی با این مسئله جور درنمی‌آید! سلوك الهی با إن قُلت و قُلت جور درنمی‌آید!

مطلب دیگر اینکه: این‌طور نیست که حالا هر شخصی و هر نفسی استعداد این را داشته باشد تا همهٔ مطالب دَفعَتاًما و در لحظهٔ واحده برایش روشن بشود؛ بلکه مسائل کم‌کم روشن می‌شود و انسان کم‌کم علم به ملاکات و مصالح و مفاسد پیدا می‌کند و قضیه یك‌مرتبه نیست!

قبلاً هم خدمت دوستان و احبّه عرض شد که حالت تجرد نفسانی که ملزوم برای رسیدن به ادراکات کلّی و کشف حُجُب است، دَفعَتاًما پیدا نمی‌شود؛ بلکه کم‌کم پیدا می‌شود!

کلام آقای حداد در مورد لزوم توأم بودن علم و عبودیت

فلهذا تمام بزرگان شرط اول برای سلوک را

مسئلهٔ عبودیت می‌دانند! بله، گرچه

می‌آیند و صحبت می‌کنند و نشست و برخاست می‌کنند و جلسه تشکیل می‌دهند؛ ولی آن نتیجهٔ مطلوب بدون این قضیه حاصل نمی‌شد!

یک روز مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

یکی از علمای نجف با عده‌ای از علمای ایران و جمعی از دوستانشان به سفر رفته بودند. (در سابق با کجاوه مسافرت می‌کردند.) شب در بین راه در منزلی فرود آمدند و اُطراق کردند تا اینکه صبح دوباره حرکت کنند. چاروادار و مسئول حملِ قافله و چهارپایان، یک فرد عادی بود که از ارتکاب معاصی خیلی ابا نداشت؛ لذا این عالم از ابتدا از او خوشش نیامد. آن عالم مشغول صحبت شد و چاروادار نیز آمد و در میان جمع نشست و مسئله‌ای را مطرح کرد. آن عالم جواب او را نداد تا اینکه مدتی گذشت و جوابی داد. چاروادار اشکالی وارد کرد و عالم دوباره جواب داد. باز اشکال دیگری کرد و بحث درگرفت تا جایی که عالم از جواب چاروادار فروماند و عاجز شد. عالم وقتی دید اوضاع خراب است، رشتهٔ کلام را عوض کرد و صورت مجلس را به‌هم زد، چون دیگر کار خیلی خراب می‌شد. مدتی گذشت و دوباره آن شخص مسئلهٔ دیگری

از علم نحو را مطرح کرد. دوباره سؤال و جواب رد و بدل شد تا جایی که آن عالم از جواب عاجز شد و دوباره با شلوغ‌کردن، اذهان را منصرف کرد.

مدتی گذشت و چاروادار مسئله‌ای فقهی مطرح کرد و عالم که دید ظاهراً این شخص دست بردار نیست و می‌خواهد آبروی او را مقابل دوستان و ارادتمندان ببرد، از جا بلند شد و به بهانهٔ خستگی مجلس را ترک کرد.

بعد آقای حدّاد به ما رو کردند و فرمودند:

ببینید، اگر علم با عبودیت توأم نباشد کار به اینجا می‌کشد!

علم و محفوظات بسیاری در سینه انباشته شده است، ولی نه‌تنها شخص استفاده‌ای از این علم نمی‌برد، بلکه نتیجهٔ عکس می‌دهد و این معلومات مانع و حجاب می‌شود! تمام قرآن را حفظ است، ولی حتی از یک آیهٔ آن هم کسب فایده نمی‌کند! تمام فقه و روایات را می‌داند، روایات مربوط به عقاب و وجوب و حرمت

را می‌داند، ولی این مطالب برای او فقط در حدّ یک سلسلهٔ محفوظات است و نفس او مانند یک کتاب، قاسی[1] می‌شود!

الآن صفحات این کتاب، سِفت هستند و اگر به سر کسی بخورد، دردش می‌آید و متألم می‌شود؛ اما از اول تا آخر این کتاب پر از مطلب است! یعنی مطلب هست، ولی مطلب روی کاغذ است و کاغذ سفت است و اصلش هم از چوب است و در واقع این مطالب روی چوب نوشته شده است. در سابق هم این مطالب روی پوست نوشته می‌شد و گاهی‌اوقات روی سنگ حکّاکی می‌شد.

چه فرقی می‌کند؟! مطلب، مطلب است؛ اما [نکتهٔ مهم این است که] آن جایگاهی که این مطلب در آن قرار می‌گیرد چیست؟ نفس است یا سنگ است؟ در اینجا نفس، سنگ می‌شود! یعنی دو دو تا چهار تا و مثل روزِ روشن حقیقت را می‌بیند، ولی قبول نمی‌کند! برای اینکه سنگ است! وإلاّ کسی که حقیقت و واقعیت را ببیند چرا نباید قبول کند؟!

---

[1] لغت‌نامه دهخدا: قاسی: سخت، سخت‌دل، سیاه‌دل.

شخص این لامپ و چراغ را می‌بیند، در عین‌حال می‌گوید: تاریک است! شخص روز را می‌بیند، در عین‌حال می‌گوید: شب است! چون جایگاه او جایگاه غیر مناسبی است و جایگاه او به سنگ تبدیل شده است!

تعجب نکنید از اینکه او علم دارد، چون این علم در کتاب هم هست! همین کتابی که الآن در دست من است، مطالب بسیار زیادی دارد و در هر خطش یک مطلب است؛ ولی فقط یک کتاب است آقا! اگر شما این کتاب را در آب بیندازید، بعد از یک مدّت خمیر می‌شود! شما از آیات قرآن که بالاتر ندارید، ولی این آیات قرآن در سینه که ننشسته است؛ بلکه آیات قرآن در کاغذ است و آیات قرآن بین‌الدّفّتین است!

سخن امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین

لذا امیرالمؤمنین علیه السلام [در جنگ صفین] فرمود: «این آیات قرآن را با تیر بزنید!»[1]

منظور امیرالمؤمنین این بود که کاغذها و

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۹٤.

جایگاه آیات را بزنید، نه خود آیات را! ﴿بَلۡ هُوَ ءَايَٰتُۢ بَيِّنَٰتٞ فِي صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ﴾[1]؛ حقایق آیات در سینه‌های افراد است و این فقط یک مُرکب است! شخص بزرگ با همین مرکب می‌نویسد، بچهٔ پنج ساله هم با همین مرکب می‌نویسد! این مرکب است و آن هم کاغذ است!

این فرمایش حضرت که «من قرآن ناطقم!»[2] یعنی حقیقت این آیات در سینهٔ من است و اگر بخواهد مقابله‌ای انجام بشود، بدون من ارزشی ندارد! لذا می‌گوید: «اینها را بزنید!»

اهل ظاهر جایگاه را نمی‌بینند، بلکه فقط آن ظاهر آیه را دارند می‌بینند، ولی امیرالمؤمنین دارد جایگاه را می‌بیند؛ لذا می‌گوید: «این جایگاه را رها کرده‌اید و کاغذ را گرفته‌اید!»

آقاجان، تمام مسئله بر سر این است که انسان جایگاه خودش را بیابد که این جایگاه چه جایگاهی

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٤۹. امام شناسی، ج ۲، ص ۱٤۷:
«بلکه قرآن مجید عبارت است از آیات روشن که در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده است، قرار دارد.»

[2] ینابیع المودة، ج ۱، ص ۲۱٤.

است! آیا جایگاهی است که این حقایق در آن نقش می‌بندد یا فقط حفظ است، نوار است، کتاب است؟ اینها ارزشی ندارد!

خداوند ما را موفّق کند تا بتوانیم به این فرمایشات امام صادق علیه السلام جامهٔ عمل بپوشانیم و [خدای‌ناکرده] این‌طور نباشد که خود بندهٔ متکلم و گوینده هم مشمول این مسائل قرار بگیرم!

خداوند در دنیا و آخرت دست ما را از دامان ائمّه علیهم السلام کوتاه نگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

٢ ذى القعدة الحرام ١٤٢٠ هجرى قمرى

مجلس سی و یکم: اهمیت تزکیه و تهذیب در فراگیری علوم (۲)

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطانِ الرّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحَمدُ لِلَّه ربِّ العالَمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علَى خَير خَلقِه و أشرَف بَريَّتِه

أبىالقاسِم المُصطَفى مُحمّد

و علَى آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ المُكَرّمينَ

لا سِيّما بَقيّةاللَه فِى الأرَضينَ روحِى و أرواحُ العالَمينَ

لِترُابِ مَقدَمِه الفِداء

قال إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام لِعنوانِ البَصرىّ:

فإن أرَدتَ العِلمَ فاطلُب أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقةَ العُبوديّة و اطلُبِ العِلمَ باستِعمالِه و استَفهِمِ اللَهَ

يُفهِمكَ.[1]

در جلسات قبل عرض شد که انسان باید ابتدائاً حقیقت عبودیت را در خود متحقّق کند و بعد به‌دنبال علم ـ که عبارت است از معارف و حقایق کمالیهٔ وجود ـ برود و برای رسیدن به آن مرتبه حرکت کند.

نقد قول: «لزوم تقدّم علم بر تزکیه و تهذیب نفس»

سؤال این است که چرا توجه به حقیقت عبودیت باید در وهلهٔ اول باشد؟ چه اشکال دارد که انسان ابتدا به‌دنبال علم و شناخت و معرفت باشد و بعد از آنکه علمی

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

آموخت، آنگاه در صدد تزکیه و تهذیب نفس و تحقیق و محقَّق کردن این مطالب در وجود خودش برآید؟!

جهت مطلب این است که نفس انسان قبل از تهذیب و تزکیه دارای خصائل و اوصاف ممدوحه و قبیحه‌ای است؛ یعنی مجموعه‌ای از اوصاف حسنه و قبیحه در نفس انسان وجود دارد.

این‌همه مسائلی که امروزه در عالم اتّفاق می‌افتد، به‌خاطر اوصاف حسنهٔ انسان که نیست؛ بلکه به‌خاطر اوصاف قبیحه است! این زد و خوردهایی که در عالم هست، این تو و منی‌هایی که در عالم هست، اینها همه‌اش مربوط به اوصاف قبیحهٔ انسان است. انفاقی که انسان می‌کند به‌واسطهٔ اوصاف حسنه است، دشمنی و عداوتی که با فردی دارد به‌واسطهٔ اوصاف قبیحه است، از خود گذشتگی و ایثاری که می‌کند به‌واسطهٔ اوصاف حسنه است، خود محوری و انانیتی که موجب گسیختگی جریانات و دشمنی‌ها و موجب اثارهٔ[1] فتنه‌ها است،

---

[1] لغت‌نامه دهخدا: برانگیختن.

مربوط به اوصاف قبیحه است!

این مجموعه صفات دارای یک مسیر و وُتیرهٔ خاصی نیست که انسان بر آن اعتماد کند و بر آن اساس حرکت نماید و به مطلوب و مقصد برسد و آنگاه در مقام [عبودیت] برآید. به عبارت دیگر، راهی که انسان در زندگی خود در پیش می‌گیرد، راهی نامطمئن و غیر قابل اعتماد است.

من‌باب‌مثال شما یک وقت از یک جا حرکت می‌کنید و می‌خواهید بروید و مطلبی را به یک فرد در یک شهر دیگر بگویید. منظور شما از رفتن به آن شهر، این است که این مطلب به آن شخص گفته بشود؛ لذا سوار ماشین یا اتوبوس و یا هر وسیله‌ای می‌شوید و هدف دیگری غیر از این ندارید و می‌گویید: «چرا زود بگویم؟ حالا بروم و به آنجا برسم، وقتی که رسیدم این مطلب را در همانجا مطرح می‌کنم!» اما یک وقت شما می‌خواهید به یک شهر بروید و در آنجا یک کار مهم و ضروری

دارید و وقتی که می‌خواهید به ترمینال بروید و آن اتوبوس مخصوص را انتخاب کنید، با شک و تردید حرکت می‌کنید. در آنجا می‌پرسید: «آیا این اتوبوس به این مقصد می‌رود یا به مقصد دیگر می‌رود؟ تابلویی ندارید که از روی تابلو بفهمیم مسیر حرکت اینها کجا است؟» آیا شما همین‌طور می‌روید و بدون اینکه سؤال کنید: «راننده‌اش فرد مطمئن و خبیری هست یا نه؟ راهی که انتخاب می‌کند چه راهی است؟ آیا به مطلب و مقصود می‌رساند یا نمی‌رساند؟» سوار یک اتوبوس می‌شوید؟ هیچ آدم عاقلی نمی‌آید این کار را انجام بدهد! یعنی هیچ آدم عاقلی نمی‌آید قبل از اینکه آن تابلوی مخصوص را ببیند و قبل از اینکه مسیرش روشن و مشخّص باشد، وقتی ببیند یک اتوبوس دارد مسافر سوار می‌کند، او هم برود در آن صف بایستد و همین‌طوری سوار بشود! آقا، این اتوبوس کجا می‌رود؟ آیا قم می‌رود؟ شاید بر خلاف مسیر جنوب، به‌سمت شمال حرکت کند! انسان عاقل این کار را انجام نمی‌دهد.

افرادی که می‌گویند انسان اول باید به تحصیل علم بپردازد و بعد به‌دنبال تزکیه و تهذیب برود، حکم آنها مانند آن فردی است که بدون توجّه به مسیر و تعیین آن، سوار یک ماشین می‌شود! حالا اینکه این ماشین او را به مطلوب می‌رساند یا نمی‌رساند، دیگر دست خدا است! چون به‌واسطهٔ اینکه نفس دارای صفات رذیله‌ای است، ممکن است آن صفات رذیله در ارتباط با موقعیت‌های مناسب خود، انسان را به یک نتایج غیر مطلوب و غیر قابل برگشت برساند.

تأثیر صفات مخفیه نفس بر افکار و رفتار انسان

در جلسهٔ قبل عرض شد که نفس انسان دارای صفات مخفیهٔ غیر بارزه‌ای ـ حتی برای خود انسان ـ است که این صفات مخفیه و غیر بارز، در موقعیت مناسب، در أشکال مختلف و لباس‌های مختلف جلوه‌نمایی می‌کنند و خودشان را در معرض قرار می‌دهند! کار نفس همین است.

لذا شما می‌بینید که انسان در ابتدای قضیه با حالت استنکاف با مطلب برخورد می‌کند و وقتی به او می‌گویند: «آقا، بیا این مطلب را بپذیر و این کار را

انجام بده!» می‌گوید: «نه، این کار مخالف رضای خدا است و من نسبت به صحت و سُقم این

مسیر تردید دارم!» اما همین‌که وارد آن مسیر شد و قدری گذشت، تمام آن مطالب و استدلال‌های گذشته نَسیاً مَنسیّا می‌شود و او به فردی مبدّل می‌شود که این مسیر و این موقعیت را صد در صد پذیرفته و از مدافعین و اعیان واقعی مطلب درمی‌آید؛ به‌نحوی‌که دیگر نمی‌تواند خودش را از این مطلب جدا کند!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسانی که با مقام ولایت مرتبط نیستند، اگر وارد مناصبی شوند که صورت ظاهری دنیوی فریبنده‌ای داشته باشد، مِن‌حَیث لا یَشعُر اول از أعوان الظّلَمه شده، و بعد از مدتی به أعیان الظّلَمه تبدیل می‌شوند!

همین آقایی که قبلاً آمده بود و طرز فکر خاصّی نسبت به یک جریان داشت، می‌بینیم که بعد از گذشت دو سال هم خودش عوض شده و هم مطالب عوض شده است! آقا، چه شد؟! شما که خودت همین حرف‌ها را به ما می‌زدی! شما که خودت این مطالب را به ما می‌گفتی! ولی می‌بینیم که مطالب دیگر کم‌رنگ مطرح می‌شود و آن حدّت و شدّت و صلابتی که قبلاً در ارتباط با قضایا مطرح

می‌شد، الآن دیگر آن حدّت و شدّت را ندارد و مطالب به‌صورت ملایم و لیّن و با یک وضعیت توأم با تردید مطرح می‌شود! یک مدّت دیگر که می‌گذرد، می‌بینیم که در مقام دفاع از مبانی و موقعیت خودش برمی‌آید! یک مدّت دیگر که می‌گذرد، اصلاً اجازه نمی‌دهد کسی حرف بزند! یعنی مسئله به‌گونه‌ای برای خودش و برای همه محکم و مُبرَز و آشکار می‌شود که کأنّ خود او یکی از افراد و ارکان این جریان قرار می‌گیرد!

کدام جریان؟ جریان دنیا، جریان فریبنده، جریان نفسانی، جریان اهواء! او کم‌کم به این کیفیت درمی‌آید. اینها به‌خاطر همان حالات مخفی در نفس است که آن حالات می‌آید و خود را با جریان موجود، تطبیق و وفق می‌دهد و مسئله را بر همان کیفیت حرکت می‌دهد و جلو می‌برد!

اینجا است که می‌گویند از ابتدای مطلب، اول باید خودت را در مقام عبودیت فرض کنی و در مقام عبودیت باشی! از اول باید این نکته را در ذهن و در نفس خود

قرار بدهی که مَنی که الآن می‌خواهم اقدام بر این مطلب بکنم، آیا در مقام یک عبد می‌خواهم اقدام بکنم یا خودم هم در اینجا نقشی دارم؟ ما باید این مسئله را روشن کنیم! مَنی که الآن می‌خواهم این پُست را قبول کنم، در مقام عبد می‌خواهم این کار را انجام بدهم یا نه؟ این وضعیت چگونه است؟ این درسی را که می‌خواهم بخوانم [آیا در مقام عبودیت است یا نه؟!]

این مسئله مخصوصاً برای اهل علم و ما طلبه‌ها خیلی مبتلیٰ‌به است! ما به‌عنوان اینکه جزء عاملین به دستورات ائمه علیهم السلام هستیم و به‌حساب خود می‌خواهیم خود را شاگرد مکتب امام صادق علیه السلام معرفی کنیم، در مقام شاگردی مکتب امام صادق علیه السلام، چه مطلبی را [می‌توان بیان کنیم] و چگونه می‌توانیم مطرح بشویم؟ این مسئله، مسئلهٔ مهمّی است!

اختصاص ابدیت و جاودانگی و ارزش به چهارده معصوم علیهم السلام

چون ما هر چه داریم از امام صادق علیه السلام داریم و نمی‌توانیم از پیش خودمان چیزی

اضافه کنیم. اگر بخواهیم از خودمان چیزی را اضافه کنیم، خرابکاری را اضافه می‌کنیم! حرف درست ما همان است که چهارده معصوم گفته‌اند و بس! یعنی اگر از دهان منِ طلبه هر کلام صحیحی دربیاید، چون مستند به چهارده معصوم است صحیح شده است و خارج از این مسئله، همهٔ مطالب ما باطل و لغو است. پس صحت و حُسن و ارزش کلام ما به‌خاطر این چهارده نفر است، والسلام!

بنابراین ابدیت و جاودانگی و ارزش، فقط و فقط اختصاص به این چهارده نفر دارد و بس! اگر ما خیلی بخواهیم تاج افتخار بر سر بگذاریم و بر همهٔ دنیا فخر بفروشیم، تنها راه این است که کلام خود را مقداری به کلام اینها نزدیک کنیم، ادراک خود را به مبانی این چهارده ذات مقدس نزدیک کنیم، مسیر خود را به مسیر آنها نزدیک کنیم و اعتبار کلام خود را به کلام آنها مترتّب کنیم! این تاج افتخار ما است؛ وإلاّ صرف نظر از اتّکا و إسناد کلام به این ذوات مقدسه، بین ما ـ با هر موقعیتی که داشته باشیم و با هر لباس و زیّ و سنّ و مرتبهٔ علمی ـ و چهارپایان هیچ تفاوتی وجود نخواهد داشت! یعنی اگر این

چهارده معصوم را از ما بگیرند و کلام و ادراکات

و إقدام و عمل و أفعالمان از مبانی و کلمات آنها خالی بشود و بخواهد به ما استناد پیدا کند، ما با این چهارپایان و گاو و گوسفند فرقی نمی‌کنیم و هیچ تفاوتی نداریم! پس ما هر چه داریم به‌خاطر این چهارده نفر است و هر احترامی که مردم به ما می‌گذارند به‌خاطر اینها است!

حرمت و موقعیت شیعیان به‌خاطر انتساب و اتکای آنها به امام زمان و مکتب اهل بیت

الآن احترامی که ما شیعیان داریم به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر وجود امام زمان ارواحنا فداه است! اگر امام زمان را از شیعه بگیرند، یک ملّت بی‌هدفِ أعمای نابینای نفهم هستیم! مگر غیر از این است؟! شخصیت شیعه به‌خاطر وجود مبارک امام زمان علیه السلام است! ما باید این مسئله را در نظر داشته باشیم.

«فاطلُب أوّلًا فی نَفسِكَ حَقیقةَ العُبودیّة» یعنی شما که طلبه و اهل علم هستی، اول حساب کن نوکر چه کسی هستی و مردم به‌خاطر چه کسی به تو اعتماد می‌کنند و احترام می‌گذارند؟ به خاطر امام صادق و به‌خاطر اینکه نوکر امام زمانیم! البته ما صرفاً

خیال می‌کنیم و این‌طور تصور می‌کنیم که نوکر امام زمان هستیم! هیهات! به‌جهت همین مسئله است که امام علیه السلام می‌فرماید که اولاً باید جایگاه خودت را در ارتباط با پروردگار مشخص کنی که چه کسی هستی!

الآن اگر کسی بخواهد برای خواستگاری برود، پدر و مادر دختر چه‌کار می‌کنند؟ می‌گویند: «آقا، شما کی هستی؟ پدرت کیست؟ مادرت کیست؟ قوم و خویشانت چه کسانی هستند؟ تحصیلاتت چقدر است؟» همین‌طوری که نمی‌آیند بگویند: «سلام علیکم، بفرما برو!» این‌طور که نمی‌شود و تا حالا هم این‌طور نبوده است. حدّاقل می‌گویند: «پدر و مادرت چه کسانی هستند؟» بعد می‌روند و یکی دو هفته تحقیق می‌کنند تا رفقا و اصدقائش را ببینند و بدانند که در کجا درس خوانده است! از آنها سؤال می‌کنند: «آقا، این شخص زرنگ بوده یا نبوده؟ اخلاقش با دوستانش چطور بوده؟ کیفیت تعامل و افعالش با مردم چطور بوده است؟» متعارف این است که این کارها را انجام می‌دهند و

بالأخره همین‌طوری نمی‌شود!

یک شیعه نیز در هر لباس و وضعیتی که باشد،

شاگرد مکتب اهل‌بیت است؛

یعنی اول باید خودش را در ارتباط، به مکتب اهل‌بیت عرضه کند.

اگر پزشک است، وقتی که می‌خواهد به‌سراغ مریض‌ها برود، باید به‌عنوان شاگرد امام صادق برود؛ ما پزشکی هستیم که شاگرد امام صادقیم! ما پزشکی هستیم که نوکر امام زمانیم! نه‌اینکه بلند شود برود و نه اعتنا به این کند و نه اعتنا به آن کند و این‌طرف و آن‌طرف سر و صدا راه بیندازد که حالا فلانی آمده است!

وقتی که یک نفر در یک اشتغال علمی هست، در مواجههٔ با افراد اول باید انتساب خودش را به مکتب اهل‌بیت در نظر بگیرد؛ یعنی نوکری امام زمان علیه السلام و شاگردی مکتب اهل‌بیت علیهم السلام!

چرا ما شاگرد مکتب اهل‌بیت هستیم؟ مگر روایت عنوان بصری را نمی‌خوانیم و مگر نمی‌خواهیم به این دستورات عمل کنیم؟! پس شاگرد امام صادق هستیم دیگر!

حضرت می‌فرماید که وقتی می‌خواهی

به‌دنبال یک نور و علم حرکت کنی، در مرتبهٔ اول باید عبودیت را در نظر بگیری که من بنده‌ام!

یک طلبه وقتی که می‌خواهد خودش را بر مردم عرضه بدارد، در نفسش باید مسئلهٔ عبودیت را در نظر بگیرد که ما در این وسط کاره‌ای نیستیم و به نمایندگی آمده‌ایم!

به‌طور کلی یک پزشک، یک مهندس، یک تاجر، یک صاحب حرفه و امثال اینها باید همیشه آن جنبهٔ رسالت مسئله را که در باطن قضیه است، در نظر بگیرند! اگر شخص این‌طور باشد، دیگر آن‌وقت می‌بینید که این فرد با یک آرامش، با یک صلابت، با یک حرّیت و با یک آزادمنشی با تمام افراد یکسان برخورد می‌کند؛ حالا هر کسی که می‌خواهد باشد!

اگر پیش رئیس‌جمهور هم بخواهد برود، می‌رود! می‌گوید: «ما به‌عنوان نوکر امام زمان، می‌خواهیم پیش رئیس‌جمهور برویم و دیگر برای ما رئیس‌جمهور با آن خادم جلوی در فرقی نمی‌کند!» البته رعایت مسائل و آداب و احترام به‌جای خود محفوظ است و اینها همه باید باشد، چون دستور امام است؛ ولی در باطن ابداً و مطلقاً هیچ‌گونه تغییری در

رفتار و کردار او پیدا نمی‌شود، چون فقط یک اتّکا دارد!

در زمان مظفرالدین شاه، عین‌الدوله، صدر اعظم و دارای قدرت بود و رتق و فتق امور در دست او بود و بیا و برو داشت و همه‌کاره بود و هر کاری دلش می‌خواست می‌کرد و هر اجحاف و ظلمی را مرتکب می‌شد و کسی هم نمی‌توانست صحبت کند. می‌گویند که حتی وقتی نوکران او به سراغ کسی می‌رفتند ـ با اینکه اطلاع داشت که نوکر عین‌الدوله می‌خواهد بیاید ـ آن شخص باید بیرون می‌آمد و از آنها استقبال می‌کرد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

کار به جایی رسیده بود که وقتی خرهای باربر عین‌الدوله از کوچه‌ای می‌گذشتند کسی حق نداشت که در آن کوچه راه برود! می‌گفتند: «خر عین‌الدوله می‌آید، کنار بروید که مبادا به جناب ایشان جسارت بشود!»

یعنی به‌خاطر اتّکای به عین‌الدوله، خرش هم در میان مردم ترسناک و مُخیف بود![1]

ولی اتّکای ما به چه کسی است؟ اتّکای ما به

---

[1] رجوع شود به عین‌الدوله و رژیم مشروطه، مهدی داودی، ص ۱۳ و ۲۳ ـ ۵۱.

امام زمان علیه السلام است. وقتی که شخص به امام زمان متّکی باشد، نزد هر کس برود و با هر مقامی در این مملکت حرف بزند، اولاً خیلی آرام است و ثانیاً به آن صاحب مقام می‌گوید: «تو هم باید مثل من باشی و بدانی که تو را به‌خاطر امام زمان احترام می‌کنند، وإلاّ این خبرها نیست!»

انسان در وهلهٔ اول باید جایگاه خودش را پیدا کند که کیست، و خیال نکنید که این مسئله فقط اختصاص به اهل علم دارد؛ نه‌خیر، همهٔ ما [را شامل می‌شود!] مگر ما منتسب به تشیّع و اهل‌بیت نیستیم؟! همهٔ ما منتسب هستیم!

این عبودیت اگر باشد، مطلب را طور دیگری می‌کند؛ یعنی قدم‌هایی که انسان برمی‌دارد، تفاوت می‌کند. کارهایی که انجام می‌دهد، تفاوت می‌کند و دیگر افراط و تفریط نمی‌کند! اینها همه‌اش به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر عبودیت است!

البته گاهی‌اوقات ممکن است که انسان اشتباه کند؛ اشتباه خواه و ناخواه لازمهٔ

طبع بشری است، ولی انسان باید حدّاقل فی‌حدّ نفسه یک مقدار و یک‌خرده خودش را جلو ببرد! همین تأمل کردن، این مسئله را تغییر می‌دهد.

علم بدون عبودیت یعنی علم همراه نفسانیت

حالا اگر مطلب این‌طور نباشد و انسان بگوید: «ما درس می‌خوانیم و همین‌طور حرکت می‌کنیم و جلو می‌آییم، بعد هم خدا بزرگ است!» این درس با آمیخته‌ای از صفات حسنه و رذیله توأم می‌شود و در قضاوت‌ها مطلب برمی‌گردد و قضاوت‌ها نفسانی می‌شود، حکم‌ها تغییر پیدا می‌کند، معیارها عوض می‌شود و ارزش‌ها تغییر پیدا می‌کند؛ چون از اول با عبودیت جلو نیامده، بلکه از اول با زد و بند جلو آمده و از اول با اهواء جلو آمده است. از اول علم را خوانده است و این علم همراه با نفس جلو آمده است، و حالا این علم در خدمت نفس قرار می‌گیرد؛ نه در خدمت عبودیت! لذا توجیه می‌کند.

شما خیال می‌کنید که این معاویه همین‌طور بی‌حساب روی منبر و مَسند خلافت بود؟! شما این‌طور تصوّر می‌کنید؟! نه آقاجان! اگر همین وعّاظ

السلاطین و همین‌هایی که توجیه کننده بودند و همین‌هایی که مُفتری بر امام و پیغمبر بودند و همین‌هایی که روایت جعل می‌کردند و همین‌هایی که وقتی به بن‌بست می‌رسیدند، به توجیه و تأویل متمسّک می‌شدند نبودند، چه کسی معاویه را بر مسند خلافت نگاه می‌داشت؟! چه شخصی این خلفا را بر مسند خلافت نگاه داشت؟ همین موجّهین، همین افرادی که تأویل می‌کنند، همین‌هایی که توجیه می‌کنند، همین‌هایی که در هر روز یک حکم و یک قضاوت و یک برداشت به اجتماع عَرضه می‌کنند! اگر در یک موقعیت اجتماعی جلو بروند می‌گویند: «دیدید که جلو رفتیم؟! دیدید چطور شد؟!» ولی وقتی که در یک موقعیت اجتماعی عقب بمانند می‌گویند: «آقا، بالأخره در صدر اسلام هم همین‌طور بوده است؛ گاهی مسئلهٔ پیشرفت بوده و گاهی مسئلهٔ عقب‌گرد بوده است!» اینها چه کسانی هستند؟ اینها همین موجّهین هستند.

آقا، چرا درست حرف نمی‌زنی؟! از اول بیا درست بگو! اگر جلو رفتی بگو: «عبد خدا هستیم و

خدا توفیق داد!» و اگر عقب رفتی بگو: «تکلیفمان را انجام دادیم!»

چرا مثل امیرالمؤمنین درست صحبت نکنیم؟! چرا نیاییم مثل سیدالشهدا حرف بزنیم؟! سیدالشهدا می‌گوید: «من به تکلیفم عمل می‌کنم؛ اگر می‌خواهید مرا بکُشید، بکشید و اگر نمی‌خواهید مرا بکشید، نکشید! بنده دست بیعت با یزید نخواهم داد!» این مسیر، مسیر ائمه است.

چرا کاری کنیم که اعتماد مردم از ما سلب شود و بگویند: «اینها کسانی هستند که نان را به نرخ روز و به قیمت موقعیت فعلی خود می‌خورند!» چرا در زیر نقاب ارزش‌ها، عملی بر پایهٔ هواهای نفسانی انجام دهیم؟! چرا کارهایی انجام دهیم و برنامه‌هایی داشته باشیم که عامهٔ مردم در سایر نقاط جهان انجام می‌دهند؟! چرا آن‌طور نباشیم که ائمه علیهم السلام به ما دستور می‌دهند؟!

تحقق حقیقت عبودیت در امیرالمؤمنین علیه السلام

برای امیرالمؤمنین مطلب چه فرقی داشت؟ برای او موقعی که درِ قلعهٔ خیبر را در زمان رسول

خدا از جا کَند[1] یا در جنگ خندق عمروبن‌عبدوَد را بر زمین انداخت[2] یا در جنگ بدر آن حماسه‌ها را آفرید،[3] با زمانی که بعد از پیغمبر همه او را رها کردند و تک و تنها خانه‌نشین شد و یک نفر به او سلام نمی‌کرد و سراغ او را نمی‌گرفت، [مطلب] یکسان بود و هیچ تفاوتی نداشت!

چون امیرالمؤمنین علیه السلام روایت عنوان بصری را قبلاً خوانده بود و به آن عمل می‌کرد! او پدر همهٔ ائمه است و امام صادق هم هر چه دارد از امیرالمؤمنین است! ما مزاح می‌کنیم.

امیرالمؤمنین اول حقیقت عبودیت را در خود محقّق کرد و بعد رفت درِ قلعهٔ خیبر را انداخت و عمرو بن عبدود را کشت!

بیایید ببینید مولانا در نقل جریان عمرو بن عبدود واقعاً چه می‌کند! می‌فرماید:

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۲۷؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۳.

[2] الإرشاد، ج ۱، ص ۹۹؛ المغازی، واقدی، ج ۲، ص ٤٧١.

[3] رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ٦٧ ـ ٧٧.

او خدو انداخت بر روی علی *** افتخار هر نبیّ و هر ولیّ[1]

امیرالمؤمنین اول چه‌کار کرد؟ اول حقیقت عبودیت را [در خودش محقق کرد؛] لذا تا از کار او ناراحت شد گفت: «نه، الآن نباید سرش را جدا کرد؛ چون این مسئله با آن عبودیت منافات دارد!» لذا بلند شد رفت و یک دور زد و وقتی که آرام شد و دیگر موت و حیات عمرو بن عبدود برای او تفاوتی نداشت و کفّهٔ ترازو یکسان شد، گفت: «حالا برویم سرش را جدا کنیم!» جدا کردن سر هم برای راحت کردنش بود، نه‌اینکه به‌خاطر مطلب دیگری باشد.[2]

این یک دستور است که ای شیعهٔ علی، تو باید مثل او باشی! ببینید که در کارها چقدر به حساب می‌رسد و چقدر نظم را رعایت می‌کند و چقدر به فکر است و چقدر به این مراقبه‌ای که مدام در گوش ما خوانده‌اند که سالک باید مراقبه داشته باشد، عمل کرده است! چه کسی عمل کرده است؟ امیرالمؤمنین

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۹۷.

[2] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۱۵؛ الفخری، ص ٤٩.

عمل کرده است!

حالا اگر قضیه این‌طور نباشد، مطلب عوض می‌شود و مسائل در داد و ستدها و بیا و بروها و زد و بست‌ها قرار می‌گیرد. حالا باز هم توقع دارید که مردم به ما اعتماد کنند؟! وقتی مطلب از مسئلهٔ عبودیت خارج شود، دیگر در اختیار رحمان قرار نمی‌گیرد؛ بلکه در اختیار شیطان قرار خواهد گرفت! پس عبودیت است که مسئله را رحمانی می‌کند.

مصادیقی از جریان علم بدون تزکیه و عالمان بدون تهذیب

مرحوم آقا می‌فرمودند:

بعد از فوت مرحوم آقای حکیم، در میان آقایان اختلاف بود که مرجع بعد از ایشان چه شخصی باشد.[1] از ما نیز دعوت کردند که در جلسهٔ تعیین مرجعیت در طهران شرکت کنیم. مطلب برای بنده خیلی مبهم و تاریک بود و دیدم نفسم برای شرکت در این جلسه و صحبت و حرف و نقل و

---

[1] از سابق رسم بر این بوده است که آقایان می‌نشستند و نکات ترجیحی و اولویت مجتهدین را بررسی می‌کردند و بعد من‌حیث المجموع حکم می‌کردند که فلان شخص اعلم است و بر دیگران ترجیح دارد، و بعد یکی را انتخاب می‌کردند. حالا اینکه چه مسائلی در این قضیه نقش دارد، ما دیگر وارد آن نمی‌شویم و پا را از حدّ گلیم خود فراتر نمی‌گذاریم که شاید مطلب به جاهای باریک برسد!

مطالبی که در آن رد و بدل می‌شود، راه نمی‌دهد.

دو رکعت نماز استخاره خواندم و با قرآن استخاره کردم که آیا در این مجلس شرکت کنم یا نه! این آیه آمد:

﴿أَلَمۡ يَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُ سِرَّهُمۡ وَنَجۡوَىٰهُمۡ وَأَنَّ ٱللَّهَ عَلَّٰمُ ٱلۡغُيُوبِ﴾.[1]

«آیا آنها نمی‌دانند که خدا از سرّ و نجوای آنها خبر دارد و از مسائلی که در نفس آنان می‌گذرد مطّلع است و خدا علاّم الغیوب است؟!»

مرحوم علامه طهرانی مصداق عبد واقعی

روزی در خدمت مرحوم آقا در مجلس روضه‌ای در طهران شرکت کرده بودیم که بسیاری از آقایان و ائمهٔ جماعات بودند. در این موقع عبداللَه ریاضی (رئیس مجلس در زمان شاه) وارد شد؛ همهٔ آنها جلوی پای او برخاستند، به جز مرحوم پدر ما و بنده که همین‌طور نشسته بودیم!

﴿بِمَآ أَخۡلَفُواْ ٱللَّهَ مَا وَعَدُوهُ﴾. آیا جلوی پای رئیس مجلس کفر و طاغوت بلند می‌شوید؟! اینها نشان‌دهندهٔ چیست؟ نشان‌دهندهٔ بی‌تعهّدی و استقامت نداشتن و عدم تعهّد به آن وظیفهٔ محوّله

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۷۸.

است! اینها به‌خاطر خوش‌خدمتی است! به‌خاطر اینکه فردا یک گِره از گرفتاری باز کنند؛ پسرِ آقا که می‌خواهد به سربازی برود، نامه‌ای بدهند و آقا را از سربازی معاف کنند! یا فلان قوم و خویش آقا که کارش در گمرک گیر می‌کند، توصیه‌ای بکنند!

این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم، من شاهد آن بوده‌ام و از خودم درنمی‌آورم! ما هر دو نسل قبل و بعد از انقلاب را درک کرده‌ایم؛ همان‌طور که خیلی از شما نیز همین‌طور هستید. ﴿فَأَعۡقَبَهُمۡ نِفَاقٗا فِي قُلُوبِهِمۡ إِلَىٰ يَوۡمِ يَلۡقَوۡنَهُۥ بِمَآ أَخۡلَفُواْ ٱللَّهَ مَا وَعَدُوهُ﴾؛[1] «خداوند در قلوب آنها نفاق را قرار داد؛ چون بر خلاف آن عهد و میثاقی که با آنها کرده بود عمل کردند، [و به‌جهت دروغی که مستمراً می‌گفتند!]»

مگر همین‌ها نبودند که می‌گفتند: «اگر مصالح اقتضا کند، ولو اینکه بر خلاف رضای الهی باشد، باید انسان بر طبق آن عمل کند!» ﴿وَبِمَا كَانُواْ يَكۡذِبُونَ﴾؛ «و به‌خاطر آن دروغی که می‌بندند!»

همهٔ اینها به این جهت است که روایت عنوان

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۷۷.

بصری امام صادق در کتابخانه‌ها دفن شده است! چه کسی به این روایت عمل می‌کند؟ مرحوم آقا که در نجف هفته‌ای دو بار این روایت را می‌خوانَد![1] اما آیا بقیه هم این روایت را مطالعه کردند؟! آنهایی که سنّشان به شصت و هفتاد و هشتاد و نود رسید، چند بار این روایت را مطالعه کردند؟! به خدا قسم اگر مطالعه می‌کردند بی‌تأثیر نبود و تأثیر می‌گذاشت! این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمّی است!

اینکه این‌قدر در لسان رسول اکرم، نهج البلاغه و در روایات سایر معصومین داریم که انسان باید خود را تسلیم خدا کند و به او توکل نموده و امور را به او تفویض نماید،[2] فقط لقلقهٔ لسان نیست! هر چه انسان بدون این مسئلهٔ عبودیت جلو برود، خطرات بیشتر می‌شود و مفاسد بیشتری مترتّب می‌شود؛ و هر چه زودتر جلوی او را بگیرد و این کلام امام صادق را در خودش محقّق کند، مسئله تغییر پیدا می‌کند! می‌گویند: «جلوی ضرر را از هر

---

[1] رجوع شود به آئین رستگاری، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۶۳ ـ ۶۷.

کجا گرفتی اولِ منفعت است!»

تذکر مکتوب امام سجاد علیه السلام به عالم درباری

امروز متذکّر روایتی شدم که از امام سجاد علیه السلام نقل شده است و مرحوم مجلسی در جلد هفتاد و پنجم بحار الأنوار که کتاب مواعظ آن حضرت است، این روایت را آورده است.[1] این روایت، روایت بسیار مهمّی است. البته خطاب حضرت در اینجا به یکی از علمای دربار بنی‌مروان به نام محمد بن مسلم زُهری است که مرد بسیار دانشمندی بود و حضرت برای نجات و دستگیری او، این نامه را به او می‌نویسد. من دیگر توضیحی در این عبارات نمی‌دهم و فقط به کلمات آن حضرت متبرّک می‌شویم تا یک ترجمهٔ عبوری از این کلمات برای ما پیدا بشود. إن‌شاءاللَه شاید بعداً در جای خودش و در موقعیت خودش راجع به این فقرات صحبت بشود.

کتابُه علیه السّلام إلی محمّد بن مُسلمٍ الزُّهری یَعِظُه:

---

[1] بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۳۱.

«نامه‌ای که امام سجاد علیه السلام به محمد بن مسلم زهری نوشته‌اند [و او را موعظه نموده‌اند.]»

ایشان در زمان امام سجاد علیه السلام از دانشمندان بزرگ بود و از مسیر و ممشای امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف بود و خدمات بسیار زیادی به بنی‌امیه کرد و در تأیید و تشیید ارکان خلفای بنی‌امیه خیلی مؤثّر بود.[1]

كَفانا اللَهُ و إيّاكَ مِن الفِتَنِ و رَحِمَكَ مِن النّار؛ «خداوند ما و تو را از فتنه‌ها حفظ کند و از آتش در امان بدارد.»

فقد أصبَحتَ بحالٍ يَنبَغی لمن عَرَفَكَ بها أن يَرحَمَك؛ «تو در وضعیتی قرار گرفته‌ای که اگر کسی به احوال تو مطّلع باشد، سزاوار است که برای تو طلب رحمت کند. (تو در وضعیت نامناسبی قرار داری!)»

فقد أثقَلَتکَ نِعَم اللَهِ بما أصَحَّ مِن بَدَنکَ و أطالَ مِن عُمُرِکَ و قامَت علیک حُجَجُ اللَهِ بما حَمّلَکَ مِن كتابِهِ و فَقّهَکَ فيه مِن دينِه و عَرّفَکَ مِن سُنّةِ نَبيّهِ

---

[1] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ١٥٩؛ معجم رجال الحدیث، خوئی، ج ١٧، ص ١٩١؛ رجال الطوسی، ص ١١٩.

محمّد صلّی اللَه علیه و آله.

«نِعم الهی بر تو سنگینی کرده است؛ [به‌دلیل آنکه] خداوند بدن سالم با صحت و سلامت به تو عنایت کرده و عمر تو را طولانی کرده و حجج الهی بر تو تمام شده است؛ [زیرا] خداوند تو را بر کتاب خودش (قرآن) خبیر و بصیر کرده و فقه در دین به تو عنایت کرده و سنّت پیغمبرش را به تو شناسانده است.»

اینها مسائلی است که امام سجاد علیه السلام دارد به آنها اعتراف می‌کند. یعنی محمد بن مسلم شهاب زهری یک فرد عادی نبوده است!

غفلت انسان از نعمت‌های الهی

ما خیال می‌کنیم که آنچه به‌دست آورده‌ایم از پیش خودمان به‌دست آورده‌ایم. آن علومی که الآن ما به‌دست آورده‌ایم و به‌واسطهٔ آن علوم بر مردم فخر می‌فروشیم، از کجا بوده است؟ این علوم در همین کتاب‌ها بوده و اگر این کتاب‌ها به‌دست ما نمی‌رسید، آیا ما به این مطالب می‌رسیدیم؟! اگر خداوند به ما صحت و سلامتی عطا نمی‌کرد، آیا ما به این مطالب می‌رسیدیم؟! اگر خداوند برای ما شرائط مناسب برای تعلیم به‌وجود نمی‌آورد، آیا به این مطالب می‌رسیدیم؟! تا به‌حال به این مسائل فکر کرده‌ایم؟!

اگر نِعم الهیه بر ما تمام نمی‌شد، ما در یک‌هم‌چنین موقعیتی قرار نمی‌گرفتیم تا بتوانیم از اشتیاق و رغبت و توجه مردم نسبت به خودمان سوء استفاده کنیم! اینها همه به‌خاطر نِعم الهیه است. خداوند به ما صحت و سلامتی عنایت کرد تا ما

توانستیم درس بخوانیم و مباحثه و مطالعه کنیم. خداوند به ما استعداد و حافظه داد، شرائط مناسب و معلّم داد، رزق و روزی داد! اینها همه شرائطی است که خداوند برای ما آماده کرده است و نسبت به همه همین‌طور است، چه اهل علم و چه دیگران تفاوتی نمی‌کند، هر کسی در موقعیت خودش!

قبح خیانت انسان به ولی‌نعمت خود

حضرت در اینجا می‌خواهند محمد بن مسلم شهاب زهری را به این مسئله متوجه کنند که تو با نِعم الهی به اینجا رسیدی، آن‌وقت بنی‌امیه را توجیه می‌کنی؟! تو به‌واسطهٔ کتاب الهی که خدا بر پیغمبرش نازل کرد در دین خبیر شده‌ای، آن‌وقت با همین کتاب خنجر به پیغمبر می‌زنی؟! تو با همین سنّت و کلماتی که از پیغمبر نقل شده و آنها را حفظ کرده‌ای و روی آنها تأمّل کرده‌ای به این موقعیت رسیده‌ای، آن‌وقت با همین سنّت، بنی‌امیه را تأویل می‌کنی؟! بنی‌امیه‌ای که پسر پیغمبر را می‌کشند!

ببینید مسئله چقدر قبیح و وقیح است! آن‌وقت آیا این پشت کردن به ولی‌نعمت نیست؟ ولی‌نعمت‌های ما چه کسانی هستند؟ ولی‌نعمت‌های

ما همین چهارده معصوم هستند! ما بیاییم مطالب آنها را بگیریم و استفاده کنیم و در یک موقعیت علمی قرار

بگیریم، بعد برویم به دشمنان و اعداء آنها خدمت کنیم و کارهای خلاف آنها را با همین ادلّه توجیه کنیم! آن‌وقت این چه می‌شود؟ این پشت کردن به ولی‌نعمت است.

امام سجاد هم همین را می‌فرماید:

فَرَضَ لك فی كُلّ نِعمَةٍ أنعَمَ بها [خ.ل: بما] علیك، و فی كُلّ حُجّةٍ احتَجَّ بها علیك الفَرضَ فما قَضَی إلّا ابتَلَی شُكرَكَ فی ذلك و أبدَی فیه فَضلَهُ علیك فقال: ﴿لَئِن شَكَرتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾.[1]

«خداوند در هر نعمتی که به تو داده و در هر حجتی که بر تو اقامه کرده و تمام نموده، شکر نعمت را بر تو فرض و واجب کرده است [و بدین‌وسیله فضل خود را بر تو آشکار کرده، سپس فرموده است: ﴿اگر بر نعمتم شكرگزار بوديد آن را افزون مي‌كنم، و اگر كفران نموديد بدانيد كه عذاب من شديد خواهد بود﴾]».

آن‌وقت به‌جای شکر بر نعمت، انسان بر ولی‌نعمت خودش خیانت کند و بر خلاف راه او حرکت کند و آنِ نعمی را که ولی‌نعمت در اختیار او قرار داده، در اختیار دشمنِ ولی‌نعمت قرار بدهد!

---

[1] سوره ابراهیم (١٤) آیه ٧.

اینجا دیگر مسئله خیلی مشکل و سخت می‌شود! مطلب خیلی مهم است که انسان یک عمر از یک شخص استفاده کند و بهره بگیرد و به یک موقعیت علمی برسد و بعد با همین بهره‌هایی که گرفته بر خلاف مَرام و مکتب او دشمنان او را تأیید کند!

عدم پذیرش عذر و کوتاهی در محکمه الهی

فانظُر أیُّ رجلٍ تکونُ غدًا إذا وَقَفتَ بین یَدَیِ اللَهِ فسَأَلک عَن نِعَمِه علیک کیف رَعَیتَها، و عَن حُجَجِه علیک کیف قَضَیتَها.

«بنابراین خوب نگاه کن که تو در فردای قیامت چه شخصی خواهی بود، و چگونه در پیشگاه خدا خواهی ایستاد، آنگاه که خدا در روز قیامت تو را متوقف نموده و از نعمت‌هایی که به تو داده است، سؤال کند که چگونه رعایت کردی؛ و ادلّه و حججی را که بر تو تمام کرده است، چگونه به اتمام

رساندی و از عهدهٔ آن برآمدی؟! در محکمهٔ الهی در قبال این حجت‌های دنیوی که خدا به تو داده، چگونه می‌خواهی از خود دفاع کنی؟!»

و لا تَحسَبَنَّ اللَهَ قابلًا منک بالتّعذیرِ، و لا راضیًا منک بالتّقصیرِ، هیهات! هیهات! لیس کذلک، أخَذَ علَی العُلَماءِ فی کتابه إذ قال: ﴿لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ﴾.[1]

«هرگز چنین مپندار که خداوند عذر تو را بپذیرد و از کوتاهی‌های تو راضی گردد. هیهات! هیهات! خداوند از علما عهد و پیمان گرفته است؛ آنجا که فرمود: ﴿حتماً حتماً هرآینه باید حقایق را برای مردم بیان نمایید و آن را کتمان نکنید و پرده‌پوشی را کنار بگذارید و صادقانه و با صراحت با مردم صحبت کنید؛ می‌خواهید ملاحظهٔ چه چیزی را کنید؟!﴾.»

خیال نکن که فردا می‌توانی عذر بیاوری! ابداً این‌طور نیست! اینکه چون گرسنه بودم، چون خودم و خانواده‌ام در فشار بودیم و چون مردم به من بی‌اعتنایی می‌کردند و موقعیتم این‌طور بود، لذا ما هم رفتیم و هم‌رنگ جماعت شدیم، ابداً پذیرفته نیست! به همین راحتی؟! مگر بقیه در فشار نبودند؟!

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۷.

خَبّاب بن اَرَتّ یکی از افرادی بود که در صدر اسلام، او را مورد شکنجه قرار می‌دادند.[1] پس از سال‌ها در زمان عمر بن خطاب، یک روز عمر به او گفت: «شنیده‌ام که تو را خیلی شکنجه کرده‌اند.» لباست را بالا بزن تا پشتت را ببینم. به‌محض اینکه او لباسش را کنار زد عمر نتوانست نگاه کند و گفت: «تا به امروز چنین چیزی ندیده بودم!»[2] اینها این‌طور بودند! حالا تو می‌خواهی عذر بیاوری که مثلاً اگر مخالفت می‌کردم وضعم نابسامان می‌شد؟! **«و لا تَحسَبَنّ اللَه قابلًا منك بالتَّعذیرِ!»**

[عمر سعد به سیدالشهدا علیه السلام می‌گفت:]

یا ابن‌رسول‌اللَه، اگر در خدمت تو بیایم عبیداللَه در کوفه باغم را می‌گیرد و

---

[1] رجوع شود به أسد الغابة، ج ۱، ص ۵۹۱ و ۵۹۲.

[2] رجوع شود به الإستیعاب، ج ۲، ص ٤٣٩؛ شرح نهج البلاغة (ابن‌أبی‌الحدید)، ج ۱۸، ص ۱۷۱.

خانه‌ام را خراب می‌کند و خانواده‌ام را متلاشی کرده، آنها را در فشار قرار می‌دهد و آنها بدون نان می‌مانند![1]

آن‌وقت امام حسین واقعاً به اینها چه بگوید؟! واقعاً چه بگوید؟! اگر ما جای سیدالشهدا بودیم، به اینها چه می‌گفتیم؟ این آدم آن‌قدر نفهم است و آن‌قدر بی‌تحمّل و بی‌تأمّل است و آن‌قدر مسائل برای او بی‌ارزش است که سعادت دنیا و آخرتش را در قبال یک وجب زمین تخیّلی و یک ارتباط تخیّلی می‌فروشد! یک وجب زمینی که دو روز بعد [از ارزش] می‌افتد. حالا گیرم که شما از شمشیر و نیزهٔ لشکر کوفه در امان بمانید، مگر عزرائیل فقط یک راه برای گرفتنِ جان شما دارد؟! نه آقاجان! می‌روی یک جا می‌خوابی، یک سنگ بر سرت می‌خورد و همان‌جا می‌میری! این را چه‌کار می‌کنی؟ یک میکروب می‌آید در بدنت و همان‌جا حسابت را می‌رسد! این را چه‌کار می‌کنی؟ حالا به باغت می‌رسی؟! گیرم بر اینکه امام حسین را کمک نکردی، آیا به باغت می‌رسی؟!

---

[1] رجوع شود به مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۷.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید:

و لا راضيًا منك بالتّقصيرِ، هيهات! هيهات! ليس كذلك، أخَذَ علَى العُلَماءِ فی کتابه إذ قال: ﴿لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ﴾.

«نمی‌توانی بگویی که ما قصور داشتیم، و نمی‌توانی با آن کوتاهی خودت رضای پروردگار را جلب کنی. ابداً! مطلب این‌طور نخواهد بود! در این خواب و خیال بمان! خدا از علما عهد و پیمان گرفته است که: ﴿باید حقایق را برای مردم بیان کنید و باید پرده‌پوشی را کنار بگذارید و باید صادقانه و با صراحت با مردم صحبت کنید!﴾ ملاحظهٔ چه چیزی را می‌کنید؟!»

مضرات انس و نزدیکی با ظالم

و اعلَم أنّ أدنَى ما كَتَمتَ و أخَفّ ما احتَمَلتَ، أن آنَستَ وحشَةَ الظّالِمِ؛

«و بدان کمترین چیزی که تو کتمان کرده‌ای و آسان‌ترین چیزی که بر خودت هموار کرده‌ای، این است که با وحشتی که موجب تحذیر تو از ظالم است اُنس گرفته‌ای!»

ای بدبخت، به‌جای اینکه از ظالم دوری کنی و وحشتِ ارتباط و نزدیکی و مصاحبت با ظالم تو را از او دور کند و موجب بُعد و انعزال تو از او بشود، عمل تو موجب شده که با ظالم انس بگیری و دیگر از مصاحبت با او ترس و وحشت نداشته باشی! نسبت به ظالم بی‌خیال شده‌ای و به او عادت کرده‌ای و با او انس گرفته‌ای و رفتن به نزد ظالم و اهل دنیا دیگر برای تو مهم نیست و بود و نبودش فرقی نمی‌کند. سابق در خوف بودی که عجب، مبادا به ظالم نزدیک شوم و خود را آلوده و ملوّث کنم، ولی الآن این‌طور نیستی؛ بلکه با ایشان نشست و برخاست می‌کنی، می‌خندی، گپ می‌زنی و صحبت می‌کنی. این کمترین نتیجهٔ عمل تو در این دنیا است، اما نسبت به آن دنیا دیگر بماند!

و سَهّلتَ له طَریقَ الغَیّ بدُنوّک منه حینَ دَنَوتَ و إجابَتِک له حینَ دُعیتَ؛

«و مسئلهٔ دیگر اینکه تو به‌واسطهٔ نزدیکی‌ات به او و اجابت دعوت او، راه ستم را بر او هموار کردی!»

اینکه ظالم ظلم می‌کند به‌خاطر این است که

امثال جناب‌عالی در خدمت او هستید و پشت او به شما گرم است. اگر تو و امثال تو موجب پشت‌گرمی او نبودید و او خود را تنها می‌دید، به فکر می‌افتاد و متوجه می‌شد.

وقتی مردم ببینند شخصی مثل محمد بن مسلم شهاب زهری با آن جلالتی که در میان مردم دارد، در دربار یک خلیفهٔ ظالم و جائر بنی‌امیه یا بنی‌مروان رفت و آمد می‌کند، می‌گویند که او دارد به منزل خلیفه می‌رود.

تحقق حقیقت عبودیت در طاووس یمانی و برخورد او با هشام بن عبدالملک

روزی هشام بن عبدالملک برای طواف خانهٔ خدا به مکه رفته بود. شنید که طاووس یمانی ـ از زهّاد و عبّاد معروف و از تابعین ـ نیز در سفر مکه است. دستور داد او را پیدا کنند و نزدش بیاورند. خبر آوردند که طاووس یمانی مشغول طواف است. هشام گفت: «وقتی طوافش تمام شد او را احضار کنید.» مأموران نزد او رفتند و گفتند: «خلیفه تو را احضار کرده است.» طاووس گفت: «اگر خلیفه با من کار دارد خودش بیاید، من با او کاری ندارم!»

طاووس کسی است که حقیقت عبودیت را در

خود محقّق کرده است! هشام هم از طرفی صحیح ندانست که از آوردن او منصرف شود، و از طرفی برای اینکه به عوام وانمود کند که اهل دنیا نیست و به‌دنبال نصیحت و استرشاد است، صلاح دید که خودش نزد طاووس یمانی برود.

آن خلیفه هم از این کارها زیاد می‌کرد. امروز بعضی افراد همین مسائل را مطرح می‌کنند. اخیراً نامه‌ای از یک کشور خارجی ـ که ظاهراً اهل‌تسنّن در آن کشور فعالیت می‌کنند ـ برای بنده فرستاده بودند. یکی از مطالبی که نوشته بودند، راجع به عدل و انصاف دومی بود.

در این نامه آمده بود: «عمر آن‌قدر منصف بود که حق را به حق‌دار می‌داد و بارها می‌گفت: "لولا علیٌّ لَهَلَك عمر!"»[1] بنده در جواب گفتم: «اگر چنین است، پس چرا خلافت را به اهلش واگذار نمی‌کرد؟!» اگر این‌طور نگوید چه بگوید؟! وقتی در قبال سؤال آن یهودی می‌ماند و دست به دامان امیرالمؤمنین می‌شود

[1] تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۷۵؛ المناقب، خوارزمی، ص ۸۱.

و امیرالمؤمنین جواب می‌دهد،[1] چه‌کار می‌تواند بکند؟! اگر بگوید: «من ضایع و رسوا شدم و بلد نیستم و جاهلم!» در این‌صورت آبروی دستگاه خلافت و همه چیز می‌رود؛ و اگر هم بنشیند و نگاه کند، باز هم نمی‌شود! از طرفی رسوا شده و آبروی خلافت را برده، و از طرفی هم امیرالمؤمنین آمده و آبرویش را دوباره به‌دست آورده است؛ لذا چون باید خودش را در میان مردم موجّه کند، می‌گوید: لولا علیٌّ لَهَلَك عمر!

تو که می‌دانی لولا علیٌّ لَهَلَك عمر، چرا نمی‌آیی خلافت را واگذار کنی؟ این همان کسی است که در حال احتضار می‌گوید: «لا أتَحَمّلُها حیًّا و میّتًا؛[2] نمی‌توانم ببینم علی در زمان حیات و مماتم خلیفهٔ مسلمین شده است!» آن‌وقت حالا دلش برای علی می‌سوزد که می‌گوید: لَولا عَلیٌّ لَهَلَكَ عُمر؟!

خلاصه هشام نزد طاووس یمانی آمد و گفت: «از من چیزی بخواه.» طاووس گفت: «کسی

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ٤٥٦؛ کشف الیقین، ص ٤٣١، به نقل از عرائس التیجان.

[2] العقدالفرید، ج ۵، ص ۲۷.

که اهل آخرت است، نزد تو نمی‌آید. کسی هم که اهل دنیاست، تو نباید نزد او بروی. اگر من اهل دنیا بودم به سراغ تو می‌آمدم و نمی‌گفتم تو بیایی.»

او که نمی‌خواست دیگر هشام با او سخن بگوید، این را گفت و کفشش را برداشت و از مسجدالحرام بیرون رفت.[1]

اینها افرادی هستند که حضرت می‌فرماید: به‌واسطهٔ همین وجود امثال شما، بنی‌امیه آمدند و بر علیه ما شمشیر کشیدند و بر خلاف سنّت رسول خدا عمل کردند.

و سَهَّلت لهُ طریقَ الغیِّ بِدُنوِّکَ مِنهُ حینَ دَنوْت و إجابَتِکَ لَهُ حینَ دُعیتَ؛

«راه ستم و رستگاری را به‌واسطهٔ نزدیکی خودت بر او هموار کردی و وقتی که تو را به‌سوی خود خواند، دعوت او را اجابت کردی!»

فَمَا أخوَفَنی أن تَکونَ تَبوءَ بِإثْمِکَ غَدًا مَعَ الخَوَنَه؛

«چقدر من نگرانم که فردا تو را با اثم و گناه

---

[1] إحیاء علوم الدین، ج ۲، الجزء ۵، ص ۱۱۹؛ تاریخ مدینة صنعاء، ص ۳٦۲؛ القند، نسفی، ص ۳۰٦. با قدری اختلاف در مصادر.

خودت با همین خَوَنه[1] محشور کنند!»

کلام مرحوم علامه طهرانی: «أمینُ الخائنِ خائنٌ!»

یک روز در زمان شاه با سرور مکرّم و صدیق معظّم، جناب آقای حاج آقا جلال ـ سلّمه اللَه تعالی ـ در خدمت مرحوم آقا بودیم. صحبت از یکی از صاحب منصبانِ ارتشی زمان شاه به میان آمد که سپهبد بود و در منزلش عزاداری و روضه برقرار بود و آقایان اهل علم رفت و آمد می‌کردند و بالأخره با این رفت و آمد گاهگاهی مسائلی در آنجا حل و فصل می‌شد و گره از مشکلاتی برداشته می‌شد، و دیگر بماند که امام حسین در آن وسط، وجه‌المصالحه قرار گرفته بود؛ ولی علی‌أیّ‌حال برای آنها مفید بود! حالا اسم آوردنش صحیح نیست و اگر اسمش را بگویم، شاید همهٔ آقایان بشناسند.

ایشان به مرحوم آقا اظهار داشتند:

---

[1] لغت‌نامه دهخدا: جمعِ خائن.

آقا، این شخص اهل حج و نماز است و در منزلش روضه‌خوانی برقرار است[1] و بسیاری از آقایان اهل علم نیز شرکت می‌کنند و این شخص، شخصی است که مورد اعتماد دستگاه است!

تا ایشان این حرف را زدند، مرحوم آقا فرمودند: «أمینُ الخائنِ خائنٌ!»[2]

فرق بین مرد حق با مدّعی حق این است! هر دو از جهت عمامه و ریش و سنّ یکسان‌اند و چه‌بسا فرد مدّعیِ حق بیشتر هم داشته باشد؛ ولی ﴿فَأَعۡقَبَهُمۡ نِفَاقٗا فِي قُلُوبِهِمۡ إِلَىٰ يَوۡمِ يَلۡقَوۡنَهُۥ بِمَآ أَخۡلَفُواْ ٱللَّهَ مَا وَعَدُوهُ﴾.[3]

آنها حق را کنار گذاشتند و دستگاه ظالمانهٔ شاه با همین افراد پابرجا بود. مردم می‌گفتند: «نگاه کنید، سپهبد کذا یا فلان سناتور با این وضع و موقعیّتشان در این مجلس شرکت می‌کنند! اینها در این دستگاه هستند و صاحب شخصیت و اعتبار

---

[1] ظاهراً خود ایشان هم گاهگاهی در آن مجلس، ذکر مصیبتی می‌خواندند. البته این قضیه در اوان ارتباطشان با مرحوم آقا بود و چند ماهی بیشتر نمی‌گذشت، و ایشان بعد از این دیگر در آن مجلس شرکت نکردند.

[2] رجوع شود به مهر فروزان، ص ۹۰.

[3] سوره توبه (۹) آیه ۷۷.

اجتماعی و اهل نماز و روزه‌اند!» حتی خیلی از اینها محاسن هم داشتند!

یک وقت شخصی به من می‌گفت: «آقا، من فلانی را می‌شناسم. تا به‌حال دوازده مرتبه حج انجام داده است!» از صاحب منصبان ارتشی و از آن آدم‌های کذا و کذا بود! نظام طاغوت برای بقای خودش، به یک‌هم‌چین افرادی احتیاج دارد تا عوام با توجه به اینها گول بخورند و دچار تشکیک بشوند و آن موقعیت حسّاس ضدّ اسلامی آنها تحریک نشود و از مسائل، آرام بگذرند و خیلی توجه نکنند! اینها همین چیزهایی است که در کتاب‌های ما است.

و أن تُسألَ عمّا أخَذتَ بإعانَتِك علَى ظلمِ الظّلَمةِ!

إنّك أخَذتَ ما ليس لك ممّن أعطاك و دَنَوتَ ممّن لم يَرُدّ علىٰ أحدٍ حقًّا!

«و اینکه تو مسئول واقع بشوی، و خدا از تو سؤال کند که تو بر ظلم ظلمه اعانت کرده‌ای! [تو منصبی را به‌دست آورده‌ای که استحقاق آن را نداری و برای تو نیست، و تو به افرادی نزدیک شده‌ای که حقّ کسی را نمی‌پردازند!]»

روایت زیاد است، إن‌شاءاللَه اگر خداوند به ما توفیق داد، تتمهٔ روایت را در جلسهٔ آتیه می‌خوانیم.

امیدواریم که خداوند ما را مشمول اوصافی که برای این‌گونه افراد در کتاب خودش ذکر کرده قرار ندهد، و در هر حالی خودش مباشر با أعمال و رفتار و کردار ما باشد، و آنی از آنات ما را از صراط مستقیم ائمه علیهم السلام به یمین و یسار منحرف نکند، و نسبت به این چند روزه‌ای که از عمر ما باقی مانده است، ما را مغبون آن نِعم و حُجج الهی قرار ندهد؛ حالا نسبت به گذشته إن‌شاءاللَه خداوند غفّار است! خداوند ما را در دنیا از زیارت اهل‌بیت و در آخرت از شفاعتشان محروم نگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس سی و دوم: اهمیت علم حقیقی

۲ محرم الحرام ۱٤۲۱ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صَلّى اللَه علَى سَيّدنا و نَبيّنا مُحمّدٍ و آلِه الأطيَبينَ

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ

دأب و دَيدن ائمه در ماه محرم

قبل از پرداختن به ادامهٔ روایت شریفهٔ عنوان، شاید مناسب باشد که مسئله‌ای را خدمت دوستان عرض کنم.

دأب و دَیدن امام باقر، امام صادق، حضرت موسی بن جعفر، امام رضا و بقیهٔ ائمه علیهم السلام بر این بود که در ایّام محرّم و دههٔ عاشورا منزل خودشان را به موقعیت حزن و اندوه بر مصیبت کربلا درمی‌آوردند، و از افراد دعوت می‌کردند که بیایند و روضه بخوانند و ذکر مصیبت کنند، و خلاصه یاد آن حادثه و مسئلهٔ سیدالشهدا علیه السلام را زنده نگه می‌داشتند.[1]

---

[1] رجوع شود به المحاسن، ج ۲، ص ٤٢٠؛ کفایة الأثر، ص ٢٤٨؛ کامل الزیارات، ص ١٠١ و ١٠٤ و ١٠٥ و ١٧٥؛ رجال الکشی، ص ٢٨٩؛ المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ٤٧٣ و ٥٠١؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ٧٣ و ١٢٨ و ١٢٩.

معنای إحیای امر اهل‌بیت در روایات

از امام صادق علیه السلام مروی است که فرمودند: «**رَحِمَ اللهُ امرَأً أحیا أمرَنا!**»[1]

منظور از إحیای امر یعنی زنده نگه داشتن ذکر و یاد و خاطرات امام علیه السّلام و به‌طور کلی زنده نگه داشتن حقیقت ولایت در ضمن پرداختن به ظواهری که حکایت از آن مسئله می‌کند.

فلهذا دأب و دَیدن مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ هم این بود که در ایّام محرّم و صفر منزل خودشان و حتی اندرونی را سیاه‌پوش می‌کردند و از همین کتیبه‌هایی که اشعار محتشم[2] بر روی آن نوشته شده نصب می‌کردند.

حالا لازم نیست که انسان تمام منزل را به این وضع دربیاورد، بلکه همان پذیرایی و بیرونی و اطاق میهمان کفایت می‌کند تا اینکه به این سنّت عمل شود و در ایّام محرّم و صفر، شیعه به این شعار خود را در قبال افراد ظاهر کند و مصداق این حدیث شریف

---

[1] دعائم الإسلام، ج ۱، ص ٦٣.

[2] اشعار محتشم، اشعاری بسیار عالی است و برمی‌آید که ظاهراً این اشعار را با اخلاص سروده باشد. قبرش در کاشان است. خدا رحمتش کند!

گردد که می‌فرماید:

شیعَتُنا خُلِقوا مِن فاضِل طینَتِنا؛[1] یفرَحونَ لفَرَحنا و یَحزَنون لحُزنِنا![2]

«شیعیان ما از زیادی خاک و تراب خلقت ما آفریده شده‌اند؛ [به سرور ما شاد می‌شوند و به حزن ما محزون می‌شوند!]»

«مِن فاضِل طینَتِنا» یعنی از همان حقیقت نورانی که خداوند وجود ما را از آن آفرید، شیعیان ما هم از تتمهٔ آن نور و از فاضل و زیادی آن نور خلق شده‌اند.

بنابراین وجه تشابه بین شیعه و آن ذوات مقدسه در این است که انسان خود را مُستَنّ به سنّت آنها قرار بدهد و پیروی از آنها را همیشه نُصبُ العین خود قرار دهد، و در یک مرتبهٔ بسیار نازل‌تر از آن حقیقت حکایت کند.

و علیٰ‌هذا خوب است که اگر دوستان مانعی نداشته باشند، در اطاق بیرونی و پذیرایی‌شان از این کتیبه‌ها نصب کنند تا آنها هم در این مصیبت شریک

---

[1] روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۹٦؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۳۰۳. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] الخصال، ج ۲، ص ٦۳۵.

باشند.

طلب علم به‌جهت به‌کارگیری آن

امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می‌فرمایند:

فإن أرَدتَ العِلمَ فاطلُب أوّلًا فی نَفسِكَ حقیقةَ العُبودیّةِ؛ «اگر به‌دنبال علم هستی، ابتدائاً به‌دنبال عبودیت باش!»

در اینجا حضرت علم را به عبودیت مشروط می‌کنند؛ کأنّ علم بدون عبودیت اصلاً نتیجه‌ای ندارد و مفید نیست!

[سپس حضرت می‌فرمایند:]

واطلُبِ العِلمَ باستِعمالِه و استَفهِمِ اللَهَ یُفهِمكَ؛ «و علم را برای به‌کارگیریِ آن فراگیر؛ و مقصود و مطلوب تو از به‌دست آوردنِ علم، استعمال و به‌کارگیری آن باشد!»

مگر انسان علم را برای غیر از این فرا می‌گیرد؟! کسی که به‌دنبال یک علم می‌رود برای این است که به محتوای آن علم عمل کند! مگر چیز دیگری هم هست؟! کسی که به‌دنبال یک مِهنه و شغلی است تا تجربه‌ای به‌دست بیاورد، برای چیست؟ برای این است که به محتوایش عمل کند. کسی که به‌دنبال علم معماری و ساختن بنا می‌رود،

برای این است که فردا دفتری باز کند تا افرادی که نیاز به ساختمان و بنا دارند به او مراجعه کنند. آیا تا به‌حال دیده‌اید که شخصی به‌دنبال معماری برود و بعد در خانه‌اش بنشیند؟! یا دیده‌اید که شخصی به‌دنبال پزشکی برود و پزشک حاذقی بشود و بعد آن را رها کند و در منزلش بنشیند؟! یا اینکه شخصی به‌دنبال حرفهٔ نجّاری برود و یک نجّار ماهری بشود و وقتی که کاملاً از ظرافت‌ها و لطائف این مِهنه و این شغل اطلاع پیدا کرد، آن را کنار بگذارد؟! این معنا ندارد و صحیح نیست.

هر کسی که به‌دنبال علمی می‌رود برای آن است که آن علم را به‌کار بگیرد و از آن استفاده کند و بهره‌مند شود. پس چرا امام صادق علیه السلام در اینجا می‌فرماید: «**و اطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه**؛ علم را برای به‌کارگیریِ آن فراگیر»؟ چرا ایشان این مطلب را می‌فرمایند و دلیلش چیست؟ گاهی از اوقات انسان علمی را که فرا می‌گیرد، به‌کار نمی‌بندد! این در چه صورتی است؟

علم عبارت است از یک حقائق معلوم و مسلّم! مثلاً علم پزشکی عبارت است از یک‌سری حقائقی که در خارج است و پزشک با اطلاع بر آن مسائل خارجی، مطلبی را استنباط می‌کند و جریانی را به‌وجود می‌آورد؛ یعنی مریض را با توجه به شرایط و مسائلی که در خارج وجود دارد، با اجهزه و امکانات مختلف مشاهده و معاینه می‌کند و به مسائلی پی می‌برد و بر اساس آن تصمیم می‌گیرد. این یک علم است؛ چون محتوا دارد و محتوای آن عبارت است از آن حقایق خارجی که به‌واسطهٔ آن حقایق خارجی مجموعه‌ای از دانش برای شخص پیدا می‌شود.

علم واقعی چیست؟

همان‌طوری‌که قبلاً عرض شد، منظور از علم واقعی عبارت است از ادراک و معرفت نسبت به عالم وجود و عالم هستی و خالق و آنچه مربوط به صفات خالق و اوصاف خالق و اسماء و آن آثار وجودی پروردگار است که در عالم، ظهور و بروز پیدا می‌کند. این عبارت است از علم!

علم واقعی در کلمات و عبارات ائمهٔ معصومین

این علم در ضمن کلمات و عبارات ائمه و معصومین علیهم السلام برای افراد بیان می‌شود: نحوه و کیفیتی که انسان را به این مرتبه می‌رساند و صفات و اوصافی که تحقق آنها، انسان را به انسان دیگری متبدّل می‌کند و از یک مرتبه به مرتبهٔ دیگر می‌برد!

الآن این کتابی که در دست من است، کتاب بحار الانوار مرحوم مجلسی است. جلد هفتاد و پنج از طبع جدید حروفی (جلد هفده از طبع رحلی) که حاوی مواعظ است. اگر شما از اول تا آخر این کتاب را ورق بزنید، نوشته است: «وصایا و مواعظ»؛ مواعظ امیرالمؤمنین، مواعظ حسن بن علی، مواعظ سیدالشهدا، مواعظ علیّ بن الحسین، مواعظ امام باقر، امام صادق، حضرت موسی بن جعفر، امام رضا، امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری علیهم السلام!

در تمام این کتاب، ایشان مواعظ و نصائح و وصایایی را که از این ذوات مقدسه نقل شده آورده

است! این چیست؟ این علم است؛ یعنی الآن این کتاب، مجموعه‌ای از

علوم آل‌محمد است که ایشان جمع‌آوری کرده است.[1]

در این کتاب، روایات و وصایا و نصائح ائمه علیهم السلام بیان شده است. من الآن برای نمونه یک صفحه‌اش را باز می‌کنم. مثلاً [نقل می‌کند که امام مجتبی راجع به امیرالمؤمنین علیهما السلام فرمودند:]

إنّ علیًّا بابٌ مَن دَخَلَه کان مُؤمِنًا و مَن خَرَجَ مِنهُ کان کافِرًا؛[2]

[«همانا علی همچون دری است که هر کس از آن داخل شود مؤمن است، و هر کس که از آن خارج گردد کافر است!»]

هم‌چنین روایت دیگری از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نقل می‌کند که می‌فرماید:

المصائِبُ مفاتیحُ الأجرِ؛[3] **«مصیبت‌هایی که برای**

---

[1] خداوند مرحوم ملاّ محمدباقر مجلسی را رحمت کند! ایشان مرد بسیار بزرگوار و عالمی بوده است و در راه تثبیت شریعت غرّاء و ولایت ائمه و شریعت امامیه، بسیار زحمت کشیده‌اند و حقّ بزرگی بر گردن تشیّع دارد. البته پدرش مرحوم ملاّ محمدتقی مجلسی، از ایشان افضل و اولیٰ بوده است و اهل حال و اهل دل و اهل باطن هم بوده است.

[2] بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۲، به نقل از کشف الغمة، ج ۱، ص ۵۷۲.

[3] بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۳، به نقل از العدد القویة، ص ۳۷.

انسان پیش می‌آید، (در صورتی‌که انسان صبر کند و سعه پیدا کند) حکم کلیدهایی را دارد که انسان را به اجر و پاداش‌های بسیار بزرگ می‌رساند.»

[یا مثلاً راجع به آیهٔ شریفهٔ ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يُجۡزَوۡنَ ٱلۡغُرۡفَةَ بِمَا صَبَرُواْ وَيُلَقَّوۡنَ فِيهَا تَحِيَّةٗ وَسَلَٰمًا﴾،[1] [از امام باقر علیه السلام چنین آورده است:]

الغُرفةُ الجَنّة؛ بما صَبَروا علَى الفِتَن فی الدّارِ الدُّنیا؛[2]

«مقصود از غرفه، جنت است که به‌واسطهٔ صبر بر فتنه‌ها در دار دنیا، این اجر به آنها إعطا می‌شود!»

به‌طور کلی هر جایی از این کتاب را نگاه کنید، می‌بینید که در آنجا علم هست!

پس این محتوایی که الآن در این کتاب وجود دارد، عبارت است از علم و کسی هم که این کتاب را می‌خواند بر این محتوا اطلاع پیدا می‌کند.

منظور از استعمال علم

یعنی اینکه امام حسن علیه السلام می‌فرماید: «صبر در مصیبت، انسان را به یک اجر و به یک

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۵. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۲۰:
«آنان گروهی هستند که آن غرفهٔ بهشتی پاداش صبر و استقامت آنها بوده و از جانب پروردگار مورد سلام و تحیت قرار می‌گیرند.»

[2] بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۸٦، به نقل از کشف الغمة.

نعمت بسیار بالایی می‌رساند»، یک مسئله است؛ ولی [مسئلهٔ مهم‌تر این است که] انسان در قبال این مسئله چه جایگاهی دارد؟

شکّی در این نیست که این کلام از امام مجتبی است و کلام امام مجتبی هم حق است، یعنی قطعی و یقینی است. حالا آیا وقتی که انسان به این مسئلهٔ حق رسید، باید در همین‌جا بماند؟! آیا فقط باید به همین اکتفا کنیم که این کلام حق را بخوانیم و بگذریم، یا اینکه باید ببینیم که این مسئلهٔ حق و این کلامی که از امام علیه السلام است، باید چه تغییری در ما به‌وجود بیاورد؟ تردیدی نیست که باید به این کلام عمل کنیم!

من‌باب‌مثال پزشکی که یک‌سری معلومات به‌دست آورده و به مطالبی رسیده است، اگر وقتی که بر بالین مریض می‌رود همین‌طور دست روی دست بگذارد و فقط به او نگاه کند و آن‌قدر صبر کند تا مریض بمیرد، این علم چه فایده‌ای دارد؟! وقتی که یک پزشک به یک مریض می‌رسد، باید فوراً اقدام به مداوا کند و نباید دست روی دست بگذارد!

یا اینکه یک نفر چند سال از عمر خودش را به معماری و امثال‌ذلک صرف کند و بعد وقتی که وارد یک ساختمان می‌شود و می‌بیند که آن ساختمان در حال فرو ریختن است، همین‌طور نگاه کند و اصلاً هیچ صحبتی نکند و بگذارد و برود، و بعد هم با کمترین حرکتی این ساختمان فرو بریزد! این کمال حیوانیت است که یک شخص که دارای عقل و وجدان و فطرت است، همین‌طور نگاه کند و ببیند که الآن چند نفر در زیر این ساختمان دارند می‌میرند و با اینکه علمش به او می‌گوید: «الآن این ساختمان دوام ندارد، پی ندارد،

و این وضعیت صحیح نیست!» همین‌طور نگاه کند و برود! این صحیح نیست.

پس منظور امام علیه السلام از استعمال علم، عمل به محتوای آن است؛ یعنی حال که ما به این علم و به این کلام امام علیه السلام و به این مطلب رسیدیم، آیا باید دست روی دست بگذاریم، یا اینکه باید به حرف‌حرف آن ترتیب اثر بدهیم؟!

عرض شد که بعضی‌ها نه‌تنها علم را مدّ نظر قرار نمی‌دهند، بلکه آن را در جهت خلاف محتوای آن به‌کار می‌گیرند. مثلاً کسی چند سال در رشتهٔ معماری درس می‌خواند، اما وقتی شخصی برای ساخت منزل به او مراجعه می‌کند تا منزلی بسازد که دارای استحکام و شرایط زیست مناسب باشد، آن منزل را طوری می‌سازد که کاملاً برای ساکنین آن خطر آفرین است! این بر خلاف علم عمل کردن است.

یا شخصی سال‌ها درس می‌خواند تا برای سلامتی افراد مفید باشد، ولی دقیقاً این علم را در جهتی به‌کار می‌گیرد که به نابودی و نیستی افراد

منتهی می‌شود. این بر خلاف علم عمل کردن است. چون علم طب و پزشکی، انسان را به‌سمت سلامتی سوق می‌دهد؛ نه به‌سمت مرض و نیستی و نابودی! آیا در کتاب‌های پزشکی نوشته شده است که طبیب باید مرض را به صحت تبدیل کند یا اینکه صحت را به مرض تبدیل نماید؟!

یا معرفت الهی و معرفت توحید و معرفت اسماء و صفات الهی، در صدد اصلاح نفس وتبدّل صفات حیوانی به صفات رحمانی است. حالا اگر شخصی این علم را برای تبدّل صفات انسانی به صفات حیوانی به‌کار بگیرد، این می‌شود خلاف! و آن مقدار کمی هم که از انصاف و وجدان در وجودش هست، به‌واسطهٔ این تبدّل از بین می‌رود. این، استعمال علم در جهت خلاف است و این طلب، طلب علم نیست!

در مجلس گذشته مقداری از نامهٔ شریف علیّ بن الحسین علیهما السلام به محمد بن مسلم زُهری را عرض کردیم.[1] در این مجلس یک مقدار دیگرش را

---

[1] رجوع شود به همین کتاب ص ۱۰٤.

عرض می‌کنیم و بقیه‌اش را برای مناسبت‌های دیگر می‌گذاریم.

بیان ادامه مکتوب امام سجاد علیه السلام و خطاب حضرت به همه!

همان‌طوری‌که عرض شد محمد بن مسلم زُهری از علمای زمان حضرت سجاد علیه السلام بود که در دستگاه خلافت بنی‌امیه و بنی‌مروان مقام بسیار بالایی داشت و شاید در بین علمای آن زمان، کسی مانند محمد بن مسلم زُهْری ـ یا بنا بر بعضی نُسَخ: زُهَری ـ نیامده بود. علی‌أیّ‌حال چون امام سجاد علیه السلام از باب آن لطف و عنایت امامت قصد دستگیری او را داشتند نامه‌ای بسیار تکان دهنده به او و به ما نوشتند.

کلمات امام سجاد علیه السلام جاودانه و همیشگی است و برای ما تا روز قیامت جاودانگی دارد؛ لذا این نامه برای ما نیز هست، یعنی اگرچه مخاطب امام سجاد محمد بن مسلم است، ولی حقایق و خصوصیاتی که آن حضرت در این نامه برای او بیان می‌کند، کاملاً بر ما منطبق است.

حضرت خطاب به او می‌فرمایند: «**إِنَّكَ**

أخَذتَ ما لَيسَ لَكَ مِمَّن أعطاكَ!» این منصب و تقرّبی را که الآن تو به‌دست آورده‌ای، از چه کسی گرفته‌ای؟ آیا از خدا گرفته‌ای؟! آیا پیغمبر یا امام این منصب و موقعیت را به تو إعطا کرده است؟! این قضاوت قاضی‌القضاتی و این تقرّب در بین افراد حکومت و این منصب را از چه کسی گرفته‌ای؟ از کسی گرفته‌ای که لیاقت این کار را ندارد؛ پس برای تو نیست! خلفای بنی‌امیه و بنی‌مروان چه‌کاره‌اند که این مناصب را به تو بدهند؟!

لزوم دقت در رفتار و مواجهه با افراد و جریانات

و دَنَوتَ مِمّن لَم يَرُدَّ علَى أحَدٍ حقًّا؛ «تو به افرادی نزدیك شده‌ای که حقّ کسی را نمی‌پردازند!»

خودت را داری به آنها نزدیک می‌کنی! آیا انسان باید خودش را به اینها نزدیک کند؟! اگر قرار بر این است که انسان در این دنیا به موقعیت و جایگاهی نزدیک بشود، باید چشمش را باز کند که خودش را می‌خواهد به کجا نزدیک کند و از کجا می‌خواهد طلب مساعدت کند! آیا از حکومت بنی‌امیه؟! آیا می‌خواهی خودت را به آنجا نزدیک کنی و مقرّب آنجا باشی؟!

و لَم تَرُدَّ باطِلًا حينَ أدناكَ؛ «تو باطلی را رد نکردی وقتی که آنها تو را به خودشان

نزدیک کردند!»

چه‌کار کردی؟ چه امر باطلی را از آنها برگرداندی؟ آنها را به چه مطلبی تشویق کردی؟ آیا توانستی در آنها دگرگونی ایجاد کنی؟ آیا توانستی باطلی را از آنها برداری و حقّی را به صاحب حقّش برگردانی؟

و أحبَبتَ مَن حادَّ اللَه؛ «تو کسی را دوست داری که با خدا به ستیز و جنگ و عداوت برخاسته است!»

این مطالب بسیار عجیب است! و اگر انسان به هر کدام از این کلمات فکر کند، کفایت می‌کند که تمام ساعاتش را به تفکر در این مسائل بگذراند! اینها عباراتی نیست که انسان به‌راحتی از کنار آن بگذرد!

ما در تمام شبانه‌روز با این مسائل سر و کار داریم؛ سراغ آدم بدی می‌رویم تا با او معامله کنیم و این معامله موجب رشد او می‌شود، یا با شخص نامناسب و ناباب و شخصی که در راه خدا و اطاعت نیست رفیق می‌شویم و به‌واسطهٔ نزدیک شدن به او، او را در آن مرتبهٔ خودش تثبیت می‌کنیم، در این‌صورت ما مصداق این عبارات هستیم!

مطلب خیلی مشکل است و ما نباید آن را

آسان بپنداریم. حتی یک حرکت یا یک قدم ما حساب دارد. اینکه به چه کسی نزدیک و از چه کسی دور می‌شویم، چه شخصی را تأیید می‌کنیم و با چه شخصی در ارتباط هستیم. همه حساب دارد! ملاک، کلی و برای همه است و همه باید خود را با آن تطبیق دهند.

وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام در شب شهادتشان خطاب به همهٔ افراد بشر

امیرالمؤمنین علیه السلام در شب بیست و یکم ماه رمضان که از دنیا رحلت کردند، وصیّتی دارند. ظاهر آن وصیّت خطاب به امام حسن علیه السلام و سایر فرزندانشان است و باطن آن وصیّت و حتی ظاهرش [خطاب به همهٔ ما است! می‌فرمایند:] «**و مَن بَلَغَهُ کتابی**؛[1] این وصیّت برای تو ای حسن و فرزندانم هست و

برای کسی است که این نوشته به‌دست او برسد!»

این عبارت همین مطلبی است که بنده گفتم. و همین الآن که من این را به شما گفتم، بر گردن همهٔ

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٢١.

شما مسئولیّت آمد! بروید و در نهج البلاغه نگاه کنید! امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «این وصیّت مربوط به شما و به هر کسی است که این نوشته به‌دست او برسد!» همهٔ ما نهج البلاغه را داریم، پس همهٔ ما مخاطب این وصیّت امیرالمؤمنین هستیم! اینکه نسبت به قرآن چه کنید، نسبت به نماز چه کنید، نسبت به صلهٔ رحم چه کنید، نسبت به اقربا چه کنید، نسبت به حج چه کنید، حج را رها نکنید، قرآن را کنار نگذارید! امیرالمؤمنین علیه السلام تمام اینها را ـ که چند سطر هم بیشتر نیست ـ در آنجا می‌فرماید؛ چون او پدر برای همه است، نه فقط پدر امام حسن و امام حسین، بلکه پدر تک‌تک افرادی است که در اینجا نشسته‌اند! امیرالمؤمنین پدر است و نسبت به تمام ما مسئولیّت دارد و این مطالب را برای همهٔ ما گفته است وإلاّ می‌توانست آهسته در گوش آنها بگوید.

[امام سجاد علیه السلام در ادامه می‌فرمایند:]

أ و لیس بدعائه إیّاک حین دَعاک، جَعَلوک قُطبًا أداروا بک رَحَی مَظالمِهم؛

«آیا وقتی تو را به‌سوی خود خواندند و دعوت کردند و در مقام و مرتبهٔ آنها مستقر شدی و جایگاه گرفتی، تو را مانند قُطب ـ و عمودی که

سنگ آسیا و حَجَر رَحی به دور آن می‌گردد ـ قرار ندادند؟!»

آیا تو را بدین منصب نصب نکرده‌اند تا هر کاری دلشان می‌خواهد بر محور تو انجام دهند؟! آنان تو را در این مقام تثبیت کردند و بعد توانستند تمام منویّات و اُمنیّه‌های خود را به‌واسطهٔ وجود تو به کرسی بنشانند! آخر اگر این ابوهریره‌ها و ابودَرداءها نبودند، کجا معاویه می‌توانست بر این مردم حکومت کند؟!

برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با برادرشان عقیل

در سفر اخیر که خدا توفیق داد و به حج مشرّف شدیم ـ إن‌شاءاللَه خدا توفیق زیارت بامعرفت بیت اللَه را به همه بدهد! واقعاً دامنه معرفتش خیلی گسترده است! تابه‌حال که چیزی نفهمیدیم، إن‌شاءاللَه از این به بعد بفهمیم! ـ شب‌ها می‌رفتم و

روبه‌روی مُستجار می‌نشستم.[1] یک شب که نشسته بودم و به مستجار نگاه می‌کردم، یک‌مرتبه در تصوّراتم به اینجا رسیدم که واقعاً امیرالمؤمنین علیه السلام چقدر مظلوم است! یعنی هر چه شما بگویید، کم گفته‌اید! هیچ مصیبتی نبود مگر اینکه بر سر این مرد آمد و او ساکت بود! یکی از مصیبت‌هایش که در آنجا به نظرم آمد، ماجرای برادرش عقیل بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام به‌خاطر احقاق حقّ و به‌خاطر عدالت، عملی را انجام می‌دهد که بین برادران خود و سایر افراد فرق نگذارد، آن‌وقت این عقیل بلند می‌شود و نزد معاویه می‌رود! آخر واقعاً مظلومیّتی بالاتر از این هست؟! یعنی اگر هزار تا لشکر به معاویه می‌دادند، این‌قدر در دلش قند آب نمی‌کرد که ببیند برادر امیرالمؤمنین بلند شده و به نزد

---

[1] وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام در بطن مادر خود فاطمهٔ بنت اسد بودند و موقع زایمان شد، دیوار کعبه در محل مستجار شکافته شد و حضرت فاطمه بنت اسد وارد شدند. محل مستجار دقیقاً مقابل درِ کعبه است. بعد از اینکه حضرت فاطمه بنت اسد وارد شدند، دیوار دوباره به هم آمد و هر چه کردند نتوانستند در کعبه را باز کنند. حضرت تا سه روز در آنجا بودند و بعد دیوار از همان‌جا باز شد و حضرت فاطمه با امیرالمؤمنین علیهما السلام از بیت خارج شدند و دوباره دیوار به هم پیوست.* لذا کاملاً مشخص است که آن ردیف از سنگ‌های کعبه از نظر کیفیّت چیدن فرق می‌کند.

* الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۳۲.

او آمده و می‌گوید: «زن و بچّه‌ام در تنگنا هستند و....» متوجه می‌شوید؟

امیرالمؤمنین می‌گوید: «بین تو و بقیه چه فرقی است که من سهم تو را از بیت‌المال بیشتر بدهم؟! اگر مال همه را اضافه کردم، مال تو را هم اضافه می‌کنم!» بعد حضرت بلند می‌شود و آهنی را داغ می‌کند و به او نزدیک می‌کند و نالهٔ عقیل به هوا می‌رود! حضرت می‌گوید:

ثَکِلَتکَ الثّواکِلُ یا عقیل! أتَئِنُّ مِن حَدیدةٍ أحماهَا إنسانُها لِلَعِبه و تَجُرُّنی إلَی نارٍ سَجَرها جبّارُها لِغَضَبه؛[1]

«زنان عزادار و نوحه‌گر بر تو گریه کنند و بر عزای تو بنشینند! تو گرمای آهنی

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳٤۷.

را که انسانی برای ترساندن انسان دیگر گرم می‌کند، تحمل نمی‌کنی، آن‌وقت می‌خواهی مرا به عذاب و جهنمی مبتلا کنی که خداوند آن را برافروخته است؟!»

ولی عقیل چه‌کار کرد؟ آیا به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام گوش داد؟! نزد معاویه رفت و معاویه هم به عقیل گفت: «بالای منبر برو و برادرت را سبّ کن!» و از این قضیه سوء استفاده کرد و به مردم شام اعلام کرد: «نگاه کنید، برادر علی از او جدا شد و نزد ما آمد!»[1]

التفات می‌کنید که چه ضربه‌هایی به امیرالمؤمنین وارد شد؟! یعنی امیرالمؤمنین چون خواست حق و عدالت را پیاده کند، از همه طرف، از رَحِم، از رفیق، از ظالم و دشمن ضربه خورد و مظلوم واقع شد! اما ایستاد و استقامت کرد و این مسائل او را از راه به‌در نکرد، و تا آخرین لحظهٔ حیات با آخرین نفسی که از او درآمد، حق از او تراوش می‌کرد و یک سر سوزن به این‌طرف و آن‌طرف نرفت! و این خیلی مشکل

---

[1] رجوع شود به نزهة الأبصار، طبری، ص ۱۲۵ ـ ۱۳۰؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ٤، ص ۸۵؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۰۱.

است! حاکم حکومت اسلامی که دارد تمام افراد را بر اساس آن ممشای صحیح و آن بینش واقعی حرکت می‌دهد، وقتی که یک‌دفعه ببیند برادرش به‌خاطر دنیا نزد معاویه رفته است چه حالی پیدا می‌کند؟! یعنی ظاهر قضیه این است که همهٔ زحمات از بین رفت!

سوء استفاده حکام جائر از موقعیت علما و موجهین

[حضرت سجاد علیه السلام به محمد بن مسلم زهری نوشتند:]

و جسرًا یَعبُرونَ علَیکَ إلی بَلایاهُم و سُلّمًا إلی ضَلالَتِهِم، داعیًا إلی غَیِّهِم، سالِکًا سَبیلَهُم.

«تو را پلی قرار داده‌اند تا اینکه برای رسیدن به بلایا و فتن خودشان از روی این پل عبور کنند، و تو را نردبانی به ضلالت و گمراهی قرار داده‌اند. به‌وسیلهٔ تو است که مردم را به غیّ و ضلالت دعوت می‌کنند، و مردم تو را سالک و پیمایندهٔ راه آنان می‌دانند.»

تو با آن احاطه و مقام اثبات و ثبوتی که داری به‌عنوان یک پل برای آنان هستی که برای رسیدن به مقاصد خودشان از تو عبور می‌کنند. اگر تو نباشی پل و جسر ندارند و توقف می‌کنند، ولی وقتی تو را دارند پشتشان گرم است و در جلوی مردم موجّه‌اند. آخر تودهٔ مردم چه می‌فهمند؟! آنان به ریشِ سفید، عمامه، تسبیح و امثال‌ذلک نگاه می‌کنند.

یک علت مهم و بلکه مهم‌ترین علتی که بعد از به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام، مردم بر علیه آن حضرت شوریدند و جنگ جمل را به‌راه انداختند، همین گول خوردن بود. مردم می‌دیدند که زن پیغمبر یک طرف قضیه است، و افرادی مثل طلحه و زبیر نیز در کنار او هستند! همین مسئله مردم را گول زد.

عواقب فسادانگیز یاری علما به حکام ظالم

[حضرت سجاد علیه السلام در ادامه می‌فرمایند:]

يُدخِلونَ بِكَ الشَّكَّ علَى العُلَماءِ؛ «به‌واسطهٔ تو شك را بر علما داخل می‌کنند.»

یعنی به‌واسطهٔ تو بر افرادی که مقداری

می‌فهمند ـ مثلاً از ده تا، چهار تا یا پنج تا را می‌فهمند ـ شک وارد می‌شود. [بنی‌امیّه می‌گوید:] «آقا، نگاه کنید امثال محمد بن مسلم زُهَری با ما است!» این مسئله باعث می‌شود که در همان اعتقادات چهل پنجاه درصدی انسان تزلزل پیدا شود [و با خودش بگوید:] «نکند من اشتباه می‌کنم؟!» اما اگر تو از آنها فاصله بگیری، آن شک هم برطرف می‌شود. پس وجود تو است که باعث می‌شود همین چهل پنجاه درصدی که برای رشد آنها وجود دارد، از کار بیفتد و کارآیی خودش را از دست بدهد.

و يَقتادونَ بِكَ قُلوبَ الجُهّالِ إليهم؛ «و قلوب جهّال را به‌واسطهٔ تو به‌دنبال خودشان می‌کشانند.»

فَلَم يَبلُغ أخَصَّ وُزَرائِهِم و لا أقوَى أعوانِهِم إلّا دونَ ما بَلَغتَ مِن إصلاحِ فَسادِهِم؛ پس مخصوص‌ترین و بالاترین وزرای آنها، و نیز قوی‌ترین یاران آنها، به آن مقداری که تو از اصلاح فساد آنها رسیدی، نرسیدند!»

یعنی آن‌قدر که تو مفسده ایجاد کردی، آنهایی که با آن مرتبه و مقام بودند، باز نمی‌توانند به آن مقدار تو برسند.

و اختِلافِ الخاصّة و العامّة إليهم؛ «و تو باعث شدی که عوام و خواص به آن حکومت‌ها رفت و آمد کنند.»

ما واقعاً باید این عبارت بعدی را لوحه کنیم که می‌فرماید:

فَما أقَلَّ ما أعطَوكَ فی قَدرِ ما أخَذوا مِنك؛ «پس آن مقداری که به تو دادند در قبال آنچه از تو گرفتند چقدر ناچیز است!»

به تو چه دادند؟ یک منصب دادند، مال دادند، شهریه دادند! بالاتر از این که دیگر نیست. این چیزهایی است که به تو دادند. حالا از تو چه چیزی را گرفتند؟ دینت را از تو گرفتند، انسانیت و شرفت را از تو گرفتند، عمرت را از تو گرفتند، آن سرمایه‌ای که باید برای یک زندگانی مؤبَّد به‌کار ببری، آن را از دستت گرفتند، حیاتت را از تو گرفتند و تو را به یک حیوانِ ظاهر الإنسان تبدیل کردند! حالا به تو چه دادند؟ یک منصب! منصبی که فردا با آمدن یکی از بین می‌رود.

چقدر از این افراد دیده‌ایم که وقتی آمدند، داد و بیداد و سر و صدا راه انداختند و از حکومت‌ها

تأیید و تمجیدها نمودند، اما یک روز بعد از اینکه منصبشان را از دست دادند، تمام آن حرف‌ها را پس گرفتند و این طرف قضیه را شروع کردند! آقاجان، وقتی به راهی می‌روی چشمت را باز کن و با بصیرت برو و ببین به کجا می‌روی! این‌طور نباشد که تمام آنچه به‌دست آورده‌ایم همه بر فنا برود و بعد تازه متوجه شویم که راه درازی که طی کرده‌ایم بیراهه بوده است!

و ما أیسَرَ ما عَمَروا لَكَ، فَكَیفَ ما خَرَّبوا علَیك.

«و چقدر کم است آنچه برای تو آباد نموده‌اند؛ چه رسد به آنچه از وضع زندگانی و سرمایهٔ تو خراب کرده‌اند!»

فانظُر لِنَفسِكَ فَإنّهُ لا یَنظُرُ لها غَیرُكَ و حاسِبها حِسابَ رجُلٍ مَسئولٍ.[1]

«پس به نفس خودت نگاه کن، زیرا کسی غیر از خودت به آن نگاه نمی‌کند! [و مانند مردی صاحب مسئولیت]، به حساب نفست برس!»

---

[1] بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۳، به نقل از تحف العقول، ص ۲۷٤.

هر کس باید به نفس خود نگاه کند! ﴿بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ بَصِيرَةٞ﴾؛[1] «هر کسی بیش از دیگران بر نفس خود بصیرت دارد.»

علت پرداختن به عیوب دیگران

در اینجا خوب است این نکته را تذکر بدهم: هر کسی را دیدید که به‌جای اینکه به خود بپردازد به سراغ دیگری می‌رود، قطعاً بدانید آدم بیکاری است! یعنی تا شنیدید که کسی می‌گوید: «آقا، فلانی این‌طوری است! آقا، فلانی آن‌طوری است! آقا، فلانی این عیب را دارد! آقا، فلانی این‌طوری راه می‌رود! آقا، فلانی این‌طوری کج می‌شود! آقا، فلانی این‌طوری راست می‌شود!» بدانید که آن شخص، بیکار است؛ چون اگر کار داشته باشد باید به خودش نگاه کند! حالا تو خودت آدم بی‌عیبی هستی؟!

بله، اگر مسئله، مسئلۀ تکلیف باشد، [اشکالی ندارد؛ ولی] این مطلب را خدمتتان عرض کنم که به این زودی تکلیف به کسی بار نمی‌شود، پس بیخود خودمان را گول نزنیم! هر کاری می‌کنند می‌گویند:

---

[1] سوره قیامة (۷۵) آیه ١٤.

«آقا، تکلیف است!» چه تکلیفی؟! چه کسی به تو گفته این کار را انجام بدهی؟! اگر از من می‌پرسید، من می‌گویم هیچ‌کس تکلیف ندارد؛ إلاّ شذّ و نَدَر! پس بیخود خودمان را گول نزنیم.

هر کس به عیب خودش نگاه کند! چه‌کار دارد که آن شخص کاری انجام می‌دهد که به نظر او خلاف است؟! خب خلاف باشد! لازم نیست خودش تذکر بدهد، بلکه برود به فردی که ممکن است حرفش مؤثّر باشد بگوید تا او تذکّر بدهد!

این حرف‌ها چیست؟! هر کس باید به خودش نگاه کند؛ چون روزی خواهد آمد که هیچ‌کس به انسان نظر نمی‌کند؛ نه پدر، نه مادر، نه برادر و نه رفیق! پس آنچه ما باید فردا به آن برسیم، همین الآن و در همین دنیا به آن برسیم!

واقعیت قیامت

اصلاً تصوّر کنید که همین الآن قیامت است! چرا این فرض را بکنیم؟ چون قیامت حق است! اگر قیامت باطل بود، فرض ما هم باطل بود! پس حالا که قیامت حق است، چرا ما تأخیر بیندازیم؟! پس حق را الآن بیاوریم! این را قطعاً بدانید و من

الآن برای شما می‌نویسم که شما در روز قیامت، همین صحنهٔ امشب ـ شب جمعه، دوم محرّم‌الحرام سنهٔ ۱٤۲۱ هجری قمری ـ را به همین وضع خواهید دید که من دارم به شما می‌گویم که این مسئله حق است و در روز قیامت هیچ‌کس به‌دنبال کس دیگری نیست! بدانید که این مطلب را گفتم! شما هم این نوشته را در نزد خودتان داشته باشید و بگویید که آن را در قبر هم با شما دفن کنند تا در روز قیامت که به هم می‌رسیم، ببینیم که آیا این مطلب درست بود یا غلط بود!

وقتی قرار بر این است که ما یک مطلب را بعداً متوجه بشویم، خب الآن متوجه بشویم! همین الآن قیامت است! قیامت، عقبات تو در تو و یکی بعد از دیگری نیست؛ بلکه قیامت فعلیت محض است و ما از آن غائب هستیم! یعنی همین الآن قیامت و عالم برزخ وجود دارند، ولی ما از آنها غائب هستیم و می‌گوییم: «خواهیم رسید!» ولی بقیه [از اولیای الهی] همین الآن به این مطلب رسیده‌اند؛ و چون به این مطلب رسیده‌اند، دیگر نمی‌گذارند که آن وقایع دیر بشود! اصلاً دیر شدن یعنی چه؟! تأخیر یعنی

چه؟! تسویف یعنی چه؟! اینکه مدام بگوییم: «بعداً انجام می‌دهیم!» یعنی چه؟!

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید:

فانظُر لِنَفسِكَ؛ همین الآن به خودت نگاه کن و قیامت را ببین!

نه آن وقتی‌که روز قیامت برپا شود و چشم تو بازگردد؛ ﴿فَبَصَرُكَ ٱلۡيَوۡمَ حَدِيدٞ﴾.[1]

بر فرض اگر امام علیه السلام الآن بیاید و پرده را از جلوی چشمان ما بردارد و قیامت را ببینیم، چه خواهیم کرد؟! بدیهی است که متوجه این حقیقت خواهیم شد! بنابراین همین الآن این مطلب را در خودمان پیاده کرده و فرض کنیم که در روز قیامت هستیم و خداوند دارد یک‌به‌یک از ما حساب می‌گیرد: **وَ حاسِبها**؛ «و به حساب

---

[1] سوره ق (۵۰) آیه ۲۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۸:
«و امروز دیدگان تو بسیار تیزبین و حسّاس شده (و بصیرت تو تمام عوالم و منازل و مراحل بعد از مرگ را ادراک می‌کند و به حقیقت آنها پی می‌برد).»

نفست برس و کارهایش را یک‌به‌یک به میزان عمل به سنجش درآور!»

اگر انسان این کار را بکند، آن‌وقت می‌فهمد که دیگر قضیه شوخی و وعدهٔ سرخرمن نیست، بلکه الآن قیامت موجود است و مسئله، مسئلهٔ الآن است!

نامهٔ امیرالمؤمنین به صحابی‌ای که خبر وفاتش به حضرت رسیده بود

امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدند که یکی از اصحابشان از دنیا رفته است. بعد از مدتی خبر رسید که از دنیا نرفته و اشتباه شده است. حضرت نامه‌ای بسیار عالی به او می‌نویسند که در قسمت مستطرفات کتاب شریف سرائر ابن‌ادریس آمده است.[1] حضرت در آنجا همین مطلب را می‌فرمایند. و ما هم این مسئله را از حضرت یاد گرفته‌ایم. می‌فرمایند:

«خبر رسید که شما از دنیا رفته‌اید؛ بعد خبر دیگری آمد و آن خبر را نقض کرد! (خب الحمدلله که شما سالم هستید!) اما این یک طرف قضیه است، ولی خودت چه؟ حالا فرض کن که این خبری که آمده درست بوده و تو واقعاً فوت کرده‌ای و عالم

---

[1] السرائر، ج ۳، ص ٦٣٤.

برزخ، عالم قیامت، ملائکهٔ عذاب، ملائکهٔ بهشت، جنّت، نار و تمام اینها را دیده‌ای! اینها هم که حق است و بطلان ندارد. حالا چون تو دچار نقائص و ضعف‌هایی بوده‌ای، خدا به تو این لطف را کرده و تو را دوباره به دنیا برگردانده است تا آنها را رفع کنی!»

در کلام امیرالمؤمنین اعتبار نیست، یعنی وقتی حضرت می‌فرماید: «حالا فرض کن» می‌خواهد بفرماید که فرض واقع را بکن؛ یعنی واقع را در خودت مجسّم کن! اگر واقعاً تو رفته بودی و آن آتش را می‌دیدی و بعد برمی‌گشتی، چه‌کار می‌کردی؟ آیا حال تو با حال قبل از رفتن یکی بود؟!

غلبه احساسات، علت تمام گرفتاری‌های بشر

ولی خیلی عجیب است که مردم وقتی که به یک واقعیت می‌رسند، تا مادامی که در آن واقعیت قرار دارند، خودشان را با آن واقعیت تطبیق می‌دهند؛ ولی همین‌که یک مقدار دور شدند، با دور شدن از آن واقعیت، آن مسئله را هم فراموش می‌کنند!

این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر اینکه ما محکوم احساس هستیم؛ نه محکوم عقل! عقل همیشه با انسان است؛ ولی احساس در موقعی که با یک واقعیت در تماس است، موقعیتش تفاوت می‌کند، و وقتی که آن واقعیت کنار رفت، احساس هم عوض می‌شود. تمام اشکالات ما برای این است!

عقب‌نشینی از آتش نیاز به عقل ندارد، بلکه احساس سوزندگی کافی است؛ اما هر چه از آتش دور می‌شوید و به اطراف و آسمان و زمین و درخت نگاه می‌کنید، خاطرهٔ آتش هم فراموش می‌شود تا جایی که اصلاً دیگر آتشی در ذهن نمی‌ماند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواهد بفرماید که ای بشر، اشکال تو در اینجا است! همیشه آن آتش را به یاد بیاور و آن را فراموش نکن، چون آن آتش همیشه هست!

گمان نمی‌کنم که در قرآن دربارهٔ این مسئله از این آیه صریح‌تر داشته باشیم که می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ وُقِفُواْ عَلَى ٱلنَّارِ فَقَالُواْ يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِـَٔايَٰتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛[1]

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٢٧.

«ای پیغمبر، کاش می‌دیدی هنگامی که کفار را بر آتش متوقف می‌کنند، چگونه ایستاده‌اند و می‌گویند: ای کاش ما را به دنیا بازمی‌گرداندند و ما آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم و پیوسته از مؤمنین می‌بودیم!»

آنها به لهیب آتش و عذاب الهی نگاه می‌کنند و آتش را در مقابل خود می‌بینند که چگونه راه را از هر طرف بسته و هیچ مفرّی از یمین و یسار نیست و تنها یک راه وجود دارد و آن هم سقوط در آتش است؛ لذا می‌گویند: ﴿يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِـَٔايَٰتِ رَبِّنَا﴾.

«واو» در این آیهٔ شریفه واو حالیه است؛ یعنی برمی‌گشتیم، درحالی‌که آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم و آنچه در دنیا به آن توجه و اعتنا نمی‌نمودیم، دیگر تکرار نمی‌کردیم.

در آیهٔ بعد می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ﴾؛[1] «ای پیامبر، اگر آنها را بازگردانند، همانا بدانچه از آن نهی شده‌اند بازمی‌گردند!» خدا می‌گوید: اگر ما اینها را برگردانیم، مثل سابق به همان کارهای خود برمی‌گردند.

تمام گرفتاری ما اینجا است؛ چون تا وقتی انسان محکوم احساس است، مسئله همین است؛ وإلاّ خدا با کسی دشمنی ندارد و از روی حقد و غضب و کینه با کسی برخورد نمی‌کند. فایده‌ای در بازگرداندن آنان به دنیا نمی‌بیند، چراکه اینها در دنیا بوده‌اند و معجزات را دیده‌اند، و انواع نعمت‌ها را مشاهده کرده‌اند و حجت بر آنها تمام شده است. ما یک زحمت کشیده‌ایم و اینها را درست کرده‌ایم و به این دنیا آورده‌ایم، و حالا عزرائیلِ ما باید دوباره یک زحمت بکشد و اینها را به عقبیٰ بیاورد! و دیگر بس است! اگر قرار بود که بفهمند و عبرت بگیرند، می‌گرفتند! ﴿وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ﴾؛ «اگر ما اینها را به دنیا برگردانیم دو مرتبه به کارهای زشت

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٢٨.

خود برمی‌گردند.»

و این واقعاً مشکلی است که چرا انسان تا وقتی در نعمتی غرق است، قدر آن را نمی‌داند؟! و این نیست مگر به‌خاطر غلبهٔ احساسات!

علاّمه طهرانی رضوان اللَه علیه: «راه خدا و راه سلوک به اسم نیست، کار می‌خواهد!»

یکی دو سال به وفات مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ روزی ایشان رفقایشان را در مشهد جمع کردند و مطالب بسیار تند و کوبنده‌ای را بیان فرمودند. از جمله آنکه:

ای رفقا و ای دوستان، فردا نگویید که من نگفتم؛ راه خدا و راه سلوک به اسم نیست، بلکه کار می‌خواهد![1]

خیال نکنید که همین‌که اسم خودتان را سالک گذاشته‌اید، مسئله تمام است! حالا بنده به شما می‌گویم: انسان به هیچ مرتبه‌ای نمی‌رسد الاّ به عمل! نکته در این است که باید کار کنید، وإلاّ هیچ فایده‌ای ندارد و به هیچ جایی نمی‌رسید!

---

[1] رجوع شود به آئین رستگاری، ص ۱۷۱.

حالا که مرحوم آقا رفته‌اند عده‌ای فریاد می‌زنند: «ای داد، ای هَوار، دیگر کسی

نیست!» حالا من این را عرض می‌کنم که اگر ایشان برگردند یا ما به همان زمان برگردیم، ما همان هستیم که بودیم و هیچ فرقی نخواهیم کرد؛ زیرا محکوم احساس هستیم و به محض اینکه خیال کنیم ولیّ خدایی وجود دارد و پشتمان به جایی گرم است، تمام معیارها از بین می‌رود!

مطلب خیلی زیاد است! إن‌شاءاللَه در فرصت آینده اگر خدا توفیق داد به ادامهٔ مطلب می‌پردازیم.

خداوند إن‌شاءاللَه حقیقت عبودیت را در ما محقّق کند! ما را آنی از آنات به خودمان وا نگذارد! ما را در همان روش ائمه علیهم السلام، از هر انحراف و اعوجاجی مصون و محفوظ بدارد! هر روزِ ما را موفّق‌تر از روز قبل قرار دهد! ما را در دنیا از زیارت اهل‌بیت علیهم السلام و در آخرت از شفاعتشان محروم نفرماید!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

١٦ محرم الحرام ١٤٢١ هجرى قمرى

مجلس سی و سوم: مذمت استفادهٔ ناصحیح از علم

أعوذُ باللَه مِن الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صَلّى اللَه علَى سيّدنا و نَبيّنا أشرَف بَريَّته

و خاتَم الأنبياء و المُرسَلين حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ

نُفوسِنا

أبىالقاسمِ محمّد و علَى آلِه الطّيبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ

امام صادق عليه السلام در حديث شريف خطاب به عنوان می‌فرمايند:

و اطلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفهِمِ اللَهَ يُفهِمكَ؛[1]

«علم را برای به‌کارگیری آن فراگیر و همیشه از خدا طلب فهم کن [تا خداوند به تو بفهماند.]»

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

احتمال اول از فقرهٔ «و اطلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه»

در شرح فقرهٔ «**و اطلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه**» و در پاسخ به این سؤال که «مگر انسان علم را برای غیر استعمال آن فرا می‌گیرد؟ و مگر معلومات انسان غیر از به‌کارگیری و استعمال آنها، فایدهٔ دیگری نیز دارند؟» عرض شد که بله، ممکن است در بعضی از مواقع یا به عبارت بهتر در اکثر مواقع، علم در غیر از موقعیت مناسب خودش مورد بهره‌برداری قرار بگیرد. چنان‌که سابقاً این‌طور بوده و فعلاً نیز همین‌طور است و این

دوْر، دورِ تاریخ است و اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد!

همیشه موارد غیر صحیح علم، مطلوب و مورد نظر شخص طالب است و در هیچ علم و رشته و فنّی فرق نمی‌کند؛ چون همان‌طور که عرض شد، مسئلهٔ معلومات با مسئلهٔ به‌کارگیری آنها دو تا است؛ معلومات برای خودشان یک موقعیت در واقع و نفس‌الأمر دارند که این موقعیت و حقیقت ثابت است.

من‌باب‌مثال میکروب یک واقعیت است که خدا آن را آفریده و یک حساب و کتابی برای آن درنظر گرفته و در عالم خلقت جایی برای آن مدّنظر قرار داده است؛ این یک مسئله است. حالا اینکه این میکروب در بدن انسان چه اعمالی را انجام می‌دهد و چه فعل و انفعالاتی را به‌وجود می‌آورد مطلب دیگری این است. یعنی اینکه برخورد انسان با این پدیده باید به چه نحو باشد، یک مطلب است؛ و اینکه آیا نفس آن پدیده در خارج واقعیت دارد یا ندارد، یک مطلب دیگری است!

من‌باب‌مثال برای چاقو و کارد در خارج منافعی مترتب است و آن اینکه برای قطع کردن مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ حالا بحث اینجا است که همین چاقو گاهی اوقات در مطبخ و آشپزخانه جهت طبخ غذا مورد استفاده واقع می‌شود، و گاهی اوقات هم برای از بین بردن شخص دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. یعنی صحبت در به‌کارگیرنده است؛ نه نفس آن پدیدهٔ خارجی!

تمام معلومات و هر چیزی را که شما تصور می‌کنید از علم و از حقایقی که ما بإزاء خارجی دارند ـ نه تخیّلات ذهنی ـ در خارج یک واقعیت دارند. حالا اینکه ما با این واقعیت چطور برخورد کنیم، یک مطلب دیگری است. مثلاً فرمول شکافتن اتم و خود اتم یک واقعیت خارجی است؛ حالا یک وقت انسان آن را در راه کسب انرژی استفاده می‌کند که می‌شود یک واقعیت صحیح، و یک وقت آن را برای از بین بردن نفوس به‌کار می‌گیرد. یعنی به‌کارگیرنده مهم است! پس خودِ پدیده، یک واقعیت خارجی و صحیح و درست است و باید باشد.

عدم تعلیم علوم مادی توسّط ائمه با وجود اطلاع

در جایی صحبت از این بود که چرا ائمه

علیهم السلام که بر جمیع زوایای

علوم و دقایق و ظرائف اطلاع داشته‌اند، اینها را به مردم یاد نداده‌اند؟! البته امام صادق علیه السلام یک مقدار مختصری از این علوم را مطرح کردند و جابر بن حیّانی پیدا شد و از ایشان مقداری مسائل شیمی را فرا گرفت،[1] ولی چرا اساساً این علوم را به مردم یاد ندادند که تا به امروز مورد استفادهٔ بشر واقع شود؟!

ما کسی را اعلم از امام سراغ نداریم. امام به ما کان و ما یکون و هر چه هست عالم است، و به عبارت بهتر اگر بخواهیم تفسیر کنیم باید بگوییم که وجود پدیده‌های خارجی به وجود امام است؛ یعنی نه‌تنها به پدیده‌های خارجی عالِم است ـ چنان‌که ممکن است بسیاری از افراد در مراتب پایین‌تر بدان عالم باشند ـ بلکه نفس وجود آن حقیقت خارجی به‌واسطهٔ وجود امام علیه السلام است.

وجود تمام عالم هستی [وابسته] به نفس حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه است؛ یعنی الآن حضرت بقیةاللَه همان‌طور که به سلول مفید رزق

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۱۱۰ ـ ۲۰۵.

می‌دهد، به سلول خاطی که در حال رشد است و پیوسته تومور را تقویت می‌کند نیز وجود می‌دهد. هر دو سلول بالسّویه از وجود آن حضرت ارتزاق می‌کنند.

عالَم وجود، وجودش به نفس حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه است! حتی کافر هم به عنایت امام زمان علیه السلام زنده است، و این‌چنین نیست که فقط مؤمنین به وجود امام زمان زنده باشند! ﴿كُلًّا نُّمِدُّ هَٰٓؤُلَآءِ وَهَٰٓؤُلَآءِ مِنْ عَطَآءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَآءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾؛[1] ما به همه رزق می‌دهیم و ما به همه رشد می‌دهیم!

مسئله از این قرار است که اگر عنایت و جامعیت حضرت از یک سلول از سلول‌های عالم وجود به‌اندازهٔ سرِ سوزنی برداشته شود، آن سلول نه‌اینکه می‌میرد

---

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۰۹:
«ما به تمام این افراد مدد و امداد می‌دهیم و قوّه و نیرو می‌فرستیم؛ چه این طائفه را و چه آن طائفه را، هر کدام را از عطا و فیض پروردگار تو تقویت می‌کنیم. و البته عطا و فیض پروردگار تو از کسی منع نمی‌شود.»

بلکه محو می‌شود! مثل اینکه شخصی در اینجا نشسته باشد و یک‌دفعه محو شود!

حالا که این‌طور است، پس چرا ائمه علیهم السلام این علوم مادی را به افراد اطلاع نداده‌اند؟! البته در اینجا مطالب خیلی زیاد هست، من‌باب‌مثال اصلاً داعی ائمه بر این بوده که جنبهٔ روحانیت تقویت بشود، نه جنبهٔ مادّه؛ و اینکه ذهن به‌سمت مادّه گرایش پیدا نکند، که هر کدام از اینها جای بحث دارد.

اما مطلب مهم این است که این علوم یا باید در اختیار همه قرار بگیرد که در این‌صورت اگر مثلاً امام صادق علیه السلام علم شکافتن اتم را به افراد آن زمان می‌آموخت، اولین نفر هارون‌الرّشید بود که بمب بر سر مخالفینش می‌کوبید. و یا باید این علوم در کتابخانه محفوظ می‌مانْد که در این‌صورت چرا امام باید یک حرف لغو بزند و بعد هم در کتابخانه محفوظ بمانَد؟! و یا باید از این علوم استفاده بشود. حالا صحبت در این است که چه کسی استفاده می‌کند؟! آیا موسی بن جعفر علیه السلام استفاده می‌کند؟! آیا موسی بن جعفر بمب هیدروژنی و بمب

اتمی و بمب شیمیایی درست می‌کند؟! آیا موسی بن جعفر میکروب و ویروس و... را گسترش می‌دهد و در میان مردم اپیدمی می‌کند و افراد را مریض می‌کند؟! بمب شیمیایی و اتمی از امام صادق و سلمان و ابی‌ذر درست نمی‌شود، بلکه افرادی مثل صدّام می‌آیند و این کارها را می‌کنند!

اظهار تأسف انیشتین از اختراع خود

وقتی که در آمریکا برای سالروز تولد اینشتین کنگره تشکیل داده بودند، اولین حرفی که ایشان زد این بود: «با کمال تأسف باید بگویم الآن به موقعیتی رسیده‌ام که از این اکتشاف خود متأثر و پشیمانم!»[1]

نهایت علم ایشان این بود که باعث شد سیصد و شصت هزار نفر در هیروشیما و ناکازاکی به زغال تبدیل شوند! آقای انیشتین، آیا این کاری که شما کردید مفید بود؟! الآن از این بمب چه کسانی در دنیا استفاده می‌کنند؟! هر کشوری برای غلبهٔ بر

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۳.

کشور دیگر می‌خواهد به این تکنولوژی دسترسی پیدا کند. اسرائیل تقریباً با بیش از سیصد بمب اتمی کشورهای عربی را تهدید می‌کند، اما آیا آمریکا این بمب را در اختیار کشورهای عربی نیز قرار می‌دهد؟! الآن موشک‌های چند کلاهک و امثال‌ذلک آمریکا آن‌قدر زیاد شده که نمی‌دانند کجا انبار کنند، آن‌وقت اگر کشوری در آن طرف دنیا بخواهد درست کند، داد و بیداد و هوار راه می‌اندازند که می‌زنیم و می‌کوبیم و چه‌کار می‌کنیم و...!

اشکال این است که علم در اختیار جهل قرار گرفته است! علم در اختیار نفس قرار گرفته است! علم، واقعی است و حقیقت دارد! اتم حقیقت و واقعیت دارد! فیزیک واقعیت دارد! شیمی واقعیت دارد! تمام این علوم، علومی هستند که واقعیت دارند و دروغ نیستند و حقیقت خارجی است، اما صحبت در کیفیت استفادهٔ از آنها است.

گلایهٔ امیرالمؤمنین از فقدان حاملان واقعی برای علوم

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

إنّ هاهُنا لَعِلمًا جَمًّا [ـ و أشارَ بیَدِهِ إلَی صَدرِه ـ] لَو

أصبتُ لَهُ حَملةً؛[1] «به‌راستی که علوم بسیار زیادی در سینهٔ من نهفته است! ای کاش کسانی را پیدا می‌کردم که بتوانند این علوم را تحمل کنند و نگه دارند!»

می‌گویند:

شخصی اسم اعظم می‌دانست؛ کسی نزد او رفت و تقاضای تعلیم کرد. استاد از قبول تقاضا سر باز زد و گفت: «تو طاقت نداری و نمی‌توانی آن را تحمل کنی.» او قول داد که من تحمل می‌کنم. استاد جعبه‌ای دربسته به او داد و گفت: «این جعبه را به فلان محلّ بعید ببر و به‌دست فلان شخص برسان!» او جعبه را برداشت و به راه افتاد. مدتی که راه رفت و از شهر دور شد، به وسوسه افتاد که ببیند در جعبه چیست. از طرفی با خود گفت: این امانت است و در امانت نباید خیانت کرد و باید آن را به‌دست صاحبش رساند، از طرف دیگر دائماً وسوسه می‌شد که از محتوای جعبه اطلاع یابد. آخرالأمر

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٩٦.

با خود گفت: «جعبه را به‌دقت باز می‌کنم و دوباره می‌بندم، به‌نحوی‌که آن شخصِ گیرنده نفهمد.» به‌محض اینکه درِ جعبه را باز کرد، موشی از داخل جعبه بیرون پرید. وقتی برگشت استاد به او گفت:

تو که نمی‌توانی در یک جعبهٔ امانتی که موشی در آن است خیانت نکنی، چطور می‌توانی اسم اعظم را تحمل کنی و از آن در موارد صحیح استفاده کنی؟![1]

قضیهٔ نفس این‌چنین است!

حکایت تقاضای اسم اعظم توسّط مؤلّف از مرحوم علاّمه

شانزده هفده ساله بودم که روزی خدمت مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ رفتم. ایشان در کتابخانهٔ خود در طهران ظاهراً مشغول نوشتن امام شناسی بودند. به ایشان گفتم: «آقا، اسم اعظمی که مرحوم شیخ بهایی ـ رحمة اللَه علیه ـ به‌صورت رموز در کتابش آورده است[2] چیست؟»

ایشان فرمودند:

آقا، به‌دنبال کارت برو! ما هشتمان گِرو نُه‌مان

---

[1] تذکرة الأولیاء، ص ٣٣٤، با قدری اختلاف.

[2] کلّیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهاءالدین محمد عاملی، ص ٩٤ ـ ٩٩.

است، آن‌وقت از ما اسم اعظم می‌پرسید؟! من چه می‌دانم اسم اعظم چیست!

ما در شانزده سالگی می‌خواستیم اسم اعظم یاد بگیریم، اما روش و طرز تربیت آن مرحوم ما را به جایی رساند که فعلاً به این حرف‌ها می‌خندیم!

داستان دندان‌درد یکی از اولاد مرحوم علاّمه و شفا دادن با اذکار استادشان

در تمام اوقاتی که با مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بودم به‌یاد ندارم که ایشان از این مسائل استفاده کرده باشند! آن‌طور که در ذهن دارم فقط در یک مورد بود که دیدم ایشان از این علوم استفاده کردند. بنده پانزده ساله و در مشهد بودم و اخوی کوچک ما آقا سید علی ـ حفظه اللَه ـ بچهٔ پنج ساله بود که یک روز دندان‌درد گرفت. همه‌جا تعطیل بود و دکتر هم نبود و به هر داروخانه‌ای رفتیم تا داروی مُسکّن تهیه کنیم موفّق نشدیم. خلاصه، آن روز خیلی نا آرام بود و آن‌قدر اذیّت شد که همه را مستأصل کرده بود! مرحوم آقا فرمودند: «آقای حدّاد دعایی به من داده‌اند که در

بعضی از موارد بخوانیم. حالا ما آن دعا را می‌خوانیم.» به‌محض اینکه آن دعا را خواندند، درد هم ساکت شد؛ به‌نحوی‌که هیچ اثری از درد نماند!

ما فقط همین یک مورد را از ایشان دیدیم! آن هم بدین صورت که فرمودند: «آقای حدّاد به ایشان اجازه داده‌اند.» و همهٔ اینها برای ما بود! وإلاّ این را به شما بگویم که حتی مرض فوت اتفاق افتاد و ایشان کاری نکرد! مرض ضیق و شدت برای افراد اتفاق افتاد و ایشان کاری نکرد! بنده اطلاع دارم که هر چه از مسائل مختلف که شما سراغ داشته باشید، در زندگی ایشان اتفاق افتاد و ایشان استفاده نکرد! به این شخص «حَمَلة» می‌گویند! به این شخص می‌گویند فردی که مورد اطمینان امیرالمؤمنین علیه السلام است، و اگر مسئله‌ای به او بیاموزند می‌تواند نگه دارد و حفظ کند!

واقعِ مطلب و مقتضای عدل خدا هم همین است. یعنی از نقطه‌نظر انتساب این قضیه به خدا، بین این انسان و آن افرادی که نمی‌دانند، چه فرقی وجود دارد؟! او می‌داند و این نمی‌داند! حالا آیا عدل الهی اقتضا می‌کند که من که می‌دانم عمل کنم، اما آن

کسی که نمی‌داند در بیچارگی بماند؟! این کجای عدل است؟! این عدل نیست! یعنی از نظر منطقی هم صحیح نیست که کسی که می‌داند انجام بدهد و به او خوش بگذرد، ولی آن کسی که نمی‌داند انجام ندهد و به هزار بدبختی و بیچارگی مبتلا باشد! این قضیه درست نیست. لذا روش این بزرگان عین روش ائمه علیهم السلام، سیر در طریق و مسیر ظاهر و تفویض امر به پروردگار است.

مذمّت امیرالمؤمنین علیه السلام از به‌کارگیری نادرست علم و دین

[امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه می‌فرمایند:]

بلَی! أصَبتُ لَقِنًا غیرَ مَأمونٍ علَیه؛ «بله، به افرادی برخورد می‌کنم که تیزفهم، تیزهوش، با استعداد و خوش‌درك هستند؛ ولی اصلاً هیچ اعتباری به آنها نیست!»

مُستعملًا آلَةَ الدّینِ لِلدّنیا؛ «آنان دین را برای دنیا و برای رسیدن به دنیا به‌کار می‌گیرند.»

مردم را دعوت می‌کنند تا اینکه به یک مرتبه‌ای برسند. حالا اگر به آن مرتبه

رسیدند ولی کسی به آنها اهمیت نداد، دوباره همین مردم را علیه آن مردم تحریک می‌کنند! این می‌شود «**مُستعملًا آلة الدّین للدّنیا.**»

در زمانی که بین ایران و عراق جنگ بود و سیاست اقتضا می‌کرد که ایران وارد خاک عراق نشود و پیشروی نکند، بنده خودم بلا واسطه شنیدم که شخصی در رادیو یا تلویزیون استدلال می‌کرد:

بر طبق قانون اساسی و احکام شرع مسلّم، ما نمی‌توانیم وارد خاک کشور دیگری بشویم، و هر چه می‌خواهد بشود بشود! حکومت اسلامی نباید تخطّی کند، بلکه باید به مقتضای دین عمل کند!

از این سخنرانی تقریباً ده روز یا دو هفته گذشت که طبق برنامه‌های جنگی و حربی و مقتضیاتی که می‌دانستند، ایران داخل خاک عراق شد. آن‌وقت همین آقا ـ ای کاش شخص دیگری را می‌آوردند! ـ استدلال کرد که حکومت اسلام فراگیر است و همه‌جا را در بر دارد و اینجا امّ القریٰ است و امثال‌ذلک!

و مُستظهِرًا بنِعَم اللّه علیٰ عباده؛ «**و بر نعمت‌هایی**

که خدا به او داده بر مردم مباهات و استظهار می‌کند و خودش را نشان می‌دهد.»

این هوش را چه کسی به تو داده است؟ خدا به تو داده است! این استعداد را خدا به تو داده است! این توفیق را خدا به تو داده است! این مطالبی را که الآن تو داری می‌فهمی نعمت‌های الهی هستند که خدا به تو داده است! پس چرا اینها را بر سر مردم می‌زنی؟! آخر مگر این مردم بندگان همین خدا نیستند؟! مگر آن استعداد زیادی که خدا به تو داده، کمترش را به این مردم نداده است؟! پس این استظهار و خودنمایی و مباهات برای چیست؟!

و بحُجَجِه علَی أولیائه؛ «و به‌واسطهٔ ادلّه‌ای که در دست دارد بر اولیای خدا احتجاج می‌کند.»

شیوهٔ این افرادی که بهره‌ای از این علوم دارند، این است که با دلیل‌تراشی و توجیه و تأویل و ایجاد شک و شبهه، راه اولیای خدا و کسانی که به‌سمت او حرکت

می‌کنند و می‌خواهند راه خدا را بروند و صراط حق را پیدا کنند می‌بندند.

امیرالمؤمنین علیه السلام: «برخی از منقادان حق، بصیرت دینی ندارند!»

أو مُنقادًا لِحَمَلةِ الحقِّ لا بصیرةَ له فی أحنائِه، یَنقَدِحُ الشّكُّ فی قَلبِهِ لِأوّلِ عارضٍ مِن شُبهةٍ؛[1]

نفس آنها نفس آرامی است. نفس آنها نفس سرکش نیست و حق را قبول می‌کنند، اما اشکال آنها این است که قدرت و فهم و بصیرتی را که بتوانند با آن بر روی پای خودشان بایستند ندارند. لذا وقتی که یک شبهه برای آنها مطرح می‌شود فوراً در قلبشان شک پیدا می‌شود. یک حرف را صد مرتبه به اینها می‌گویی، ولی تا نزد یک نفر می‌روند دوباره شک می‌کنند. دویست دفعه برای آنان توضیح می‌دهی که به این دلیل و به این کیفیّت این‌طور است، اما تا دوباره با شخصی برخورد می‌کنند فوراً شک بر آنها عارض می‌شود. خب انسان دیگر به اینها اعتماد

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٩٦.
ترجمه: «یا اینکه افرادی هستند که نسبت به حاملان حق منقادند، ولی بصیرتی نسبت به اطراف و جوانب علم ندارند و با نخستین شبهه‌ای که برای آنها پدید می‌آید، آتش شک در دلشان برمی‌افروزد.» (محقق)

ندارد! چرا بنشیند و با اینها حرف بزند و وقتش را تلف کند؟!

صد مرتبه گفته‌ایم که آقا، زدنِ این حرف‌ها اشتباه است! هر کس باید به راه و کار خود مشغول باشد! چه‌کار دارید که این شخص با فلانی برخورد می‌کند یا این آقا با فلان رفیق است و فلان شخص با او سلام و علیک می‌کند؟! باز می‌گوییم: این به او سلام و علیک کرد پس به او اعتنا نکنیم، این شخص با او چنین برخوردی کرد پس چه‌کار نکنیم! این چه فایده‌ای دارد؟! همین الآن خیلی از مخدّرات طهران برای بنده نامه می‌دهند که «اگر ما با بعضی سلام و علیک کنیم ما را تکفیر می‌کنند!»

آقا، دیگر بس است! این کارها را حتی غیر مسلمان‌ها هم انجام نمی‌دهند! آخر ما خود را دنباله‌رو چه شخصی قلمداد می‌کنیم؟! آخر معنا ندارد که بگوییم: چون این با او سلام و علیک کرده و او را به خانه‌اش راه داده [پس ما با او رفت و آمد نمی‌کنیم!]

آقا، شما به‌خاطر منافع خود با همسایه‌ات که آدمی است که هزار کار خلاف انجام می‌دهد رفت و آمد می‌کنی، [آن‌وقت می‌گویی که به خانهٔ فلانی نروید و به او سلام نکنید؟!] این کارها چیست؟! هیچ‌کدام از اینها صحیح نیست و هیچ‌کدام از این اعمال مورد رضای امام زمان و اولیا و بزرگان نیست و هر کس که این کارها را انجام دهد قطعاً مورد سخط خدا و سخط اولیای الهی قرار دارد!

اینها افرادی هستند که علم را فرا می‌گیرند برای اینکه با آن بر مردم مباهات کنند و بگویند: «ما این را می‌دانیم، ما آن را می‌دانیم و او این را نمی‌داند!» در صورتی‌که این کار، مصداق «**و اطلُبِ العلمَ بإستعماله**» نیست!

احتمال دوم از فقرهٔ «و اطلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه»

نحوهٔ دیگر این است که بگوییم: ممکن است منظور حضرت از فقرهٔ «**واطلُبِ العلمَ بإستعماله**» این باشد که انسان نباید به آنچه یاد گرفته و معلوم او است بسنده کند و آن را به‌کار نگیرد!

همان‌طور که در جلسهٔ گذشته عرض شد،

گاهی‌اوقات انسان دچار علم‌زدگی می‌شود. معنای علم‌زدگی آن است که مقصود انسان از علم، خود آن علم باشد؛ نه آن مَحْکیِّ خارجی و تطبیق آن علم بر معلوم خارجی! مثلاً دوست دارد فقه یاد بگیرد به‌عنوان یک علم، دوست دارد ریاضی یاد بگیرد به‌عنوان یک علم، دوست دارد طب یاد بگیرد به‌عنوان یک علم، دوست دارد فیزیک یاد بگیرد به‌عنوان یک علم، یعنی فقط دوست دارد، اما در مورد به‌کارگیری و استفاده و بهره بردن از آن علم در موقع مناسب، همین‌طور می‌نشیند و ساکت است و از آن عبور می‌کند! این خلاف است!

یکی از آفات بزرگ سلوک

یک آفت بزرگ سلوک هم همین است که وقتی انسان به حقایق و مطالب سلوکی می‌رسد، دیگر دل او گرم می‌شود و این دل گرم شدن، او را از حرکت باز می‌دارد. این آفتی است که هشتاد یا نود درصد افراد به این آفت مبتلا هستند! تا وقتی که در انسان حالت عطش وجود دارد، به سراغ کتاب‌ها می‌رود و این کتاب و آن کتاب را می‌خواند تا ببیند این شخص چه نوشته و آن شخص چه گفته و

دستورات

سلوکی‌اش چیست؛ اما همین‌که به شخص عالم و خبیر و استادِ راه می‌رسد و نزد او می‌رود، انگار دیگر به مطلوب رسیده است، و لذا تمام یافته‌ها را کنار می‌گذارد و می‌گوید: «دیگر رسیده‌ایم!» درحالی‌که تمام اینها مقدمهٔ شروع است و تمام اینها مقدمهٔ حرکت است، و تازه باید شروع کند!

این شخص مانند بیماری است که یک ناراحتی دارد و برای درمان می‌گردد و از آن‌طرف و از این‌طرفِ ایران می‌آید و بهترین طبیب را پیدا می‌کند؛ اما وقتی که به او می‌رسد، نسخه‌اش را می‌گیرد و کنار طاقچه می‌گذارد! خب صِرف مراجعهٔ به دکتر که فایده‌ای ندارد و کار تمام نمی‌شود، بلکه انسان باید خود را به او بسپارد و مطالب او را مورد نظر قرار دهد!

این آفتی بزرگ است و متأسفانه شیطان هم خیلی خوب از آن استفاده می‌کند! انسان کار خلاف انجام نمی‌دهد، یعنی دروغ نمی‌گوید، به کسی تهمت نمی‌زند، مردم‌آزاری نمی‌کند و عمل خلافی انجام نمی‌دهد؛ ولی با رسیدن به این موقعیت مناسب، آن شوق و رغبت و عطشی که قبل از رسیدن

به مقصود در وجود او زبانه می‌کشید فروکش می‌کند! و این آفت، آفت بسیار بسیار مهمّی است!

دو عامل اساسی سلوک‌زدگی

ممکن است که دو جهت ضمیمه شود تا اینکه انسان به این ورطه کشیده شود:

اول: غلبهٔ احساسات بر عقل است. ما می‌توانیم بگوییم که در اکثریت افراد و حتی نود و چند درصد آنها احساسات بر عقلشان غلبه دارد!

دوم: مسئلهٔ فراموشی است، و البته می‌توانیم بگوییم که این نیز معلول جهت اول است. انسان فراموش‌کار است و خیلی زود نعمت‌ها را فراموش می‌کند! چقدر آیه در قرآن داریم که وقتی مردم در دریا هستند و طوفان و موجی پیدا می‌شود و مرگ را با چشم خود می‌بینند، از خدا تقاضا می‌کنند؛ اما به‌محض اینکه پای آنها به خشکی می‌رسد، از خدا روی برمی‌گردانند![1]

آیا تا به‌حال برای کسی اتفاق افتاده است که مرگ را برای خودش ببیند؟! حالا من نمی‌گویم که

---

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ۲۲ و ۲۳؛ سوره اسراء (۱۷) آیه ٦٧.

إن‌شاءاللَه برای شما اتفاق بیفتد، ولی بیفتد و رد شویم! فهیمدنش خوب است. شاید کم اتفاق بیفتد، ولی برای خود من اتفاق افتاده است؛ یعنی بنده در موقعیتی قرار گرفتم که با خود گفتم دیگر مرگ من حتمی است و شوخی‌بردار نبود و من صد در صد گفتم: «یا علی، برویم!»

عدم غلبهٔ احساسات بر انسان در حال مرگ

اگر واقعاً انسان مرگ را درمقابل خود ببیند، حالش با سابق فرق می‌کند. انسان وقتی مرگ را ببیند، دیگر زن و بچه و مِلک و عِقار و ریاست و همه و همه کنار می‌رود و فقط خدا به میان می‌آید! آنجا است که آدم می‌فهمد ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾.[1]

در همان حالی‌که او دارد می‌میرد، زنش کجا است؟ زنش در خانه دارد پلو می‌پزد و نمی‌تواند برای او کاری کند! بچه‌ها کجا هستند؟ بچه‌ها هم در مدرسه هستند و نمی‌توانند برای او کاری کنند! دکّان و بازار در چه وضعی هستند؟ آنها هم سر جایشان

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ٦۲. رساله بدیعه، ص ۲٦:
«این از آنجا است که خداوند حق است و جز او هر معبودی باطل است.»

هستند و به‌خوبی می‌گردند! در اینجا چه کسی به درد شما می‌خورد؟! در آن لحظه دیگر در وجود انسان و در مخیّلهٔ او هیچ چیزی نیست! چون انسان در آن لحظه با واقعیت برخورد می‌کند! آقاجان، عاقل همیشه باید این حال را داشته باشد! آن حالی که برای من در یک لحظه بود، همیشه برای امیرالمؤمنین هست! اولیای خدا همیشه در آن لحظه هستند!

وصف حال متقین از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبهٔ همّام در وصف متقین می‌فرمایند:

و لولا الأجَلُ الّذی کَتَبَ اللهُ علیهم لَم تَستَقِرَّ أرواحُهُم فی أجسادِهِم طَرفةَ عَینٍ، شَوقًا إلَی الثّوابِ و خَوفًا مِنَ العِقابِ.[1]

اگر اجل اینها نبود، یک لحظه در این دنیا

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۳. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲: «در میان مردمان متّقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل‌های معهود را معیّن نمی‌فرمود، از شدّت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدّت خوفی که از عذاب خدا دارند، به‌اندازهٔ یک چشم به‌هم‌زدن جان‌های آنها در کالبد بدنشان نمی‌ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می‌نمود.»

نمی‌ایستادند! واقعاً آنها چه کسانی هستند؟! آنها نه‌اینکه منتظر رفتن از این دنیا هستند، بلکه اصلاً از دست خدا عصبانی‌اند که چرا ما را نمی‌بری؟! چرا ما را در این دنیا همین‌طور نگه داشته‌ای؟! در اینجا گرفتاری پشت گرفتاری می‌آید! دنیا همین است دیگر!

کلام مرحوم انصاری در إعراض از دنیا

مرحوم آقای انصاری کسالت قلبی داشتند و با ناراحتی سکتهٔ مغزی از دنیا رفتند. ایشان می‌فرمودند:

دل‌خوشی ما در این دنیا فقط به همین چند نفر رفیق است و الاّ این چه دنیایی است؟! چرا شما این‌قدر برای من گوسفند می‌کُشید و نذر می‌کنید و دعا می‌کنید که خدا شفا بدهد؟! در این دنیا چیزی غیر از این گرفتاری‌ها وجود ندارد!

مگر انسان مجبور است که با قلب‌دردِ مداوم در اینجا بماند؟! آخر ماندن در این دنیا با قلب‌درد و سایر دردها چه فایده‌ای دارد؟!

البته یک وقت می‌ماند و همین برای او کمال است، این حساب دیگری دارد؛ ولی اینکه به شخص بگویند: ما بیست سال به تو عمر می‌دهیم، ولی

همیشه قلب‌درد داری و سردرد و میگرن داری و ریه‌ات خراب است و معده‌ات کذا است و همیشه این‌طور هستی! اگر عاقل است می‌گوید: این ماندن نیست، برویم! مگر اینکه چیزی بر ماندن مترتب باشد.

اینها اولیای الهی هستند! اینها افرادی هستند که حقیقت را یافته‌اند و چشم و ادراکاتشان به عوالم دیگر باز شده است و فهمیده‌اند که اینجا جای استقرار نیست؛ «**فخُذوا مِن مَمَرّکم لمَقَرّکُم!**»[1]

خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام در رابطه با نگرش واقع‌بینانه به حقایق عالم

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای راجع به اینکه باید انسان وقایع حتمیه را ـ اگرچه در آینده اتفاق بیفتد ـ واقع بپندارد می‌فرمایند:

رَحِمَ اللَهُ امرءً تَفَکّرَ فاعتَبَرَ و اعتَبَرَ فأبصَرَ فکأنّ ما هو کائنٌ مِن الدّنیا عن قلیلٍ لم یکن و کأنّ ما هو

---

[1] نهج البلاغة(صبحی صالح)، ص ۳۲۰. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۷۷: «بنابراین از این راه تجاوز و سفر، برای آن خانهٔ اقامت و استراحت توشه‌ای بردارید و ساز و برگی ببرید که در آنجا شما را به‌کار آید و مناسب آنجا باشد.»

كائنٌ مِن الآخرة عمّا قليلٍ لم يَزَل.[1]

«خداوند رحمت کند کسی را که در احوال خود فکر کند، پس عبرت بگیرد؛ سپس دیگر چشمش را باز کند. پس گویی آن مقدار کمی که از دنیایش باقی مانده وجود خارجی نخواهد داشت و همین فردا به یک امر موجود و کائن می‌رسد.»

خدا پدر و مادر آن کسی را بیامرزد که بنشیند و به احوال خودش فکر کند و دو دو تا چهار تا کند و وضعیّت خودش را حساب کند؛ زیرا کسی از حسابرسی ضرر نمی‌کند!

«**فاعتَبَرَ**» از «عَبَر» و «عبور» است،[2] یعنی عبرت بگیرد. یعنی شخص باید این مطالب را در وجود خود قرار دهد و از این قضیه به آسانی نگذرد، و آنها را در دل و فهم و ادراک خود بیاورد، و وقتی که عبرت گرفت «**فأبصَرَ**؛ چشمش را باز کند!»

«**فكأنّ ما هو كائنٌ مِن الدنيا عن قليلٍ لم يكن**؛ آن مقدار کمی که از دنیایش باقی مانده کأنّ اصلاً نیست!» مثلاً شخصی که سنّش چهل سال است،

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ج ۱، ص ۱۹۷.

[2] لسان العرب، ج ٤، ص ٥٣١.

بیست سال دیگر از دنیا برایش مانده است. حالا آیا بیست سال زیاد است؟! نه آقاجان، زیاد نیست و اگر چشم بر هم بزند آن هم می‌گذرد! شما الآن بیست سال پیش را یادتان می‌آید و می‌گویید: «همین دیروز بود!» خب بیست سال پیش با بیست سال بعد فرقی نمی‌کند و می‌شود «فردا»! آن «دیروز» بود و این «فردا» است!

«عمّا قلیل» یعنی همین فردا و پس‌فردا و دو روز دیگر به یک امر کائن و موجود

می‌رسی. و وقتی که قرار بر این است که انسان کم عمر کند، واقعیت این است که کأنّ اصلاً نبوده و وجود نداشته است!

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواهد قدرت فهم و قوّهٔ عقلانی انسان را در ارتباط و انطباق با پدیده‌های خارجی تقویت کند و جنبه‌های احساسی و تخیّلی را در وجود او تضعیف کند.

منظور از مراقبه در مکتب عرفان

حالا که چنین است بیاییم و بنای یک روزِ زندگی‌مان را بر این بگذاریم، بعد آن یک روز را به دو روز تبدیل کنیم، و بعد دو روز را به سه روز تبدیل کنیم، و تا یک هفته ببینیم که قضیه چه می‌شود. به این‌صورت که بنای خود را براساس تفکرات عقل خود قرار دهیم ـ حالا نه عقل کامل ـ و احساسی عمل نکنیم؛ حالا هر کس به هر مقداری که می‌تواند و توان دارد. بعد هنگام شب، اعمالی راکه در طول روز انجام داده‌ایم حساب کنیم و با کارهای روزهای قبل مقایسه کنیم و ببینیم چه تفاوتی کرده است؛ اگر خوب بود، در روز بعد ادامه بدهیم و همین‌طور اگر خوب بود برای روز سوم ادامه بدهیم. آن‌وقت بعد

از یک ماه تغییر را در نفس خود می‌فهمیم. این می‌شود مراقبه!

منظور از مراقبه‌ای که بزرگان اهل سلوک می‌گویند، به‌کارگیری همین قوّهٔ عقلانی و عمل براساس آن است. مثلاً وقتی که می‌خواهید جنسی بخرید، سبزی بخرید، میوه بخرید و... نگاه کنید که کدام‌یک از آن فروشندگان محتاج‌ترند، نه‌اینکه کدام‌یک نزدیک‌تر است و کدام‌یک دورتر است. اگرچه ممکن است که یک مقدار دورتر هم بروی، ولی مقداری پیاده‌روی کرده‌ای، و اطبّا هم توصیه می‌کنند که انسان باید برای سلامتی‌اش راه برود.

عملکرد عاقلانهٔ مرحوم قاضی در ارتباط با فروشندهٔ محتاج

ما هر چه از کتب بزرگان مطالعه می‌کنیم اصلاً خسته نمی‌شویم! چندی پیش کتاب مهر تابان یادنامهٔ علاّمه طباطبائی را مطالعه می‌کردم. مرحوم آقا این قضیه را در مورد مرحوم قاضی نقل می‌کنند:

یک شخص دید که ایشان دارند از دکّان سبزی‌فروشی کاهو می‌خرند، ولی کاهوهای مانده و پلاسیده را سوا می‌کنند. آن شخص

اعتراض می‌کند که «آقا،

همه می‌آیند میوه‌های بهتر و لطیف‌تر را سوا می‌کنند، اما شما کاهوهایی که برگ‌های درشت و خشن دارد و یک قدری مانده و پلاسیده است را سوا می‌کنید!» ایشان فرمودند: «اولاً: ما احتیاج به کاهو داشتیم (و تازه معلوم نیست که مواد و خصوصیاتی که در این برگ‌های کاهو هست از آن سالم‌ها کمتر باشد!) و ثانیاً: این شخص، یک شخص محتاجی است و من می‌خواهم به او اعانت کنم، ولی به‌جای اینکه اعانت کنم و روح تکدّی را در او به‌وجود بیاورم، این کاهوهایی را که تا عصر خراب می‌شود و مجبور می‌شود دور بریزد، از او می‌خرم. پس هم به او اعانت کرده‌ام، و هم آن روح تکدّی را در او به‌وجود نیاورده‌ام و عزّت و مناعت این شخص را حفظ کرده‌ام و آبروی او را نگه داشته‌ام!»[1]

این کار می‌شود یک کار عقلانی و به این شخص می‌گویند یک شخص عاقل! این شخص کسی است که عقلش به مرتبهٔ کمال رسیده است! به فقیر کمک می‌کند ولی به‌نحوی‌که سایر جهات هم ملحوظ باشد؛ نه‌اینکه بخواهد ابرویش را درست کند

---

[1] رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۱.

چشمش را دربیاورد!

بنده این مسئله را در حیات مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بسیار مشاهده می‌کردم و ایشان در این مسئله وسواس عجیبی داشتند.

حکایت برخورد عاقلانهٔ یک مرجع بزرگ با فقیر

خیلی از بزرگان این مطلب را رعایت می‌کردند و روش آنها این‌گونه بود. چندی پیش به دیدن یکی از آقایان علما رفته بودم که فرد موجّهی است. ایشان قضیه‌ای تعریف کرد که خیلی خوشم آمد! ایشان می‌گفت:

جدّ ما مرجع تقلید بود. ارتباطات ایشان با افراد متفاوت بود و با هر کسی به یک نحو برخورد می‌کرد. پدرم برای من نقل می‌کرد که «روزی یکی از آقایان نجف به من گفت: "فلانی، پدر شما ما را مورد لطف قرار نمی‌دهند!"

من به پدرم گفتم: اگر ممکن است خوب است که شما با ایشان ارتباط و مساعدتی داشته باشید. پدرم به من گفتند: "اگر این‌دفعه او را دیدی، بگو آیا فلانی را می‌شناسی؟"

مدتی گذشت تا اینکه روزی ما او را در خیابان دیدیم. بعد از سلام و علیک به او گفتم: شما فلان شخص را می‌شناسید؟ تا من اسم آن شخص را بردم او سرش را پایین انداخت و رنگش قرمز شد و خداحافظی کرد و رفت!»

معلوم شد که آن شخص، واسطهٔ جدّ ما با همین آقا بوده است و بدون اینکه اسم جدّ ما را ببرد مرتب به ایشان مساعدت می‌کرده است.

این روش بزرگان است و اینها برای انسان درس است تا اینکه بدانیم در چه وضعیتی و با چه شخصیتی و به چه نحوی مَشی کنیم و در کجا با افراد مماشات کنیم. باید با هر کدام بر طبق آن مرتبه و وضعیت خودش و با لحاظ همهٔ مطالب رفتار شود.

جریان فرعون نمونه‌ای از نسیان انسان و غلبهٔ احساس بر عقل

انسان وقتی که به حقیقت و واقعیت و پدیده‌ای می‌رسد، روی آن می‌ایستد و قبول می‌کند، اما وقتی که از آن قضیه بیرون آمد و جدا شد آن را فراموش می‌کند، و این به‌خاطر غلبهٔ احساسات است!

قرآن راجع به فرعون می‌فرماید:

﴿وَجَٰوَزۡنَا بِبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱلۡبَحۡرَ فَأَتۡبَعَهُمۡ فِرۡعَوۡنُ وَجُنُودُهُۥ﴾؛[1] «ما بنی‌اسرائیل را از دریا عبور دادیم، سپس فرعون و لشگریانش بنی‌اسرائیل را تعقیب نمودند.»

﴿حَتَّىٰٓ إِذَآ أَدۡرَكَهُ ٱلۡغَرَقُ قَالَ ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱلَّذِيٓ ءَامَنَتۡ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾؛ «فرعون ایمان نیاورد تا وقتی‌که غَرَق او را گرفت، آن‌موقع گفت: من به خدایی که بنی‌اسرائیل بدان ایمان آوردند، ایمان آوردم.»

چرا می‌گوید: «ایمان آوردم!»؟ چون فرعون هم مانند سایر افراد قلب و وجدان دارد، فرعون هم بدی و خوبی را می‌فهمد همان‌طور که بقیهٔ افراد می‌فهمند، فرعون ألم و درد را احساس می‌کند و نفع را تشخیص می‌دهد همان‌طور که بقیهٔ افراد احساس می‌کنند و تشخیص می‌دهند؛ ولی احساسات می‌آید و نگه می‌دارد!

ای فرعون، مگر موسی نیامد؟! و مگر تو سَحَره را جمع نکردی؟! و مگر

---

[1] و ۲. سوره یونس (۱۰) آیه ۹۰.

موسی بر آنها غلبه نکرد؟! پس چرا نپذیرفتی؟! آیا در آن‌وقت، وجدان تو این مطلب را قبول نکرد؟! اگر نفهمیده بودی که خدا تو را عذاب نمی‌کرد! پس معلوم می‌شود که فهمیدی، ولی به‌جای اینکه تسلیم حق بشوی کتمان کردی و به آنها گفتی:

[﴿وَلَأُصَلِّبَنَّكُمۡ فِي جُذُوعِ ٱلنَّخۡلِ﴾[1]؛] «شما را به شاخه‌های درخت آویزان می‌کنم و به دار می‌زنم!»

علت معذَّب بودن فرعون

تو و آن سحره‌ای که به مسائل وارد بودند، هر دو از عقل و وجدان و سلامت فکر و مغز برخوردار بودید، ولی نسبت به این قضیه دو نحو برخورد کردید: تو منافع دنیای خودت را بر آخرت ترجیح دادی و رد کردی، و آنها منافع آخرت را بر دنیا ترجیح دادند و قبول کردند. اگر نمی‌فهمیدی خدا با تو کاری نداشت، چنان‌که با دیوانه و مخبّل یا بچه‌ای که نمی‌فهمد کاری ندارند، ولی با فرعون کار دارد؛ چون حق را می‌فهمد و منطق را درک می‌کند ولی آن

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۷۱.

را توجیه می‌کند، و به‌جای اینکه ایمان آوردنِ سحره را بپذیرد و جانب آنها را بگیرد، آنان را تهدید می‌کند! چرا تهدید می‌کنی که شما را می‌کُشم و به دار می‌آویزم؟! آیا سزای کسانی که حق را می‌بینند این است که [به ایشان] بگویند: ﴿وَلَأُصَلِّبَنَّكُمۡ فِي جُذُوعِ ٱلنَّخۡلِ﴾؛ «به شاخه‌های درخت آویزانتان می‌کنم!»؟

سخن سحره به فرعون این است که ای فرعون، شما که می‌گویی من از او بالاترم، به میدان بیا و با او برخورد کن! ما نتوانستیم، و به‌مقدار فهم و فکرمان حجت بر ما تمام شد، لذا درمقابل موسی عاجز و تسلیم شدیم! دیگر چرا برخورد می‌کنی؟! چرا تهدید می‌کنی؟! چرا می‌زنی؟! چرا می‌کُشی؟! چرا مسخره می‌کنی؟! ید و بیضا می‌بینی، انکار می‌کنی! معجزه می‌بینی، انکار می‌کنی! ولی بدان که دیگر نمی‌توانی از وجدان خودت فرار کنی! وجدان تو همیشه با تو است! عقل تو همیشه با تو است! از محبّت به ذات خودت دیگر نمی‌توانی فرار کنی! حبّ به ذات فطری است! حبّ به

ذات، ذاتی است؛ نه عارضی! همهٔ اینها به‌خاطر این است که هنوز غرق شدن در دریا به سراغ او نیامده است. وقتی که غرق شد و دید که شنا کردن هم ممکن نیست، و از آن طرف هم مشاهده کرد که موسی با قومش به آسانی عبور کردند، ایمان آورد! جبرئیل هم مُشتی لَجَن برداشت و بر دهانش زد[1] و گفت: «تا به‌حال چه‌کار می‌کردی؟!»

﴿فَٱلۡيَوۡمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنۡ خَلۡفَكَ ءَايَةٗ﴾؛[2]

«امروز تو را با خودمان می‌بریم و بدنت را در ساحل می‌اندازیم[3] تا اینکه عبرت باشد برای کسانی که بعد از تو می‌آیند (تا آنها هم با این پدیده روبه‌رو شوند و بفهمند که قضیه جدی است!).»

امروز تو را با خود می‌بریم، چون انسان این بدن نیست. تشریف می‌آورید و با شما کار داریم، و این تازه اولِ راه است و آن طرف ملائکهٔ ما منتظر

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۱، ص ٤١٦ و ٤٢١.

[2] سوره یونس (۱۰) آیه ۹۲.

[3] می‌گویند: اخیراً هم بدن او را کشف کرده‌اند!*

* رجوع شود به مقایسه‌ای میان تورات، انجیل، قرآن و علم، موریس بوکای، ترجمهٔ ذبیح‌اللَه دبیر، ص ۳۱۹.

پذیرایی و استقبال از شما هستند! برای چه در این دنیا ادّعای الوهیّت کرده‌ای؟!

ظهور و بروز فرعون‌های درونی افراد در مواقع مختلف

همهٔ ما همین هستیم! همه ما فرعونیم! هر کسی از ما در نفس خودش یک فرعون است! منتها ادعای الوهیت نمی‌کنیم، چون کسی از ما نمی‌پذیرد! وإلاّ اگر بپذیرند ادعا می‌کنیم! الآن اگر من بگویم: خدا هستم، می‌گویند: به‌دنبال کارت برو! خدا کیست؟! فرعون با الوهیت خود، مردم را به استرقاق[1] کشید، ما نیز اگر منافع اقتضا کند به‌نحوی دیگر این کار را می‌کنیم و ادعا می‌کنیم که من چه هستم و من چه هستم و باید بیایید و از من اطاعت کنید و...! اگر خدایی در کار نباشد ما همانیم، و هیچ تفاوتی ندارد! روز قیامت مظاهر را به انسان نشان نمی‌دهند، بلکه ظهور را نشان می‌دهند. گول زدنِ مردم و دعوت به خود یک خط است که تعقیب می‌شود، فقط

---

[1] لغت‌نامه دهخدا: استرقاق: بنده گرفتن، شخصی را برده خود قرار دادن.

صوَر مختلفی دارد. بنابراین همهٔ ما در این قضیه با جناب فرعون شریک هستیم!

عدم اجابت درخواست مشرکین توسط پروردگار

یک وقت راجع به برخی از آیات قرآن که می‌فرماید: در روز قیامت منافقین و کفّار و مشرکین می‌آیند و از ما طلب بازگشت می‌کنند، فکر می‌کردم که چرا خدا قبول نمی‌کند؟! مگر خدا با کسی حقد و کینه دارد که قبول نمی‌کند؟! حقد و کینه مربوط به افرادی است که در گرداب تخیّلات و انانیت و اهویهٔ نفسانی دست و پا می‌زنند، اما مقام ذات ربوبی که منزّه است از هر شَین و صفت رذیله‌ای که مختصّ عالم کثرت است، چرا درخواست آنها را رد می‌کند؟!

قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ وُقِفُواْ عَلَى ٱلنَّارِ فَقَالُواْ يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِـَٔايَٰتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛[1]

«ای پیغمبر، ای کاش می‌دیدی وقتی که اینها در کنار جهنم ایستاده‌اند (و بر جهنم إشراف دارند و هر لحظه ممکن است که سقوط کنند و هر کس

[1] سوره انعام (٦) آیه ٢٧.

براساس شدت و ضعف، قلّت و کثرتِ گناه مستحقّ عذاب گردد و در جای خود قرار گیرد.

آن‌موقع آه از نهادشان برمی‌خیزد) و می‌گویند: ای کاش خدا ما را برگرداند تا دیگر مثل سابق آیات خدا را تکذیب نکنیم و از مؤمنین بشویم!»

خدا در جواب آنها می‌فرماید:

﴿بَلۡ بَدَا لَهُم مَّا كَانُواْ يُخۡفُونَ مِن قَبۡلُ وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ وَإِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾؛[1]

«بلکه تمام آنچه در دنیا مخفی می‌کردند (از عالم قیامت و مسائل مربوط به آن) برای آنان روشن شد و اگر به دنیا بازگردند، برمی‌گردند و دوباره تکذیب می‌کنند؛ و حقّاً آنان دروغ‌گویان هستند!»

در این دنیا وقتی که می‌خواستیم یک جرقّه به ذهن آنها بزنیم، هنوز آن جرقّه به ذهنشان نیامده، از آن رد می‌شدند و اصلاً نمی‌گذاشتند که آن جرقّه بیاید! وقتی

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٢٨.

آیه‌ای از آیات الهی می‌آمد، به‌جای اینکه روی آن تأمل کنند، رد می‌شدند و می‌گفتند: «نه، این‌طور نیست! چه کسی رفته و دیده است؟! این حرف‌ها چیست؟!» و اصلاً تفکر نمی‌کردند! و پیوسته عالم قیامت و مسائل مربوط به آن را اخفاء می‌کردند!

وقتی که در این آیات تفکر می‌کردم متوجه شدم که واقعاً مسئله همین‌طور است، و این عمل پروردگار نه‌تنها از روی کینه و حقد و امثال آن نیست، بلکه عملی منطقی است. یعنی بر فرض اگر من هم به‌جای خدا بودم می‌گفتم: «مگر ما بیکاریم؟! یک دفعه او را آورده‌ایم، دیگر چقدر بیاوریم؟!» و آنها واقعاً این‌طور هستند! خدا که دروغ نمی‌گوید! یعنی اگر برگردند دوباره نفسشان فراموش می‌کند و احساسات بر آنان غلبه می‌کند و دوباره به روش اول بازگشت می‌کنند. وإلاّ اگر واقعاً در صورت بازگشت به دنیا دست از رفتار سابق خود برمی‌داشتند، امکان نداشت که خدا آنها را عذاب کند، بلکه آنان را در عالم برزخ رشد می‌داد.

تربیت و جبران نقائص مؤمنِ گناهکار در عالم

برزخ

افرادی که پس از مرگ در عالم برزخ تحت تربیت خداوند هستند و نقائص خود را برطرف کرده و به یک مرتبه از آن مراتبی که خدا برای آنها درنظر گرفته می‌رسند، آنها جنبهٔ عقل را بر جنبهٔ احساسات غلبه می‌دهند. یعنی اگرچه در این دنیا گناه کرده‌اند، ولی نه به آن حدّی که به‌طور کلّی احساسات آنها همه را بپوشاند. ایمان آورده‌اند و حالا یک گناه هم انجام داده‌اند، مؤمن هستند و یک کاستی هم انجام داده‌اند. آنها وقتی که به عالم برزخ می‌آیند آن کاستی‌ها و نقائصشان به‌واسطهٔ تربیت تبدیل می‌شود، و در زمرهٔ افرادی که ﴿لَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ﴾ واقع نمی‌شوند.

شما خیال می‌کنید معاندین زمان امیرالمؤمنین علیه السلام چه کسانی بودند؟! معجزه‌ای نبود که آنها از امیرالمؤمنین علیه السلام ندیده باشند! چند روز پیش وقتی که داشتم همین جلسات عنوان بصری را می‌نوشتم، یک مطلب به ذهنم رسید و آن

را یادداشت کردم و در ضمن آن جلسات آورده‌ام.[1]

روایت انس بن مالک در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام

روایت معروفی هست که مرحوم آقا نیز در کتابشان آورده‌اند[2] و آن اینکه:

انس بن مالک می‌گوید: «روزی از قریه‌ای در بلاد شرق به نام عندف، زیراندازی از پشم به رسم هدیه پیش‌کش آوردند. رسول خدا مرا صدا زد و فرمود: "حرکت کن، و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرّحمن بن عوف زُهری را حاضر کن!" رفتم و تمامی ایشان را نزد رسول خدا آوردم، درحالی‌که ابن‌عمّ او علیّ بن ابی‌طالب کنار آن حضرت نشسته بود. حضرت به من فرمود: "ای أنس، این زیرانداز را بگستران و همهٔ افراد را در آن جای ده!" سپس فرمود: "خودت هم بنشین و از آنچه بر ایشان می‌گذرد مرا آگاه کن!" آنگاه خطاب به علیّ بن ابی‌طالب فرمود: "ای علی، به باد امر کن تا شما را به پرواز آورد!" علی فرمود: "ای باد، ما را به پرواز آور!" ناگهان دیدیم از زمین بلند شدیم. پیامبر

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ٥٦ ـ ٦٢.

[2] رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ٥٠ ـ ٥٢.

درحالی‌که ما را نظاره می‌کرد فرمود: "سفری با برکت و میمنت داشته باشید!"

همین‌طور باد ما را در آسمان برفراز زمین حرکت می‌داد که ناگاه علیّ بن ابی‌طالب به باد امر فرمود: "ما را بر زمین بگذار!" باد ما را به زمین در جایگاه اصحاب کهف قرار داد. حضرت رو کرد به ما و فرمود: "می‌دانید الآن در کجا هستید؟" عرض کردیم: "خدا و رسولش و علی از ما داناترند." فرمود: "اینان اصحاب کهف و رقیم‌اند که از آیات باهره و عجائب خلق الهی می‌باشند. اکنون ای اصحاب رسول خدا برخیزید و بر ایشان سلام کنید!"

در این‌وقت ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند: "السّلامُ علَیکُم یا أصحابَ الکَهفِ و الرَّقیمِ؛ سلام بر شما ای اصحاب کهف و رقیم!" ولی جوابی از طرف اصحاب کهف نیامد. (انس می‌گوید:) سپس من و عبدالرّحمن بن عوف برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم، و عرض کردم: "ای اصحاب کهف، من خادم رسول خدا می‌باشم!" این بار نیز جوابی از آنها نشنیدیم.

در این‌وقت امام علیه السلام ایستاد و فرمود: "السّلامُ علَیکُم یا أصحابَ

الكَهفِ و الرَّقيمِ الّذينَ كانوا مِن آياتِ اللهِ عَجَبًا؛ سلام بر شما ای اصحاب کهف و رقیم، ای کسانی که از آیات و نشانه‌های عجیبهٔ الهی می‌باشید!"

ناگاه همه با هم گفتند: "و علَيكَ السّلامُ يا وَصيَّ رسول اللَه صلّى اللَه علَيهِ و آلهِ و سَلَّمَ و رَحمَةُ اللهِ و بَرَكاتُهُ؛ و بر تو باد سلام ای وصیّ رسول خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد!"

حضرت به آنها فرمود: "ای اصحاب کهف، چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را ندادید؟!"

گفتند: "ای خلیفهٔ رسول خدا، ما عدّه‌ای بودیم که به پروردگارمان به توحید ایمان آوردیم، و خدای نیز بر هدایت و راهنمایی ما افزود؛ و ما اجازه نداریم جواب سلام کسی را بدهیم مگر با اذن و اجازه نبی یا وصیّ نبی، و تو وصیّ خاتم انبیا و مرسلین هستی و خود تو نیز خاتم اوصیا می‌باشی!"

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب کرد به ما و فرمود: "آیا شنیدید که آنها چه گفتند، ای اصحاب رسول‌اللَه؟!" همه عرض کردیم: "بلی، یا امیرالمؤمنین!" حضرت فرمود: "حال همه در جای خود قرار گیرید که آمادهٔ حرکت هستیم!" همه در جای خود مستقر شدند. حضرت به باد امر فرمود و ما را به حرکت درآورد. ناگاه خود را در میان آسمان در حال حرکت یافتیم. مقداری سیر نمودیم تا اینکه خورشید غروب کرد؛ در این هنگام حضرت

خطاب فرمود به باد که ما را بر زمین بگذارد. در جایی فرود آمدیم که زمینش رنگی چون زعفران داشت و حرکت و صدایی در آن مشهود نبود، گیاهان آن منطقه تمامی دَرمَنه[1] بود، درحالی‌که هیچ آثاری از آب وجود نداشت. درحالی‌که خورشید غروب کرده بود عرض کردیم: "یا امیرالمؤمنین، وقت نماز مغرب است و در این زمین هیچ آبی وجود ندارد، چه کنیم؟"

حضرت برخاست و قدری بر روی زمین راه رفت و در نقطه‌ای ایستاد، آنگاه با پای خود ضربه‌ای به زمین وارد کرد که ناگاه چشمه‌ای جوشان آشکار گردید. فرمود: "بیایید و آنچه را می‌خواستید به‌دست آورید! و اگر صبر

[1] گیاهی است که از آن در داروسازی بهره می‌برند.

می‌نمودید و حرفی نمی‌زدید، همانا جبرائیل از آب بهشت برای وضوی ما آماده می‌نمود.“

(انس گوید:) همه وضو گرفتیم و نماز مغرب و عشا را بجای آوردیم تا اینکه شب به نیمه رسید.

حضرت فرمود: ”برخیزید و بر زیرانداز در جاهای خود قرار گیرید تا اینکه به مدینه باز گردیم و به نماز صبح یا بعضی از نماز صبح رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برسیم.“

سپس فرمود: ”ای باد، ما را به پرواز درآور!“

پس از گذشت زمانی خود را در مدینه کنار مسجد پیامبر یافتیم، درحالی‌که رسول خدا یک رکعت از نماز صبح را بجای آورده بود، ما به پیامبر اقتدا نمودیم.

پس از اتمام نماز، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم رو به من نمود و فرمود: ”ای أنس، آیا خبر می‌دهی به آنچه که در این سفر بر شما گذشت، یا من خبر دهم چه بر شما گذشته است؟“

عرض کردم: ”یا رسول‌اللَه، تقریر سرگذشت از زبان شما شیرین‌تر و گواراتر است.“

حضرت رسول شروع کردند به شرح ماجرا از اول حرکت تا آخر آن، طوری‌که گویی از ابتدا با ما هم‌سفر و جلیس بوده‌اند. سپس رسول اکرم فرمود: ”ای أنس، آیا شهادت می‌دهی به آنچه دیدی و بر تو گذشت در وقتی که پسر

عمّ من علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام تو را بر شهادت آن بطلبد؟!"

عرض کردم: "بلی، ای رسول خدا!" (أنس می‌گوید:) وقتی ابوبکر به خلافت رسید، من (در مسجد) نزد ابی‌بکر بودم که علی علیه السلام آمد، و مردم به دور ابابکر اجتماع نموده بودند؛ امیرالمؤمنین علیه السلام رو کرد به من و فرمود: "ای انس، آیا شهادت نمی‌دهی برای من بر داستان و قضیهٔ بساط رسول خدا (سفری که با آن زیرانداز معروف نمودی) و بر داستان عین الماء (چشمهٔ آب) و پدیدار شدن چاه عمیق؟"

عرض کردم: "ای علی، به‌واسطهٔ کهولت سن فراموش کرده‌ام!"

در این‌وقت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: "ای انس، اگر کتمان از روی مداهنه و عناد و عمد می‌نمایی، با اینکه رسول خدا از تو پیمان گرفت که آن را ادا نمایی در وقتی که من از تو درخواست می‌نمایم، خداوند تو را به

پیسی در صورت، و تشنگی در شکم، و کوری در چشم مبتلا سازد!"

(انس می‌گوید:) هنوز از جای خود برنخاسته بودم که به پیسی و کوری دچار گشتم، و اکنون نیز به‌واسطهٔ عطش قادر بر روزه نیستم و معدهٔ من هیچ‌گاه برودت را در خود نگه نمی‌دارد.

گویند: پیوسته انس بر این حال روزگار می‌داشت تا در بصره وفات نمود.»[1]

عامل کتمان و انکار حق

«و اطلُبِ العِلمَ باستعماله» یعنی انسان علم را برای به‌کارگیری آن یاد گیرد. ما همه در قبال حقایقی که می‌دانیم مسئولیت داریم و باید آن را ادا کرده، کتمان نکنیم تا مشمول آیهٔ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلۡنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ﴾[2] نشویم!

اصحاب پیامبر این معجزات را دیده بودند، ولی در عین‌حال این‌چنین رفتار می‌کردند! اگر نمی‌دیدید مسئله به گونه‌ای دیگر بود، ولی آخر شما با چشم خود دیده‌اید! اصلاً فرض می‌کنیم که همهٔ اینها شعبده است، تو هم بیا و مثل آن را انجام بده!

---

[1] الفضائل، ابن‌شاذان، ص ١٦٤.

[2] سوره بقره (٢) آیه ١٥٩.

چون اینها این‌گونه هستند، خدا هم برای آنها نمی‌آورد، و لذا دوباره به همان کیفیت ادامه می‌دهند! خداوند می‌فرماید:

﴿بَلۡ بَدَا لَهُم مَّا كَانُواْ يُخۡفُونَ مِن قَبۡلُ وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ وَإِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾.[1]

از این قضیه مدت‌ها گذشت و پیغمبر از دنیا رفتند. عده‌ای خلافت را غصب کردند و امیرالمؤمنین را به مسجد آوردند تا از او بیعت بگیرند. امیرالمؤمنین علیه السلام رو کردند به افرادی که در آنجا بودند و گفتند: «هر کس در روز غدیر بوده بیاید و شهادت بدهد!» ولی هیچ‌کس بلند نشد![2]

واقعاً انسان فقط باید به خدا پناه ببرد!

آیاتی در بیان خسران و عذاب کفار و مشرکین

در آیهٔ بعد می‌فرماید:

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٢٨.

[2] أنساب الأشراف، ج ٢، ص ١٥٦؛ مناقب الإمام علی بن ابی‌طالب علیه السلام، ابن‌المغازی، ص ٧٤.

﴿وَقَالُوٓاْ إِنۡ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا وَمَا نَحۡنُ بِمَبۡعُوثِينَ﴾؛[1]

«اینها کسانی هستند که زمانی که در دنیا زندگی می‌کردند، می‌گفتند: حیات و زندگی ما عبارت از همین دنیا است و ما هیچ‌گاه در آخرت مبعوث نمی‌شویم.»

بعد دوباره خداوند تکرار می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ وُقِفُواْ عَلَىٰ رَبِّهِمۡ قَالَ أَلَيۡسَ هَٰذَا بِٱلۡحَقِّۚ قَالُواْ بَلَىٰ وَرَبِّنَاۚ قَالَ فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ بِمَا كُنتُمۡ تَكۡفُرُونَ﴾؛[2]

«ای پیامبر، ای کاش می‌دیدی هنگامی که کفار در مقابل پروردگارشان[3] می‌ایستند و خداوند به آنها می‌گوید: "آیا قیامت و لقای خدا حق نبود؟!" آنها می‌گویند: "قسم به پروردگارِ ما همهٔ اینها حق بود!" خداوند می‌فرماید: "حال که این‌طور است پس به کیفر کفرتان عذاب را بچشید!"»

مقصود خداوند از عذاب، خصوص آتش جهنم نیست، بلکه همان حسرت عدم دیدار

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٢٩.

[2] سوره انعام (٦) آیه ٣٠.

[3] در آنجا ﴿عَلَى ٱلنَّارِ﴾ بود و در اینجا ﴿عَلَىٰ رَبِّهِمۡ﴾ است؛ یعنی در قبال پروردگار ایستادند.

پروردگار، عذاب است. عذاب آن است که خدا در دنیا به آنها سرمایه داده و فرموده که مجّانی این سرمایه را بگیر و با آن کار کن، ولی آنها آن سرمایه را از دست دادند!

این یک ساعت قبل از اذان صبح سرمایه است، چرا این را به‌کار نمی‌گیری؟! این بین‌الطلوعین سرمایه است، چرا این را به کار نمی‌گیری؟! این زبان تو سرمایه است، این فکر تو سرمایه است، این مغز تو سرمایه است، این ارتباطات تو سرمایه است، این موقعیت تو سرمایه است، چرا اینها را به‌کار نمی‌گیری؟! اینها که مجّانی است!

حافظ ـ علیه الرّحمة ـ می‌فرماید:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ ❊❊❊ از یُمن دعای شب و ورد سحری بود[1]

حالا اگر من‌باب‌مثال ما اول شب می‌خوابیدیم، ولی یک‌دفعه در نصف شب، طلوعِ آفتاب حاصل می‌شد و در این میان طفره پیش

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۱۶.

می‌آمد، این سرمایه از ما گرفته می‌شد و ما از بسیاری از نعمت‌ها محروم می‌شدیم. آن‌وقت به خدا می‌گفتیم: چرا این‌طور کردی؟! چرا این سرمایه را به ما ندادی؟! چرا ما را محروم کردی؟! خدا هم می‌گوید: «بفرما! اگر می‌توانی بلند شو و اگر می‌توانی به خوابت ادامه بده!»

بعد خدا در این آیه می‌فرماید: ﴿قَدۡ خَسِرَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِلِقَآءِ ٱللَّهِ﴾.[1]

اینها افرادی بودند که لقای خدا و روز قیامت را تکذیب کردند و گفتند که نمی‌شود! لقای خدا چیست؟! دیدن مراتب اسماء و صفات چیست؟! این حرف‌ها را درویش‌ها و صوفی‌ها می‌زنند! یعنی می‌توانستند، ولی به‌دنبال آن نرفتند و به‌جای اینکه به‌دنبال بروند، خودشان را با همین مسائل مشغول کردند!

حکایت تنقید و بد گفتن شخصی از مولانا در حضور مرحوم علاّمه

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٣١. معاد شناسی، ج ٣، ص ٩٢:
«به‌تحقیق که زیان‌کارند کسانی که لقای خدا را تکذیب نموده‌اند!»

مرحوم آقا می‌فرمودند:

زمانی که ما از نجف به طهران برگشتیم روزی یکی از آقایانِ طهران که در سامراء و کاظمین بود و از اقوام بود و شیخ بود به دیدن ما آمد. ایشان در ضمن صحبت شروع کرد از صاحب مثنوی بد گفتن که «این مردِ ملحدِ کافرِ وحدت وجودی و....»

ما هیچ نگفتیم و او همین‌طور ادامه داد و مولانا را به هر عنوان و صفتی متصف کرد تا اینکه حرف‌هایش تمام شد. من به اطاق کنار رفتم و کتاب مثنوی را آوردم و بدون مقدمه آن را باز کردم و گفتم: بخوان! و او مقداری خواند. به او گفتم: حالا معنا کن! نکرد! گفتم: شما که یک خط این کتاب را نمی‌توانید معنا کنید، آن‌وقت این چه مطالبی است که می‌گویید؟! وقتی که تو مثنوی را نمی‌فهمی، اینکه «مثنوی به‌درد نمی‌خورد» یا «اینها درویش و صوفی و وحدتِ وجودی‌اند» چه معنا دارد؟!

اینها کسانی هستند که لقای خدا را تکذیب می‌کنند و به‌دنبال آن نمی‌روند، و به‌جای آنکه از علمشان استفاده کنند، آن را نادیده می‌گیرند و کتمان می‌کنند! ﴿قَدۡ خَسِرَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِلِقَآءِ ٱللَّهِ﴾.

مشاجرهٔ مرحوم سید حسن مسقطی بر حقّانیت راه عرفان و لقای پروردگار

یک روز ایشان می‌فرمودند:

یکی از شاگردان مرحوم قاضی به نام مرحوم آیةاللَه سید حسن مَسقطی که مردی عالم و بحّاث بود، با جمعی از علما نشسته بودند که یکی از این افراد ـ به‌عنوان خودشیرینی یا هرچیز دیگری ـ به ایشان گفت: «آیا این مطالبی که راجع به خدا و رؤیت و وصل و فنا و امثال اینها می‌گویید، واقعاً حقیقت دارد؟!» ایشان هم که در صحبت خیلی رُک و با شهامت بود، در جواب گفت: «چگونه شما وقتی که به بیت‌الخلا می‌روید و چیزهایی را در آنجا می‌بینید، معتقدید که حقیقت دارد ولی خدا حقیقت ندارد؟!»[1]

---

[1] توحید علمی و عینی، ص ۲۳۰:
«یکی دیگر از برجستگان شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ نقل می‌کرد که:
شبی در کربلای معلّی، بعضی از شاگردان مرحوم قاضی برای زیارت مخصوصه آمده بودند و مجتمع بودند و محفلی گرم و سراسر شوق و مملوّ

ایشان می‌خواست بگوید که آیا شما بر قبیح‌ترین و پست‌ترین و رذیل‌ترین چیز، اسم حقیقت می‌گذارید؛ اما حقیقتی را که همهٔ عالم را گرفته و اصل همهٔ حقایق است حقیقت نمی‌دانید!

سؤال طلبه‌ای از مرحوم قاضی دربارهٔ واقعیّت وجود

یکی از آقایان معروف نجف در مجلسی که ظاهراً مرحوم مسقطی هم در آنجا بود از مرحوم قاضی پرسید: «آیا وصل و وحدت وجود و امثال این مطالبی که شما می‌فرمایید حقیقت دارد؟!» مرحوم

از نور بود. در میان شاگردان آن مرحوم، مرحوم آقا سید حسن مَسقطی بود که از برجسته‌ترین شاگردان قاضی در آن سنوات بود. مردی ناطق و فقیه و مدرّس وحید حکمت و فلسفه در نجف اشرف، و در طیّ مدارج عرفانی و سلوکی در نزد استاد وحید خود مرحوم قاضی به مراتب عالیه و معارج سامیه از عرفان و لقاء و کشف سبحات حضرت حق نائل آمده بود.

مرحوم آقا سید حسن مسقطی مردی قویّ‌البیان و حاضر جواب و متکلّم ذوالإقتداری بود.

در آن مجلس یکی از فضلای نجف که اتّفاقاً گهگاهی هم به محضر مرحوم قاضی مشرّف می‌شد، ولی هنوز نتوانسته بود از خویشتن بگذرد و از عالم پندار بیرون رود، حضور داشت. در میان مطالبی را که آقا سید حسن برای حضّار از عوالم غیب بیان می‌فرمود، و کیفیّت نزول نور توحید را در عالم امکان و شبکه‌های إنّیات شرح می‌داد، رو کرد به ایشان و گفت: "من می‌خواهم بدانم که این وحدتی را که شما می‌گویید، واقعاً حقیقت دارد، یا امری موهومی و تصوّری است؟!" مرحوم آقا سید حسن فوراً به او گفت: "ای وای بر شما! این عَذَره را (نجاست و کثافتی که از انسان از مخرج غائط خارج می‌شود) شما امری حقیقی و واقعی می‌دانید؛ آنگاه تحقّق حقیقت توحید حق و وحدت او در عوالم را، امر موهومی می‌پندارید!؟"

قاضی که همهٔ جوانب را رعایت می‌کردند، در جواب گفتند: «چه می‌گویی آقا؟! چهل سال است که با او در وصلم، و تو می‌پرسی که آیا این حقیقت دارد؟!»[1]

---

[1] توحید علمی و عینی، ص ۲۲۹:
«یکی از دوستان ما که از طلاب نجف بود و سالیانی ادراک محضر مرحوم قاضی ـ أعلیٰ اللّه مقامه ـ را نموده بود، برای حقیر می‌گفت:
قبل از اینکه با حضرت ایشان آشنا شوم، هر وقت ایشان را می‌دیدم، خیلی دوست می‌داشتم؛ و چون در سلوک و رسیدن به لقاءاللّه و کشف وحدتِ حضرت حق شک داشتم، لهذا از رفتن به محضر ایشان کوتاه می‌آمدم. تا وقتی که یکی از دوستان شیرازی ما از شیراز دو دینار فرستاد تا من خدمت ایشان تقدیم کنم.
مرحوم قاضی نمازهای جماعت خود را در منزل خودشان با بعضی از رفقا و دوستان سلوکی به جماعت می‌خواندند. من در موقع غروب به منزل ایشان رفتم تا هم نماز را به جماعت با ایشان ادا کنم، و هم آن وجه را به محضرشان تقدیم کنم.
مرحوم قاضی نماز مغرب را در اول غروب آفتاب یعنی به مجرّد استتار قرص خورشید ـ طبق نظر و فتوای خودشان ـ به جماعت خواندند؛ و الحق نماز عجیب و با حال و توجهی بود. بعداً نوافل و تعقیبات را بجای آوردند، و آن‌قدر صبر کردند، تا زمان عشا رسید. آنگاه نماز عشا را نیز با توجّهی تام و طمأنینه و آداب خاصّ خود بجای آوردند، که حقّاً در من مؤثّر واقع شد.
پس از نماز عشا من جلو رفتم و در حضورشان نشستم و سلام کردم و دست ایشان را بوسیدم و آن دو دینار را تقدیم کردم؛ و در ضمن عرض کردم: آقا من می‌خواهم سؤالی از شما بکنم، آیا اجازه می‌فرمایید؟!
مرحوم قاضی ـ أعلیٰ اللّه مقامه ـ فرمود: "بگو فرزندم!"
عرض کردم: می‌خواهم ببینم آیا ادراک توحید و لقاءاللّه و سیری که شما در وحدت حق دارید، حقیقت است یا امر تخیّلی و پنداری؟!
مرحوم قاضی رنگش سرخ شد و دستی به محاسنش کشید و گفت: "ای فرزندم، من چهل سال است که با حضرت حق هستم و دم از او می‌زنم، آیا این پندار است؟!"
من خیلی خجالت کشیدم و شرمنده شدم و فوراً خداحافظی کردم و بیرون

ظلم و هجمهٔ شدید مخالفین مکتب عرفان نسبت به مرحوم قاضی

مرحوم قاضی کسی نبود که شما بتوانید از او نقطه‌ضعفی بگیرید و بعد منکر این حقایق شوید! درِ منزلش را هم به روی شما نبسته بود و کسی را محروم نکرده بود! آیا نشستن در خانه و بدون فکر، بافتن و گفتن درست است؟! خوب بود که نزد ایشان می‌رفتید و از او ایرادی می‌گرفتید و بعد در روزنامه‌ها می‌نوشتید که اینها همه‌اش دروغ و کلک است! اگر می‌رفتید و با ایشان صحبت می‌کردید و بعد اشکال می‌کردید که این مسائل چیست، کسی حرفی نداشت؛ نه‌اینکه همین‌طور کنار بنشینید و اتّهام تکفیر به مرحوم قاضی بزنید!

چه کسانی به ایشان اتّهام تکفیر زدند؟ مراجع معروف ایشان را تکفیر می‌کردند! جناب آقای مرجع بزرگوار، آیا شما با ایشان حتی یک جلسه صحبت کردید؟! آیا از ایشان نقطه‌ضعفی گرفتید؟! آیا ایشان نمازش را ترک می‌کرد یا شرب خمر می‌کرد یا

آمدم.»

خدای‌ناکرده اعمال منافی عفت انجام می‌داد؟! شما چه نقطه‌ضعفی از این شخصیت دیدید که اتهام تکفیر و ارتداد و... به او زدید؟! چرا باید این‌طور باشد؟! چرا انسان در مواجههٔ با حق و حقیقت باید تا این درجه سست باشد و سکوت کند و به‌دنبال حق نرود و کتمان کند؟!

آیا می‌دانید که افراد چطور خدمت مرحوم قاضی می‌رفتند؟! آنها مثل اینکه بخواهند جنایتی انجام بدهند، شبانه به منزل ایشان می‌رفتند و عبا را روی سر می‌انداختند تا اینکه شناخته نشوند!

شخصی به من می‌گفت:

وقتی‌که ما می‌خواستیم خدمت ایشان برویم، وارد کوچهٔ ایشان که می‌شدیم دائماً پشت‌سر را نگاه می‌کردیم که مبادا در آن محله و در آن اطراف آخوندی

باشد و ما را ببیند!

نتیجهٔ عدم حضور در محضر اولیا و عدم استماع سخنان آنها

آیا این بستن باب علم نیست؟! آیا انسان خودش را محروم نمی‌کند؟! آقاجان، تو که پنجاه سال تدریس کرده‌ای و تو که پنجاه سال با مردم بوده‌ای و مدعی هستی که همهٔ علوم آل‌محمد علیهم السلام در سینهٔ تو هست، پس چرا جرئت نداری که حتی یک شب نزد ایشان بروی؟! آیا ثمرهٔ این‌همه درس خواندن و این‌همه ادعا این است که نتوانی حتی یک ساعت نزد او بروی و حرفش را بشنوی؟! برو و ببین شما را به چه چیز دعوت می‌کند؛ آیا به شیطان دعوت می‌کند و دروغ می‌گوید و خلافی مرتکب می‌شود یا به خدا می‌خواند؟!

مرحوم قاضی شخصیتی عادی نبود. ایشان وقتی که وارد مجلس علمای نجف می‌شد، تمام آن مجلس را سکوت می‌گرفت، به‌نحوی‌که انگار روی سر هر کدام از آنان پرنده‌ای نشسته است![1] چرا انسان

---

[1] اشاره است به ضرب‌المثل عربی. کتاب الأمثال، هاشمی، ص ۱۹۶: «کأنّ علَی رؤوسهم الطّیر.»

باید به این نقطه برسد و تا این حد شیطان بر او غلبه کند که حتی حاضر نشود سخن چنین شخصی را بشنود؟!

مرحوم آقا به آیةاللَه آقا سید ابراهیم کرمانشاهی می‌گفتند: «خدمت آقای حدّاد بروید و سخن ایشان را بشنوید و با آقای حدّاد حرف بزنید!»[1]

کیفیّت آشنایی مرحوم آیةاللَه خوئی با مرحوم قاضی

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند که مرحوم آقای خوئی ـ رحمة اللَه علیه ـ سابقاً خدمت مرحوم قاضی رفت و آمد داشتند. و مسئله هم از آنجا شروع شد که حضرت آیةاللَه بهجت ـ سلّمه اللَه ـ که فعلاً در قید حیات هستند، از شاگردان مرحوم آقای خوئی بودند. یک روز در مجلسی بحث از این بود که آیا متکلم می‌تواند از کلام واحد، دو مفهوم را اراده کند یا اینکه هر کلامی برای خودش یک معنا دارد؟ مثلاً من به یک نفر می‌گویم: «شیر بیاور!» هم شامل شیر آب می‌شود و هم شیرِ خوردن. صحبت در جایی

---

[1] روح مجرد، ص ۱۲۲.

است که قرینه باشد. حالا اگر متکلم هر دوی اینها را اراده کند،

یعنی هم یک شیر مطبخ یا دستشویی بیاور و هم یک ظرف شیر بیاور، آیا متکم می‌تواند با یک عبارت دو معنا را برساند یا نه؟[1]

آیةاللَه خوئی نیز بر طبق همین موضوع متداول و مبنای متعارف استدلال کرده بودند که نمی‌توان دو مفهوم را از یک لفظ اراده نمود. آیةاللَه بهجت که در آن زمان با مرحوم قاضی ارتباط داشتند، همان شب در جلسه‌ای این مسئله را با مرحوم قاضی در میان می‌گذارند. مرحوم قاضی می‌فرمایند:

> این مسئله در مورد نفوس ضعیفه همین‌طور است. افرادی که نفس آنها ضعیف بوده، قدرت و احاطه بر مُدرکات خود را ندارند و نمی‌توانند مدرکات خود را در اختیار بگیرند؛ طبعاً در مقام تلفظ و خطاب قادر نیستند که در آنِ واحد و به لحاظِ واحد، دو معنا را از یک لفظ اراده نمایند. اما نفوسی که قادرند نفس خود را در اختیار داشته باشند، می‌توانند در آنِ واحد لفظ را در دو و حتی در سه یا چهار مفهوم به‌کار گیرند.[2]

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مسئلهٔ اصولی و آراء و نظرات مختلف پیرامون آن، رجوع شود به کفایة الأصول، ص ٣٦؛ مفاتیح الأصول، ص ٢٣ ـ ٢٦؛ المبسوط فی أصول الفقه، سبحانی، ج ١، ص ٢٣٠ ـ ٢٣٦.

[2] این الفاظ مشترک که دارای معانی مختلف هستند و انسان باید آن مفهوم

آقای بهجت روز بعد نزد مرحوم آقای خوئی می‌روند و این مطلب را بدین شکل مطرح می‌کنند:

اگر اصل بحث را به‌عنوان یک پدیدهٔ واقعی و کلّی و اعمّ از نفوس قویّه و ضعیفه مطرح کنیم، محلّ اشکال است. استعمال لفظ واحد و ارادهٔ بیش از یک مفهوم نسبت به نفوس ضعیفه طبعاً ممکن نیست و ما این را قبول داریم. اما اینکه بگوییم اطلاق یک لفظ و ارادهٔ بیش از یک مفهوم اصلاً مستحیل و

را از قرائن متوجه شود، اختصاص به زبان عربی ندارد و در سایر لغات از جمله انگلیسی نیز خیلی زیاد وجود دارد! البته این نقطهٔ ضعف آن لغات است، ولی در عربی فقط در بعضی از لغات خاص وجود دارد. از نقطه‌نظر فرهنگ، لغتی غنی‌تر است که بتواند مفهوم‌های متعدد را با الفاظ متعدد بیان کند.

محال است، صحیح نمی‌باشد؛ زیرا در نفوس قویّه این امکان وجود دارد.

مرحوم آیةاللَه خوئی به ایشان می‌گویند: «این مطلب از شما نیست، این را از چه کسی نقل می‌کنید؟!» ایشان می‌گویند: «ما این مطلب را از آقای قاضی شنیده‌ایم.» آیةاللَه خوئی خیلی خوش‌وقت می‌شوند و از آیةاللَه بهجت درخواست می‌کنند:

ما می‌خواهیم ایشان را ببینیم، ولی حرف‌هایی که پشت‌سر ایشان می‌زنند و مطالبی که علیه ایشان هست مانع شده است که توفیق زیارت ایشان را پیدا کنیم. شما به ایشان بگویید اگر می‌شود، وقتی قرار می‌دهیم که ایشان به منزل ما بیایند و ملاقاتی با ایشان داشته باشیم.

آقای بهجت خدمت مرحوم قاضی می‌رسند و به ایشان می‌گویند: «آقای خوئی طالب ملاقات شما هستند و مشتاق‌اند که شما را ببینند.»

مرحوم قاضی می‌فرمایند:

به ایشان بگویید که اولاً: رسم و دأب و دَیدن علما و بزرگان اهل تحقیق این نیست که مطلب را نادیده و ناشنیده قضاوت کنند.

(ببینید فرمایش مرحوم قاضی چقدر متین است! شما که می‌گویید: «ما راجع به شما حرف‌هایی

شنیده‌ایم» وقتی که هنوز خود من حیّ و حاضر در خانه نشسته‌ام، برای چه بلند می‌شوید و پشت سر من حرف می‌زنید؟! بر فرض اگر هم من مرده بودم، باید از افراد خبیر و مطّلعی که با من مرتبط بودند تحقیق می‌کردید! صرف اینکه بنشینید و بگویید: «ما حرف‌هایی شنیده‌ایم که این حرف‌ها باعث شد که نتوانیم به ملاقات ایشان برویم»، این بستن دریچهٔ حق به روی خود است!)

ثانیاً: من درِ خانه‌ام را به روی کسی نبسته‌ام. آیا تا به‌حال شده است که شما تقاضای ملاقات کرده باشید و از اینجا پاسخ رد شنیده باشید؟! انسان باید بلند شود و بیاید و تحقیق و تفحّص کند، و دیگر هرچه به‌نظرش رسید!

ثالثاً: اگر ایشان با ما کار دارند، درِ منزل ما باز است! ولی ما با ایشان کاری و مشکلی نداریم.

علی‌أیّ‌حال ایشان به منزل مرحوم قاضی رفته و از محضرشان بهره‌مند می‌شوند،

اما این نعمت الهی چندان دوام نمی‌آورد و بعد از مدتی این ارتباط را ترک می‌کنند، و آن هم جریان مفصلی دارد.[1]

جایگاه و شخصیت علمی مرحوم علاّمه طهرانی در نزد علمای نجف

این قضیه‌ای را که من الآن می‌خواهم برایتان نقل کنم، یک وقت مرحوم آقا در منزل مرحوم آقای مطهری ـ رحمة اللَه علیه ـ برای ایشان نقل می‌فرمودند. اگرچه ما این مطلب را به دفعات از ایشان شنیده بودیم ولی به این کیفیت که عرض خواهم کرد، در آن مجلس از ایشان شنیدم. و این مطلب را ایشان به خیلی از افراد هم فرمودند. البته آخرین مرتبه، بنده این حکایت را وقتی از ایشان شنیدم که عده‌ای از دوستان از اصفهان و شیراز برای دیدنشان به مشهد مشرّف شده بودند، و در جلسهٔ عصر جمعه‌ای در حیاط منزل در فصل تابستان صحبت کردند و به مناسبتی مطلب به اینجا رسید.

ایشان می‌فرمودند: «وقتی که ما در نجف

---

[1] رجوع شود به مهر تابناک، ص ۲۷ ـ ۳۲.

بودیم، طلبه‌ای اهل درس و بحث بودیم و از این نقطه‌نظر در میان افراد معروف بودیم.» ایشان در نجف فردی بسیار شاخص و معروف بودند و اساتید ایشان وقتی که می‌خواستند بقیهٔ شاگردان را به مطالعه تشویق کنند، می‌گفتند: «از آقا سید محمدحسین یاد بگیرید!»

مرحوم آقای شاهرودی بارها در جلسهٔ درس به طلاب می‌فرمودند: «اگر می‌خواهید اشکال کنید، مثل آقا سید محمدحسین اشکال کنید!»

مرحوم آقا شیخ حسین حلّی که از فحول علمای نجف بودند، به وجود مرحوم آقا در جلسهٔ درس مباهات می‌کردند!

مرحوم آقای خوئی روزی به مرحوم والد فرمودند: «اگر فقط شما و آقا سید علی سیستانی[1] بخواهید، من حاضرم فقط برای شما دو نفر درس فقه بگویم!» یعنی فقط شما دو نفر کفایت می‌کنید که من یک درس را شروع کنم! ایشان تا آن‌موقع هنوز درس فقه نگفته بودند و فقط اصول تدریس

---

[1] حضرت آیةاللَه سیستانی ـ حفظه اللَه ـ که فعلاً در قید حیات هستند، هم‌مباحثه‌ای مرحوم آقا بودند.

می‌کردند. مرحوم آقا می‌فرمودند:

من چون درس فقه آقای شاهرودی و آقا شیخ حسین حلّی می‌رفتم قبول نکردم، ولی آقای سیستانی به‌اتفاق عده‌ای رفتند و آقای خوئی هم برای آنها فقه را شروع کردند.

و وضع ایشان طوری بود که تا آخر هم به درس فقه آقای خوئی نرفتند. خلاصه اینکه ایشان طلبه‌ای وقت‌گذران و مُتلِف نبود.

درخواست مناظره علامه طهرانی از آیة اللَه خویی در مسائل علمی

شبی با مرحوم آقا در منزل آقای مطهّری بودیم، و ایشان این قضیه را پس از افطار برای آقای مطهّری بیان فرمودند:

ما یک شب همراه مرحوم آقای خوئی می‌رفتیم و صحبت از مسائلی پیش آمد؛[1] تا اینکه بحث به مسائل عقلی کشیده شد و به نتیجه‌ای رسیدیم و مطلب تمام شد. یک‌دفعه آقای خوئی رو کردند به ما و گفتند:

«آقا سید محمدحسین، طلبه نباید وقتش را به

---

[1] دأب و دَیدن ایشان این بود که اگر درس تمام می‌شد و اشکالی باقی می‌ماند، آقای خوئی را تا منزل همراهی می‌کردند و در طیّ مسیر اشکال را پیگیری می‌کردند.

مطالب عرفانی و ذکر و فکر و مراقبه بگذراند، بلکه فقط باید درسش را بخواند؛ این مسائل برای انسان خودبه‌خود حاصل می‌شود. البته ما قادح عدالتِ اینها نیستیم. (یعنی ما عرفان را قادح عدالت اهل عرفان نمی‌دانیم، و مانند برخی از فقها که اهل عرفان را کافر می‌دانند، ما آنها را کافر نمی‌دانیم.)[1] فلانی[2] هم به این مسائل مشغول بود اما وقتی پدرش او را از رفتن به منزل آقای قاضی و پرداختن به این مطالب منع کرد، از پدرش اطاعت کرد و به محلّ خود برگشت.»

من به ایشان گفتم: اولاً اینکه شما می‌فرمایید: «طلبه باید به درس و بحث بپردازد» اگر کسی نداند، شما موقعیت من را خوب می‌دانید که در امر تحصیل تا چه اندازه مُجِدّ و تا چه اندازه جدّی هستم! اضافه بر این من حاضرم با شما در هر فرع فقهی که مورد نظر شما باشد، در حضور عموم بحث کنم.

---

[1] آقایان متوجّه هستند که این حرف چه فحش بزرگی است که یک نفر می‌تواند بدهد!

[2] ایشان اسم بردند ولی حالا من دیگر اسم نمی‌برم.

(من‌باب‌مثال در این مسئله که آیا مُتنجّس اول، مُنجِّس هم هست یا نیست؟ این یک بحث خیلی معروفی است.) شما یک هفته مطالعه کنید و ما هم یک هفته مطالعه می‌کنیم و سپس در حضور عموم بحث می‌کنیم و بعد ببینیم که آیا من بر شما غلبه می‌کنم یا شما بر من غلبه می‌کنید! (خیلی صریح!)

ثانیاً اینکه فرمودید: «این مطالب خودبه‌خود حاصل می‌شود» شما نشان بدهید برای چه کسی این مطالب خودبه‌خود حاصل شده است؟! آیا کسی بدون اینکه نماز شب بخواند یا مراقبه داشته باشد، خودبه‌خود سلمان فارسی می‌شود؟! اگر هست به ما نشان بدهید و یک نفر را نام ببرید! این حرف‌ها و این مسائل چیست؟! کجا برای کسی پیدا شده است؟! انسان چهل سال دربه‌دری می‌کشد که آیا به او بدهند یا ندهند!

ثالثاً اما اینکه گفتید: «پدر فلانی او را از رفتن به خدمت مرحوم قاضی نهی کرد.» بدانید که الحمدلله پدر ما از دنیا رفته است و خاطر ما جمع است که پدر نداریم تا ما را از ارتباط با این بزرگان نهی کند.

علت زوال حوزه نجف

مرحوم والد سپس به مرحوم مطهّری

فرمودند:

شما ببینید که کار به جایی رسیده است که ورود در اصلی‌ترین مسائل حیات و بحث راجع به مسائل الهی و ذکر و فکر و مراقبه و لطیف‌ترین و دقیق‌ترین و ظریف‌ترین حقایق و معارف الهی را که بر افراد پوشیده است، به‌عنوان قادح عدالت معرفی می‌کنند! و می‌گویند: کسی که به‌دنبال خدا می‌رود کافر و مرتد است![1]

مرحوم آقا می‌فرمودند:

شما خیال می‌کنید که صدام همین‌طور گُتره و بی‌حساب بر عراق مسلط شده است؟! این چوب خدا است![2]

حوزه‌ای که مرحوم آیة‌الله سید حسن مسقطی را از نجف بیرون می‌کند، درحالی‌که

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۹٤؛ مهرتابناک، ص ۱۰۱ ـ ۱۰۳؛ مهر فروزان، ص ٥٦.

[2] رجوع شود به سالک آگاه، ص ۷۰.

گناهش فقط این بود که می‌گفت: «خدا!» و غیر از این گناهی نداشت![1]

حوزه‌ای که وقتی آقا شیخ محمدحسین کمپانی و مرحوم شیخ محمدرضا مظفّر نزد آیةاللَه آقا سید ابوالحسن اصفهانی می‌روند و می‌گویند: «ما می‌خواهیم درس فلسفه را شروع کنیم.» ایشان در جواب می‌گوید:

> من سهم امام را مِلک شخصی خود می‌دانم، و راضی نیستم که یک ریال از مال شخصی من به طلبه‌ای برسد که درس فلسفه و عرفان می‌خواند![2]

البته این نظر فقهیِ شخصی ایشان بود. ما به‌نظر فقهی کسی کاری نداریم! ولی این را بدانید که سهم امام علیه السلام مِلک کسی نمی‌شود! مجتهد در موارد مصرفِ آن به‌منزلهٔ وکیل است نه مالک!

آیا امیرالمؤمنین علیه السلام به این حوزه‌ای

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۰۲؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۳۱، تعلیقه؛ مهر تابناک، ص ۹۳.

[2] رجوع شود به گلشن اسرار، ص ۲۵۶؛ سایت KHAMENEI.IR، بیانات در دیدار آیةاللَه گلپایگانی در تاریخ ۱۳۷۰/۱۲/۲ و بیانات در دیدار اعضای مجمع نمایندگان طلاب و فضلای حوزهٔ علمیهٔ قم در تاریخ ۱۳۶۸/۹/۷ به نقل از علامه امینی (ره).

که بگویند: «مرحوم قاضی کافر است» راضی است؟! مرحوم قاضی استاد علمایی مانند آیةاللَه آقا سید عبدالکریم کشمیری، مرحوم حاج سید هاشم حدّاد، آیةاللَه بهجت و آیةاللَه شیخ محمدتقی آملی بود!

مرحوم قاضی به‌خاطر داشتن مسلک عرفانی، کافر معرفی می‌شود و چه کسانی مقرّب معرفی می‌شوند؟! افرادی که انسان شرم دارد لقب «حجةالاسلام» و «آیةاللَه» را بر آنها اطلاق کند! آنهایی مقرّب می‌شوند که به مرحوم آقا می‌گویند: «حتی اگر انسان بداند رضای خدا در چیست، ولی مصلحت اقتضا کند باید خلافش را انجام دهد!» این حرف‌هایی را که خدمتتان می‌گویم دروغ نیست، بلکه مطالب واقعی است!

مرحوم آقا فرمودند:

إن‌شاءاللَه به‌زودی حوزه‌ای در نجف به‌همان نحو که مورد رضای امیرالمؤمنین

علیه السلام است تأسیس خواهد شد![1]

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال ما را به خود وا نگذارد، تا به‌نحوی‌که مورد رضای او است از عهدهٔ امتحان برآییم! و توفیق عمل به ما عنایت کند تا علوم و معارفی را که به گوش ما رسیده است به‌کار ببندیم!

إن‌شاءاللَه خداوند در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل کند و ما را از یاران و یاوران آن حضرت قرار بدهد! شرّ دشمنان اسلام را به خودشان برگرداند و بر تأییدات مدافعان حریم اسلام و تشیّع بیفزاید! و دست ما در دنیا و آخرت از دامان اهل‌بیت علیهم السلام کوتاه نگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] رجوع شود به سالک آگاه، ص ۷۰.

۳۰ محرم الحرام ۱٤۲۱ هجری قمری

مجلس سی و چهارم: حرکت و عمل بر محور حق از اصول مکتب تشیّع

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ

و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علَى آلِه الطّيبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ المُكرّمينَ

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ

لزوم صدق در عبوديت و محبت

امام صادق عليه السلام به عنوان بصرى مى‌فرمايند:

فَإن أرَدتَ العِلمَ فَاطلُب أوّلًا فى نَفسِك حقيقةَ العبوديَّةِ و اطلُبِ العِلمَ بِإستعمالِه و استَفهِمِ اللهَ يُفهِمْكَ؛[1]

---

[1] بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

«پس هر گاه علم را طلب می‌کنی، در وهلهٔ اول باید حقیقت عبودیت را در خود بیابی!»

خود را عبد دانستن، آثار و لوازمی دارد. عبد دانستن، التزام به یک‌سری مسائل و مطالب است. انسان نمی‌تواند به‌صورت گُتره بگوید: «من عبد هستم!» مثل اینکه شخصی به رفیق خود به دروغ اظهار محبت و وُدّ و ایثار و انفاق کند، اما وقتی که در جای خود و در موقعیت خود قرار می‌گیرد از این مسائل خبری نباشد؛ همهٔ اینها دروغ و کذب است!

حکیم سنائی در مثنوی خود این قصه را می‌آورد:

مادری دائماً به دخترش ـ که نام او مِهستَی بود ـ می‌گفت: «اگر هزار جان داشته باشم آن را فدای تو می‌کنم؛ مادر به قربان تو، خدا مرا فدای تو و پیش‌مرگ تو قرار دهد!» و از این قبیل تعارفات. تا اینکه دختر او مریض شد. یک شب گاوشان برای خوردن آب، سرِ خود را در دیگ فرو برد و سر حیوان در دیگ گیر کرد. دیگ را با سرش برداشت و با همان وضعیت به راه افتاد و چون جایی را نمی‌دید به اطاق پیرزن داخل شد. پیرزن ترسید و خیال کرد که عزرائیل برای قبض روح او آمده است؛ لذا خطاب به گاو گفت:

ملک‌الموت، من نه مِهستَی‌ام *** من یکی زال پیر مِحنَتی‌ام![1]

---

[1] حدیقة الحقیقة، ص ٤٥٤ و ٤٥٥:

گاو مانند دیوی از دوزخ *** سوی آن زال تاخت از مطبخ

زال پنداشت هست عزرائیل *** بانگ برداشت از پی تهویل

کای مقلموت من نه مهستی‌ام *** من یکی زال

در این موارد است که معلوم می‌شود شخص چند مَرده حلاّج است و چقدر در ادعای محبت صادق است.

علی‌أیّ‌حال کسی که ادعای عبودیت می‌کند باید بداند که این ادعا لوازمی دارد، و امام صادق علیه السلام در فقرات بعدی آن را بیان می‌کنند.

لزوم به‌کارگیری علم در غیر مسیر اهواء نفسانی

پیر محنتی‌ام

تندرستم من و نیَم بیمار *** از خدا را مرا بدو مشمار

گر تو را مهستی همی باید *** آنک او را ببر مرا شاید

من برفتم تو دانی و دختر *** سوی او رو ز کار من بگذر

تا بدانی که وقت پیچاپیچ *** هیچ‌کس مر تو را نباشد هیچ

بی‌بلا نازنین شمرد او را *** چون بلا دید در سپرد او را

در جلسات گذشته عرض شد که امام علیه السلام می‌فرماید: «اگر خواستی به‌دنبال علم بروی، در وهلهٔ اول باید این قدم را برداری و خود را در قبال پروردگار

بنده بیابی نه مولا! و به پروردگار امر و نهی نکنی، بلکه امر او را اطاعت کنی!»

«**و اطلُبِ العِلمَ بِإستِعمالِه**؛ علم را برای به‌کارگیری آن طلب کن!» از آموختن علم فقط استعمال آن را مدّ نظر داشته باش، نه منافع دنیوی و رسیدن به هویٰ و هوس! و منظور و مقصود تو از کسب علم، رسیدن به حقیقت و مفهوم و حاقّ علم باشد، نه مطالب جانبی آن!

چون بسیاری از اوقات امر بر انسان مشتبه می‌شود، و حتی ممکن است که انسان ادّعای حق داشته باشد و مدّعی پیروی از حق و ابلاغ آن باشد، اما این حق فقط از زبان او برمی‌آید؛ یعنی آن مقدار که در مورد این حق، إعمال رویّه و دلسوزی می‌کند و از خود تحرک و حَمیّت نشان می‌دهد، اگر همین حق از زبان شخص دیگری برآید، آن‌قدر از خود تحرک نشان نمی‌دهد.

نفوذ شیطان در جمیع نیات و رفتارهای انسان

یکی از دوستان ما نقل می‌کرد که در زمان سابق یکی از آقایان ـ که از دنیا رفته است ـ در طهران مسجدی داشت. یک روز که به‌سمت مسجد می‌رود

می‌بیند که چند جوان نشسته‌اند و مشغول قمار بازی هستند. این پیرمرد وقتی که می‌بیند آنها به او اعتنایی نکرده و به لهو و لعب و قمار ادامه می‌دهند، با عصای خود به جانشان می‌افتد و می‌گوید: «خجالت نمی‌کشید که در حیطه و محدودهٔ مسجد من قمار بازی می‌کنید؟!» و آنها هم فرار می‌کنند. آنگاه به این دوست ما رو می‌کند و می‌گوید: «من از منزل تا مسجد که می‌آیم اجازه نمی‌دهم کسی بر خلاف رضای خدا کاری انجام بدهد!»

ما اگر به ظاهر مسئله نگاه کنیم می‌بینیم که این مطلب صحیح است. بالأخره نهی از منکر است و معنا ندارد که چند نفر بنشینند و قمار بازی و شطرنج بازی کنند! حرام است و باید جلوگیری و ممانعت کرد، و مراتب نهی از منکر هم متفاوت است! این یک طرف مسئله است.

اما از طرف دیگر بالأخره ایشان امام جماعت مسجد محل است و این عمل [خلاف جوانان]، مخالفت علنی با آن هیمنه و ارزش و آن علوّ و رفعت مبانی اسلام و شعارهای اسلام است!

همهٔ اینها به‌جای خود محفوظ، اما صحبت در این است که اگر از این آقا سؤال کنیم: آیا چون این عمل در محدودهٔ مسجد شما هست و به شما برمی‌خورد، نهی از منکر می‌کنید یا اگر می‌شنیدی که در فلان منطقهٔ طهران یا فلان منطقه از شهرستان هم مردم می‌نشینند و قمار بازی می‌کنند، به همین‌مقدار عصبانی و ناراحت می‌شدی؟! [به عبارت دیگر،] آیا چون این منکر در مسیر شما واقع شده، ناراحت شده‌ای، یا چون می‌بینید که عمل خلافی انجام می‌شود؟! لذا خدا زود مُچ آدم را می‌گیرد و نمی‌توان بر سر او کلاه گذاشت!

شیطان همیشه از راه گناه وارد قلب نمی‌شود

اینجا است که شیطان می‌آید و از خودِ راه خدا و از خودِ احکام الهی وارد می‌شود و به انسان میانبُر می‌زند! شیطان که نمی‌آید در جلوی مأمومین به امام جماعت مسجد جام شراب هدیه کند ـ البته به بعضی‌ها داده و آنها هم خوردند![1] ـ و یا صفحهٔ

---

[1] جهت اطلاع رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ٤١٥، حکایت استدراج عالمی نجف دیده.

نَرد و شطرنج و... جلویش نمی‌گذارد و به او بگوید بیا بازی کن! و یا طناب به او نمی‌دهد که از دیوار بالا برود و دزدی کند! او حدّاقل برای حفظ آبروی خودش هم این کارها را نخواهد کرد! پس از چه راهی وارد می‌شود؟! شیطان از راه خود او وارد شده و می‌گوید: «شما امام جماعت مسجد هستید، نباید بگذارید که در حکومت شما و در قلمرو امر و نهی و اجرای حکم شما، خلاف حکم خدا را انجام بدهند! آنها را بگیر و ببند و بزن!» این شیطان است که صورت خود را عوض کرده است و هیچ برو و برگرد هم ندارد!

خلوص و توجه صرف به حق از شرایط امر به معروف و نهی از منکر

اینجا است که انسان باید در خود فرو رفته و خود را محک بزند، وقتی که محک زد و خالص شد و دیگر مسئله برای او فرقی نکرد، آن‌وقت به امر به معروف و نهی از منکر اقدام کند. و آن‌وقت خواهیم دید که لحن او در امر به معروف فرق می‌کند و دیگر آن حدّت و شدّت را ندارد، و به مقتضای تکلیفی که احساس می‌کند جلو می‌آید، و بیشتر از آن حرکت

نمی‌کند. این مسئله بسیار دقیق است، چون راه

خدا دقیق و حق است، و حق خیلی حساب و کتاب و میزان دارد!

مهم این است که عبد در مقام عبودیت، غیر مولا را در نظر قرار ندهد!

اتّجاه شیعه فقط به‌سمت چهارده نفر

در نظر یک شیعهٔ امیرالمؤمنین نباید غیر امیرالمؤمنین جلوه کند و مطرح باشد و برای او نقطه و مرکز باشد. شیعهٔ امیرالمؤمنین فقط به چهارده نفر معتقد است و بس! تمام شد! اولِ آنها حضرت خاتم انبیا محمد بن عبداللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، و آخر آنها حضرت بقیةاللَه حجة بن الحسن العسکری أرواحنا لتراب مقدمه الفداء است! چنین شخصی شیعهٔ امیرالمؤمنین است. دیگر هر کس دیگر که باشد باید با این چهارده نفر سنجیده بشود؛ به هر مقدار که نزدیک است، بسیار خوب است و به هر مقدار که دور است، هیچ مورد قبول نیست!

سکهٔ عصمت و طهارتِ مطلق فقط به نام این چهارده نفر زده شده است و بس! بقیهٔ افراد و بزرگان در جایی معزّز و محترم‌اند که خود را با این طهارتِ مطلقه تطبیق دهند. به هر مقدار که منطبق هستند، به

همان‌مقدار بُرده‌اند و هر اندازه که از آنها جدا شده و قبول نکردند، به همان‌مقدار باخته‌اند؛ و فرقی نمی‌کند که یک فرد عامی باشد یا یک مرجع تقلید باشد! ما باید فقط از این چهارده نفر تبعیّت کنیم و بس!

تبعیت از حق و واجب الاتّباع بودن اولیای خدا

از میان افراد، فقط و فقط کسانی مستثنیٰ هستند و داخل در این حریم می‌شوند که با ادلّه و بیانات و مطالب و این مفصّلات، از هر دو حُجُب ظلمانی و نورانی عبور کرده و نفس آنها مندکّ و فانی در نفس مقام ولایت عظمای این چهارده نفر شده باشد. حالا اینان چه کسانی هستند و در کجا یافت می‌شوند؟ امروزه هر کسی اسم خود را عارف و ولیّ و واصل می‌گذارد!

مسئلهٔ مهم و امتیاز مهم برای شیعه همین است. ما بر خلاف اهل‌تسنّن و بر خلاف برادران عامّیِ خود، معتقد به متابعت از حق هستیم! حیات و زنده بودن مکتب شیعه به این است که معتقد است باید از حق تبعیّت کرد و برای او فرقی نمی‌کند که

آن حق در کجا باشد.

ریاست و خلافت، حد و مرز تبعیّت اهل تسنّن

ولی عامّه این‌طور نیستند. آنها می‌گویند:

«مادامی می‌توانیم از حق متابعت

کنیم که به شخصیت خلفا، مخصوصاً خلیفهٔ اول و دوم خدشه‌ای وارد نشود؛ اگر به اینها خدشه وارد بشود دیگر آنجا نباید از حق دَم زد!»

عجبا! چرا نباید صحبت کرد؟! حق همیشه حق است! حالا چون به شخصیت ابابکر و عمر خدشه وارد می‌شود، ما نباید از حق صحبت کنیم؟! چه کسی این را گفته است؟! آنها خلیفهٔ رسول‌اللَه هستند، خب باشند! اگر شما دلیل بیاورید که خلیفهٔ رسول‌اللَه اشتباه و خطا نمی‌کند و معصوم است، ما می‌پذیریم!

می‌گویند: «باید محدوده و حریم خلفا را حفظ کرد، دیگر حکم آنها با خدا است، ما نمی‌دانیم!»

از آنها سؤال می‌کنیم که چه فرقی بین خود شما و آنها است؟! آیا در زمان رسول خدا روی پیشانی این خلفا نوشته شده بود یا اینکه آنها هم مثل بقیهٔ اصحاب بودند؟! آنها هم مثل بقیهٔ اصحاب و شما بودند و هیچ تفاوتی نداشتند!

الآن بر فرض یک‌دفعه رسول خدا در این

مجلس وارد شوند و در اینجا بنشینند. خب همهٔ ما نسبت به رسول خدا مساوی هستیم. إن‌شاءاللَه همهٔ ما از شیعیان پیغمبر هستیم و امیدواریم که خداوند در دنیا و آخرت طرفةالعینی ما را از عنایت و ولایت آن حضرت و ابناء طاهرینش محروم نکند! این مأمول ما و منتهای آرزوی ما است! اگر همهٔ دنیا یک چیز بگویند، ما کاری به آنها نداریم! آن‌قدر بگویند تا خسته شوند! ما می‌خواهیم در دنیا و آخرت دستمان از دامان فقط این چهارده معصوم علیهم السلام کوتاه نباشد!

حالا اگر پیغمبر از میان ما رفت و ما جمع شدیم و یک نفر را از میان خودمان با قرعه یا با انتخابات و یا با هر چیز دیگر به‌عنوان رئیس انتخاب کردیم، آیا چون رئیس شده، با بقیه تفاوت کرده است؟! هیچ تفاوتی نکرده است! این قضیه اعتباری است! وقتی که رسول خدا اینجا بود تو با بقیه فرقی نداشتی! حالا آیا با انتخابات تفاوت کرده‌ای؟! آیا این انتخابات به عِلمت اضافه کرده است؟! آیا واقعاً اینکه مردم آمدند و ابوبکر را انتخاب کردند، دیگر بعد از انتخاب یک‌دفعه ابوبکر مرجع و مُلاّ شد؟!

ناتوانی و عجز خلیفهٔ اول از پاسخ‌گویی به سؤالات عالم یهودی

یک یهودی آمد و دید ابوبکر بالای منبر نشسته است. گفت: «خلیفهٔ بعد از رسول خدا کیست؟»

گفتند: «بالای منبر دارد صحبت می‌کند!»

یهودی گفت: «من چند تا سؤال دارم؛ اول اینکه خدا کجا است؟» گفت: «﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾؛[1] خدا روی عرش است!»

یهودی گفت: «پس فرش که زمین است خدا ندارد؟!» اینجا بود که از جواب دادن عاجز شد و گفت: «بزنید و بیرونش کنید!»

گفت: «عجب! من فقط دارم سؤال می‌کنم! بزنید و بیرونش کنید یعنی چه؟! تو گفتی: خدا روی عرش است! و من فقط سؤال کردم که پس فرش خدا ندارد؟!»

نظیر این مطلبی را که خدمتتان عرض کردم، خود علمای اهل تسنن در کتاب‌هایشان آورده‌اند.[2]

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۵.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به المجتنی، ابن درید،

ابوبکر باید بگوید: «نمی‌دانم!» یا بگوید: «از اهلش می‌پرسم!» یا بگوید: «بروید علی را صدا کنید تا بیاید!» نه‌آنکه او را بزنند و بیرون کنند! یهودی هم گفت: «اگر حکومت اسلام این است، پس خداحافظ، ما رفتیم!» رفتند سراغ علی که بیا به داد اسلام برس که تمام شد و رفت! امیرالمؤمنین هم در خانه نشسته بود و تا آنها به مشکل برمی‌خوردند، می‌آمد و قضیه را درست می‌کرد. حضرت بلند شد آمد و با او صحبت کرد، و بعد هم [آن یهودی] در انتهای صحبت‌هایش با امیرالمؤمنین، مسلمان شد و در جلوی ابوبکر و عمر شهادت به رسالت پیغمبر و خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین داد![1]

تهی‌بودن ریاست اعتباری از علم و عصمت

پس با انتخابات علم شخص اضافه نمی‌شود و شاید حتی آنچه دارد نیز از دست بدهد! ما ندیدیم شخصی را که وقتی یک عدّه بیایند و او را انتخاب کنند، بعد از انتخاب یک‌دفعه علمش دو برابر بشود!

ص ۲۲؛ العسل المصفی، عاصمی، ج ۱، ص ۱۷۲؛ الغدیر، علامه امینی، ج ٦، ص ٤١٢ ـ ٤١٥ و ٤٢١ و ٤٢٢.

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱.

اگر کسی دیده است بیاید و اعلام کند. پس ریاست، یک امر اعتباری است. حالا که یک امر اعتباری است پس ممکن است که این شخص خطا بکند! حالا چرا باید خطای این شخص را نادیده بگیریم؟! در کدام قانون و منطق هست که اگر یک فرد خطا کرد باید از کنار آن گذشت و توجه نکرد؟!

اگر ما این حقیقت را بگوییم که ابوبکر و عمر خطا کردند و مرتکب گناه شدند و بر خلاف رسول خدا عمل کردند و کردند آنچه کردند[1] و خلافت را از مسیر اصلی برگرداندند و مردم را منحرف کردند، دیگر فرزندان ما به‌دنبال ابوبکر و عمر نمی‌روند!

کتمان حقیقت، بزرگ‌ترین ظلم به افراد

ای برادران عامّه، وقتی که حق را کتمان می‌کنید، بچه‌ای که در این خانواده هست و می‌بیند که تمام ذکر و فکر شما مدح و ثنای ابوبکر و عمر است، دیگر فکرش به‌جای دیگر نمی‌رود و هیچ‌گاه

---

[1] رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۶؛ السقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ الهدایة الکبری، ص ۱۷۹ و ۴۰۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۷۱، به نقل از نظام؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۸؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

در مقام تحقیق برنمی‌آید و لذا می‌گوید: اینها قدّیس هستند! آن‌وقت اگر یک مرتبه یک شیعه مطلبی بگوید، گویا آسمان خراب می‌شود و به زمین می‌آید که مثلاً راجع به عمر چنین حرفی زدند! شخصیت عمر زیر سؤال رفت! شخصیت جناب ابابکر زیر سؤال رفت! شخصیت فلان شخص زیر سؤال رفت! مگر چنین چیزی امکان دارد؟! این به‌خاطر این است که ما از اول آمده‌ایم و دروغ گفته‌ایم، از اول حق را بیان نکرده‌ایم، از اول آمده‌ایم و به تاریخ خیانت کرده‌ایم!

من یک وقت دیدم که شخصی با دیگری در مورد فردی صحبت می‌کند و می‌گوید: «ایشان فلان است و فلان است و حتی نماز شبش هم ترک نمی‌شود!» بنده به آن شخص گفتم: «آیا شما از حال ایشان اطلاع دارید؟!» گفت: «بله!» گفتم: «ایشان همسایهٔ ما است و بنده اطلاع دارم که بعضی از اوقات حتی نماز صبحش هم قضا می‌شود! چرا دروغ می‌گویی که او نماز شبش قضا نمی‌شود؟!»

این دروغ‌ها را می‌گویند، بعد مردم گول می‌خورند و حق را نمی‌فهمند و راه را به اشتباه می‌روند! همین‌طور که تفریط و تنقید حرام است و افشاء مسائل سرّی و مطالبی که از یک شخص منتشر نشده و فقط یک عدهٔ خاص می‌دانند، حرام و غیبت است و موجب تنزّل او است، همین‌طور اغراق و افراط نسبت به یک فرد که موجب شود عده‌ای در اشتباه بیفتند نیز حرام است! در مورد هر کسی باشد هیچ تفاوتی نمی‌کند!

وجه افتراق مکتب تشیّع با سایر مکاتب

فرق بین مکتب تشیّع و سایر مکاتب، حرّیت در بیان حق است. شیعه در بیان حق، حُرّ و آزاد است

و با اختیار و انتخاب، مسیر خود را تعیین می‌کند، نه با زور و چوب و شمشیر و شایعه پراکنی و امثال‌ذلک! چنین مکتبی مکتب حق نیست. مکتب شیعه حرّیت و آزادی دارد. در مکتب شیعه انحصار وجود ندارد و راه برای همه باز است و برای همه انتخاب طریق آزاد است.

اگر شخصی خودش تشخیص دهد که فراگیری فلان علم برای او مفید است ولی تمام عالم با او مخالفت کنند و بگویند: «آقا، این علم الآن برای شما ضرر دارد»، نباید به حرف کسی گوش بدهد! باید بگوید: «من تشخیص می‌دهم و باید انجام بدهم؛ هرچه می‌خواهند بگویند!»

بعد از پیغمبر همهٔ مردم ـ به جز سه نفر که دور امیرالمؤمنین بودند ـ گفتند: حق با ابوبکر و عمر است.[1] اما آیا چیزی از حقّانیت امیرالمؤمنین کم شد؟! آیا امیرالمؤمنین ناحق شد؟! حتی اگر آن سه نفر هم نمی‌آمدند برای او مهم نبود! امیرالمؤمنین نیازی

---

[1] رجوع شود به الاختصاص، ص ٦.

به سلمان و ابوذر و مقداد ندارد، بلکه همه به او نیاز دارند!

کلام خلیل نحوی در اثبات امامت امیرالمؤمنین

خلیلِ نحوی راجع‌به امیرالمؤمنین می‌فرماید:

برای حقّانیت علی فقط این جمله کافی است: «إحتیاجُ الکُلِّ إلیه و استِغنائُهُ عَن الکُلّ؛[1] تمام افراد محتاج به او هستند و او بی‌نیاز از همهٔ آنها است!»

کسی که این‌طور باشد حق است! و چون مکتب شیعه این‌طور است، حق است! امیرالمؤمنین می‌گوید: «چون من حق را تشخیص می‌دهم، لذا حتّی اگر سلمان هم نیاید، نیاید؛ عمّار هم نیاید، نیاید؛ حُذیفه هم نیاید، نیاید؛ مقداد هم نیاید، نیاید؛ اباذر هم نیاید، نیاید! برای من اهمیتی ندارد! به زور از من بیعت می‌گیرید، بگیرید؛ اما باطن من را نمی‌توانید عوض کنید!» چنان‌که طناب به گردن امیرالمؤمنین انداختند و حضرت را کشان‌کشان

---

[1] رجوع شود به تنقیح المقال، ج ٢٦، ص ١٢؛ أعیان الشیعة، ج ٦، ص ٣٤٥.

«**کالجَمل المَخشوش**»[1] به مسجد بردند![2]

اخذ بیعت صوری خلیفهٔ اول از امیرالمؤمنین علیه السلام

حکومت اسلامی با علی این‌چنین رفتار کرد! برادران اهل‌تسنّن ما نگاه کنند که زمامدارانشان با داماد پیغمبر چه‌کار کردند! آیا شما از سایر مردم هم این‌طور بیعت می‌گیرید و آیا همان‌طور که به گردن داماد پیغمبر ـ که تمام اسلام به وجود و بیان و شمشیر و ایثار او دوام پیدا کرده است ـ طناب انداختید، به گردن آنها نیز طناب می‌اندازید؟! اگر کسی با چنین صحنه‌ای مواجه گردد و امیرالمؤمنین را در چنین وضعی مشاهده کند، دیگر خود را معطل نخواهد کرد و برای همیشه با اسلام خداحافظی خواهد نمود.

برادران اهل‌تسنّن بدانند که این ماهیّت

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۳۷؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ٧٤. امام شناسی، ج ۲، ص ١٦٥:
«إنّی کنتُ أقادُ کما یُقادُ الجملُ المخشوش حتّی أبایعَ... مرا مانند شتری که چوب در استخوان بینی او نموده و او را مهار کرده باشند برای بیعت می‌کشیدند!»

[2] الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ٦، ص ٤٨.

حکومت زمامداران آنها است که این‌چنین بر گُردهٔ مردم سوار شدند! آنها ابتدا دختر پیغمبر را زدند و کردند آنچه کردند

و امیرالمؤمنین را با این وضعیت به مسجد بردند، و چون دیدند که امیرالمؤمنین بیعت نمی‌کند، دست ابوبکر را به دست امیرالمؤمنین زدند[1] و مدعی شدند که بیعت تحقق یافته است؛ درحالتی‌که این بیعت، یک بیعت شعاری است!

توجیه چهرهٔ شخصیت‌های اعتباری با جعل و تحریف

حالا این شد خلیفهٔ رسول خدا، و چون خلیفهٔ رسول خدا شد، شخصیّت پیدا کرد و دیگر نمی‌توان با او حرف زد! آیا این شخصیّتی که به این‌نحو برای کسی پیدا شود، ارزشی دارد؟! و آیا باید به این شخصیّت احترام گذاشت؟!

بعد هم وقتی که کار خلاف کردند و در حلّ مشکلات فروماندند و در بن‌بست گیر کردند، مجبور به جعل حدیث شدند و گفتند پیغمبر فرمود:

إنّ أصحابی کالنّجوم، بأیّهِم اقتَدَیتُم اهتَدَیتُم؛[2]

«همهٔ اصحاب من مثل ستارگان‌اند، به هر

---

[1] رجوع شود به الاحتجاج، ج ۱، ص ۸٤؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ٦، ص ٤٨ و ٤٩.

[2] رجوع شود به جامع بیان العلم و فضله، ج ۲، ص ۹۰ و ۹۱؛ رساله مودت، ص ۱۰۲ ـ ۱۳٦؛ امام شناسی، ج ٤، ص ۲۲۸.

کدامشان اقتدا کنید، شما را هدایت می‌کنند!»

گفتند که ما همین‌طور نمی‌توانیم ساکت بنشینیم، باید جواب مردم را بدهیم! لذا شروع کردند به جعل حدیث و نقل خواب و کرامت و...؛ چون بالأخره باید این قضیه را سرِ پا نگه داشت! دعوت کردن و شام دادن و سال گرفتن و... برای نگه داشتن است؛ در حالی‌که در اسلام، آزادی است!

دستور سیدالشهدا به مرحوم آیةاللَه کمپانی در عمل به دستورات عرفانی

مرحوم حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی معروف به کمپانی، شخصیت کمی نبود! ایشان از بزرگان و مفاخر علمای شیعه از صدر اسلام تا به‌حال است. ایشان اهل مراقبه و ذکر بود، و از مرحوم آقا میرزا جواد آقای ملکی تبریزی[1] دستور ذکر و

مراقبه داشت.[2] امروزه ما کتاب‌های ایشان را در

---

[1] مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از بزرگان اولیا و شاگرد مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی بود و قبر ایشان در شیخان قم است.*

* جهت اطّلاع از احوال مرحوم آیةاللَه الحق و الیقین حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی قدس سره، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۸ ـ ۳۵.

[2] رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۳۱؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۹.

ردهٔ اول و بالاترین سطوح علمی مورد دقت و مطالعه قرار می‌دهیم.

ایشان به حرم امیرالمؤمنین مشرّف می‌شد و به سجده می‌رفت و ذکرهای یونسیّه‌اش را می‌گفت. چون حرم امیرالمؤمنین را مکان خلوت و دور از هیاهو و سر و صدا می‌دید و در آنجا دیگر کسی با او کار نداشت. اما مدتی که گذشت حرف و نقل و انتقادها شروع شد و گفتند:

این چه کسی است؟! عجیب است! این کارها چیست؟! سجدهٔ یک‌ساعته و درویش‌بازی و صوفی‌گری! ما این برنامه‌ها را نداشتیم!

چه کسانی این حرف‌ها را می‌زدند؟ همین علمای نجف برای آقا شیخ محمدحسین اصفهانی حرف درآوردند! تا آنجایی که زمزمه می‌شد: ایشان درویش و صوفی شده و در سجده ذکر یونسیه می‌گوید. تا اینکه در یکی از همین سجده‌ها، سیدالشهدا علیه السلام به ایشان فرمودند: «شما این سجده را در خانه انجام بدهید؛ زیرا برای شما شایعه درست کرده‌اند.»[1]

---

[1] رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۳۰.

خیلی رُک به شما بگویم که معنای این حرف امام حسین این است که ما هم از دست اینها عاجزیم! لذا ایشان از آن به بعد دستورات را در منزل انجام داد.

در جواب یکی از این افراد گفته بود:

اگر سجده کردن صوفی‌گری است، پس حضرت موسی بن جعفر که صبح سر به سجده می‌گذاشت و ظهر سر برمی‌داشت، أصوَفُ الصّوفیه و از همهٔ دراویش درویش‌تر بود![1]

این [طرز تفکّر] جهالت است!

[1] جهت اطلاع از ترجمه احوال آیةاللَه شیخ محمدحسین اصفهانی (کمپانی) قدس اللَه سرّه، رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ٢٦ ـ ٣٥ و ١٦٣.

نقل قول علامه طباطبائی از خواسته مرحوم کمپانی از آیة اللَه سیدابوالحسن اصفهانی

همین مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی به اتفاق مرحوم آقا شیخ محمدرضا مظفر و مرحوم شیخ محمدجواد بلاغی، سه نفری در نجف نزد مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی رفتند که آن‌موقع مرجع تقلید بود.[1] وقتی خادم آمد گفتند: با ایشان یک کار داریم. مرحوم آقا سید ابوالحسن آمدند و گفتند: «آقایان چه فرمایشی دارند؟» آنها گفتند:

ما آمده‌ایم تا مطلبی را به شما بگوییم و آن اینکه: در زمان سابق مردم نسبت به مسائل دینی دارای صفای باطن و ساده‌لوحی و ساذجیّت بودند و هرچه مرجع آنها می‌گفت، از او اطاعت کرده و إن‌قُلت و اشکال نمی‌کردند. اما الآن موقعیت با سابق تفاوت کرده است؛ بی‌دینی از هر طرف بر اسلام هجوم می‌آورد، مکتب‌های مختلف مادی‌گری روزبه‌روز در جامعه رواج پیدا

---

[1] ظاهراً بنده این مطلب را در روز میلاد امام زمان علیه السّلام در مشهد بر فراز منبر مطرح کردم و گفتم: وقتی حضرت می‌آیند، باب علم را برای همه باز می‌کنند. و در آن زمان هیچ‌گونه محدودیتی برای هیچ فردی در فراگیری هر علمی ـ که بداند برای او مفید است ـ وجود ندارد و این انگ‌ها و این مطالب برداشته می‌شود.

می‌کند، عده‌ای به‌طور فنّی و اعتقادی و عقلی ـ نه فقهی ـ اصل و کیان اسلام را مورد حمله قرار می‌دهند. لذا امروز دیگر رسالهٔ توضیح‌المسائل و احکام طهارات و نجاسات و صلاة و دعا به درد ما نمی‌خورد، و در شرایط فعلی صِرف انتشار رساله جلوی هجوم مبانی اعتقادی را نمی‌گیرد.[1] بنابراین امروز نیاز داریم که طلاب ما دروس فلسفه و علوم عقلی را بخوانند تا بتوانند در مقابل این هجوم ایستادگی کنند!

این مطالب، عین کلام مرحوم علاّمه طباطبائی است که برای ما نقل کردند، و بنده بلاواسطه از ایشان نقل کردم. حالا اگر کسی از شما نسبت به این بیان ایرادی

---

[1] من‌باب‌مثال رساله می‌گوید: «اگر جایی نجس شد دو مرتبه آب بریزید»؛ ولی شخص می‌گوید: «ما اصل اسلامتان را قبول نداریم، آن‌وقت شما مسائل فرعی آن را مطرح می‌کنید؟!» یا من‌باب‌مثال در رسالهٔ عملیه آمده است: «در شک بین سه و چهار نماز، بنا را بر چهار بگذارید و نماز را تمام کنید»؛ ولی آنها می‌گویند: «ما اصلاً نماز را قبول نداریم، شما شکّیات آن را برای ما بیان می‌کنید؟!»

دارد بگوید! بدیهی است که هیچ‌کس نمی‌تواند حرفی بزند! چون این یک مسئلهٔ فطری است. الآن من از شما سؤال می‌کنم که این بیان مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی در مقابل آقا سید ابوالحسن اصفهانی چه ایرادی دارد؟!

اما می‌دانید آقا سید ابوالحسن اصفهانی چه جوابی داد؟! ایشان نه نسبت به مقدمه و نه در مورد صغری و کبری و نتیجه هیچ پاسخی نداد! ایشان تنها حرفی که زد این بود:

> اگر شخصی اموال امام علیه السلام و سهم امام علیه السلام را مِلک شخصی خود نداند، من این اموال را مِلک شخصی خود می‌دانم، و راضی نیستم که یک ریال از اموال شخصی من به طلبه‌ای داده شود که فلسفه می‌خواند![1]

این جواب آقا سید ابوالحسن اصفهانی، مرجع تقلید بود! درحالتی‌که طرف مقابل ایشان یک طلبهٔ جامع‌المقدمات‌خوان نبود، بلکه آقا شیخ محمدحسین اصفهانی بود! یعنی اگر کتاب‌های آقا سید ابوالحسن اصفهانی را در مقابل کتاب‌های آقا

---

[1] گلشن اسرار، ص ٢١٤.

شیخ محمدحسین اصفهانی قرار بدهیم، از نظر علمیّت قابل مقایسه نیست! ایشان مردی بود که همه او را به علم و تقوا قبول داشتند! طرف دیگر ایشان هم آیةاللَه شیخ محمدرضا مظفر بود که شاگرد آقا شیخ محمدحسین اصفهانی بود و خود ایشان هم پهلوان و بَطَلی در نجف بود!

امّا چرا باید این‌طور باشد؟! چرا باید به‌جای جواب دادن، این‌نحوه برخورد صورت گیرد؟! مشکل ما همیشه این بوده است که نخواسته‌ایم در مقابلهٔ با مسائل، به حق برخورد کنیم و بفهمیم و هضم کنیم و تحمل کنیم و سپس واکنشی مناسب نسبت به آن انجام دهیم! بلکه به بیراهه زده‌ایم و از جادهٔ خاکی رفته‌ایم و راه راست را رها کرده‌ایم و به راه دیگر رفته‌ایم!

ما داریم به برادران اهل تسنّنمان ایراد می‌گیریم که شما این‌طور هستید، اما خودمان هم داریم همین کار را انجام می‌دهیم و خودمان هم الآن داریم همین مطلب را پیاده می‌کنیم؛ چه فرقی می‌کند؟!

انحصار شخصیت فقط در چهارده معصوم

در مکتب شیعه، شخصیت فقط در چهارده معصوم منحصر است و بس! بقیه باید خود را با آنان تطبیق دهند؛ اگر نتوانستند خود را با آنها منطبق کنند مشکل از خودشان است نه از آنها!

در اینجا می‌خواهم برای اولین‌بار مطلبی را مطرح کنم که تا به‌حال حتی در مجالس خصوصی هم نگفته‌ام. می‌خواهم خدمت رفقا و دوستان این را بگویم که برای ما فرد ملاک نیست، آنچه برای ما ملاک است فقط چهارده معصوم‌اند و بس!

شخصیت مرحوم آیةاللَه سید محمدصادق لاله‌زاری و مبارزاتشان با رضاخان

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بارها از پدرشان خیلی تعریف می‌کردند! و واقعاً پدرشان مردی بزرگوار و اهل ایثار و انفاق و گذشت بود! مبارزاتی که ایشان با رضاشاه کرد، یک نفر نکرد!

البته مرحوم مدرس نیز در آن‌موقع سنگ‌تمام گذاشت و در مورد او نمی‌توان از حق گذشت! او واقعاً مرد شجاعی بود و از هیچ‌چیز باکی نداشت و شیوهٔ او فقط متابعت از حق و رُک‌گویی بود! اما

فشارهایی که بر پدربزرگ ما وارد می‌شد، واقعاً عجیب بود! پیرمردهایی که از آن‌موقع باقی هستند و در خیابان شاه آباد، یا همان جمهوری و بهارستان امروزی ـ آنجا محلّ رفت و آمد ایشان بود ـ بودند از ایشان حکایت‌ها نقل می‌کنند. می‌گویند:

بارها اتفاق می‌افتاد که وقتی رضاشاه می‌خواست با ماشین از خیابان عبور کند، ایشان عمداً یا غیرعمد می‌آمد و جلو می‌ایستاد تا اینکه اتومبیل او بایستد و حرکت نکند و ایشان عبور کند!

تا این حد و با این کیفیّت مخالفت علنی داشت! لذا رضاشاه گفته بود:

این مرد خیلی عجیب است! در مسئلهٔ حجاب و مخالفت با احکام اسلامی، من در میان آقایان و آخوندها شخصی را محکم‌تر و سفت‌تر از سید محمدصادق لاله‌زاری ندیده‌ام!

پدر ما نقل می‌کرد:

وقتی که رضاشاه از ایران فرار کرد، پدرم فرمودند: «من بعد از بیست سال امشب سرم را راحت بر روی متّکا گذاشتم! از دست این مرد حتی یک شب

تا صبح هم امید به زنده ماندن را نداشتم!

ایشان شوخی نکرده است! واقعاً ایشان نسبت به عِرق به مسائل و مطالب و دین ضرب‌المثل بود، و حالات و روحیّاتش حکایت از آن علوّ روح و مناعت و رفعت روح و امثال‌ذلک داشت! این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم به‌خاطر تأکیدی است که می‌خواهم روی مطلب داشته باشم! همهٔ این مطالب در جای خود صحیح و درست است [اما در عین‌حال مرحوم آقا نسبت به ایشان انتقادهایی هم داشتند.]

انتقاد مرحوم علاّمه طهرانی به پدرشان در مسئلهٔ مهرالسنّه

یک روز که من تقریباً شانزده یا هفده ساله بودم، شنیدم که در طبقهٔ بالای منزل طهران سر و صدای پدر ما با بعضی از همشیره‌هایشان بر سر مهریهٔ یکی از خواهرزاده‌هایشان بلند است؛ به‌حالتی‌که قضیه به داد و بیداد رسید! ما در آن سنین کنجکاو بودیم و می‌خواستیم که از مطلب سر دربیاوریم، و لذا آمدیم و داخل همان راهرو ایستادیم تا ببینیم چه می‌گویند! دیدیم که مرحوم آقا بلند

صحبت می‌کنند، و آن فرد که از قوم و خویش‌ها و محارم بود می‌گفت: «ما نمی‌توانیم از مرام مرحوم آقاجان (پدرشان) تخطّی کنیم!» ایشان هم با صدای بلند فرمودند:

این حرف‌ها غلط است! برای ما فقط مرام ائمّه علیهم السلام مطرح است! پدر ما هر کسی می‌خواهد باشد در این مسئله اشتباه کرده است! ما این مرام ایشان را نمی‌پذیریم که باید مهریّه را زیاد کرد تا اینکه شوهر قدر دختر را بداند!

نظر مرحوم پدر ما این بود که سنّت رسول خدا در ازدواج با زنان و دختران امّت، عقد براساس مهرالسّنه بود.[1] این سنت رسول خدا بود و روایت هم طبق آن هست[2] و درست هم همین است.

روایت امام کاظم در مورد مهریهٔ دختر رسول خدا

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمودند:

---

[1] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ٦٥، تعلیقه، پیشنهاد هجدهم؛ مطلع انوار، ج ١، ص ٨٥ و ج ٧، ص ٢٩٦ و ج ١٠، ص ٤٩٥؛ مهر فروزان، ص ١٦٩.

[2] رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ٢١، ص ٢٤٤ ـ ٢٤٩؛ مکارم الأخلاق، ص ٢٠٦ ـ ٢٠٨.

جبرائیل مهریهٔ دختر رسول خدا را تعیین کرد، و رسول خدا فرمود: «من از

جانب جبرائیل مأمورم که مهریهٔ دخترم را پانصد درهم قرار دهم، و این کار را می‌کنم تا اینکه این عمل برای زنان امّت من سنّت بشود!»[1]

توجیه سست برخی علما راجع به مهرالسّنه و پاسخ به آن

حالا ما روحانیّون می‌آییم و این کلام صریح رسول خدا را چنین توجیه می‌کنیم که: «این پانصد درهم در آن زمان ارزش و قیمت بالایی داشته است و...!»

بنده در مجلسی بودم که یکی از آقایان معروف طهران همین قضیه را مطرح کرد و گفت:

البته مهریهٔ حضرت پانصد درهم بوده است، ولی این پانصد درهم تمام مایَملَک علی بوده است؛ وإلاّ این‌طور نیست که به‌طور کلی باید مهریهٔ پانصد درهمی سنّت پیامبر باشد!

بنده خیلی عصبانی شدم و به او پرخاش کردم، و او هیچ حرفی نزد و ساکت شد! گفتم: «بنابراین اگر تمام کرهٔ زمین از طلا بود و مِلک امیرالمؤمنین بود باید آن را مهریهٔ دختر پیغمبر

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۳۷۶.

می‌کرد؟!»

روایت داریم که این باید سنّت باشد! چرا شعار می‌دهید و کلامی را که از رسول خدا نقل شده توجیه می‌کنید؟! درست است که علی همه‌چیزش را برای فاطمهٔ زهرا داد و امیرالمؤمنین غیر از زِره چیزی نداشت، ولی این دلیل نیست که جناب‌عالی هم به‌عنوان یک حکم شرعی و فقهی و اخلاقی بگویید: «شما هم باید تمام مایملک خود را مهریّهٔ زنانتان قرار دهید!» این حرف‌ها ایجاد انحراف در سنّت پیغمبر است! اینها گول زدن مردم است! اینها خدعهٔ در دین است! اینها استفادهٔ سوء از این علوم است! پیغمبر فرمودند که من مهریهٔ دخترم را پانصد درهم قرار دادم تا اینکه همه به او تأسّی کنند و مهریّهٔ دختران و زنانشان را کم قرار دهند.

متابعت از حق و سنت پیغمبر، ملاک عمل شیعه

تعریف از اشخاص به‌جای خود محفوظ، اما در جایی که می‌بینیم باید یک مطلب حق افشا بشود، انسان نمی‌تواند کتمان کند! و همین مطالب بود که موجب شد ما نسبت به پدرمان معتقد شویم که او

مرد حق است!

سنّت، فقط سنّت پیغمبر است! هر کسی بر خلاف آن رفتار کند، ولو اینکه آیةاللَه باشد، خلاف است! ما نمی‌توانیم خلاف را بپذیریم، حالا از هر کس که باشد! این می‌شود مکتب تشیّع! مکتب تشیّع مکتبی است که فقط حق را مدّ نظر قرار داده و غیر آن را نفی می‌کند و کنار می‌گذارد.

اینکه بنده در مجلس گذشته حکایتی را از مرحوم آیةاللَه خوئی ـ رحمة اللَه علیه ـ با مرحوم آقا نقل کردم بر همین اساس بود که ایشان برای ما محترم است و ما از علوم ایشان استفاده می‌کنیم و از بیاناتشان بهره‌مند می‌شویم و یکی از مبانی مطالعهٔ بنده در مباحثات و تقریرات دروس خارج، کتب ایشان است. اما همان‌طور که برای یک طلبه راه نقد نسبت به مطالب افراد باز است و نمی‌تواند شخصیت افراد را حاکم بر مسائل و مبانی و مُدرکات خود قرار دهد، همین‌طور حق دارد که نسبت به مرام یک شخص اظهار نظر کند و موارد اشتباه و صحت را روشن و تبیین کند.

توصیهٔ آیةاللَه بروجردی به طلاب

مرحوم آقای بروجردی ـ رضوان اللَه علیه ـ بارها بالای منبر می‌فرمودند:

شخصیت بزرگان مانع از تحقیق و تفحّص طلاب نسبت به موارد اشتباه و صواب ایشان نشود!

مراجع عظام برای ما محترم هستند و سعی و اهتمام آنها نسبت به تحقیق مبانی و احکام برای ما ارزشمند است؛ و این مبنایی است که ما داشتیم و داریم!

شخصیت مرحوم شیخ عباس قمی

روزی در مجلسی بودم که بعضی از دوستان سابق پدر ما هم در آن مجلس حضور داشتند و نسبت به یکی از علمای گذشته، مرحوم آقا شیخ عباس قمی، صاحب مفاتیح با گوشه و کنایه اهانتی کردند. بنده خیلی متأثّر و ناراحت شدم و به آنها گفتم: چرا شما به چنین مرد بزرگی اهانت می‌کنید؟! آقا شیخ عباس قمی آدم کمی نبود! صاحب مفاتیح بود، مردی بود که به قدس و تقوا معروف بود و می‌فرمود: «من سی سال زحمت کشیدم تا کتاب سفینة البحار را نوشتم!» علما و طلاب نسبت به

زحمت و رنجی که مرحوم آقا شیخ عباس در کتاب بحار الأنوار متحمل شده و سفینة البحار را نوشته واقف هستند و می‌دانند که این عمل چقدر تحمل و چقدر رنج

می‌خواهد! او مردی بزرگوار و متهجّد و اهل نمازشب و دارای سیمایی نورانی بود، اما اهل عرفان نبود. خب نباشد، مگر کسی که اهل عرفان نباشد و نسبت به مسائل توحیدی بی‌اطلاع باشد به جهنم می‌رود؟!

هر شخص یک مقام و رتبه‌ای دارد، و خداوند به اهتمام و خلوص نیت و اخلاص عمل او نگاه می‌کند و به همان‌مقدار به او درجه و مقام و اجر و ثواب می‌دهد. درست است که خدا توفیق ادراک مراتب بالا را به ایشان نداده، اما بنا نیست بهشت خالی باشد و فقط دارای یک مرتبهٔ بالا و برای عده‌ای خاص باشد.

بهشت مراتبی دارد؛ مرتبهٔ بالاتر و پایین‌تر دارد. مگر در قرآن نداریم: اصحاب الیمین و اصحاب الشّمال و مقرّبین؟![1] اصحاب الیمین افرادی از مؤمنین هستند که دارای حالات و روحیات و مراتبی هستند، اما با مقرّبین فرق می‌کنند. درست است که مقرّبین عده‌ای معدود هستند، اما این دلیل

---

[1] سوره واقعه (٥٦) آیات ٧ ـ ١١.

نمی‌شود که اگر کسی از مقرّبین نشد دیگر باید او را کوبید! مگر خود ما از مقرّبین هستیم؟!

تلاش‌ها و ازخودگذشتگی‌های علما و بزرگان در راه حفظ دین

به‌یاد دارم که روزی مرحوم پدر ما با همین افراد صحبت می‌کردند و همین مطالب مطرح بود، و ایشان به شدت از مرحوم علاّمهٔ حلّی و محقّق حلّی و شیخ طوسی و امثالهم دفاع می‌کردند و می‌گفتند:

> این دین را چه کسانی نگه داشتند؟! در میان این علما بسیاری بودند که جانشان را بر سر دین گذاشتند! آیا این نمازی را که می‌خوانید در حالِ مکاشفه به شما دستور داده‌اند یا در خواب دیده‌اید یا به شما وحی شده است؟! آیا جز این است که این نماز و روزهٔ شما به‌واسطهٔ همین بزرگان به شما رسیده است؟![1]

قاضی نوراللَه شوشتری جانش را بر سر دین گذاشت. یک عدّه وقتی که متوجه شدند ایشان شیعه است و در هند آمده است، تصمیم گرفتند که ایشان را اعدام کنند، و گفتند که باید همهٔ قبایل در این حکم

---

[1] رجوع شود به سالک آگاه، ص ۵۳ ـ ۵۵.

متبرّک بشوند و همه در إعدام او شرکت

کنند. آمدند و تازیانه‌های خاردار برداشتند و آن‌قدر بر بدن این مرد کوبیدند که گوشت و استخوان و پوستش در هم مخلوط شد![1]

علمای ما این‌طور بودند، شهید اول در راه احیای دین سرش بر باد رفت[2] و شهید ثانی در راه احیای تشیّع شهید شد.[3] بزرگان ما برای دین جانشان را از دست دادند؛ حالا برخی به مرگ طبیعی و برخی به شهادت!

ملاک عمل در برخورد با علما و بزرگان

این نماز و روزهٔ شما را همین‌ها به اینجا رسانده‌اند؛ حالا عارف و از اولیای خدا نیستند که نیستند، به مرتبهٔ اعلا نرسیدند که نرسیدند! اولیای خدا هم ائمه نیستند، آیا به قضیه اشکال وارد است؟! مرتبهٔ امام از همه بالاتر است و باید هم بالاتر باشد. ما نمی‌توانیم به صِرف اینکه عالمی در یک مرتبهٔ ضعیف است، بیاییم و اصلاً تمام وجود او را از بین

---

[1] رجوع شود به الفوائد الرضوية، محدث قمی، ج ۲، ص ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳؛ روضات الجنات، خوانساری، ج ۸، ص ۱۶۱.

[2] رجوع شود به أمل الأمل، شیخ حرّ عاملی، ج ۱، ص ۱۸۲؛ روضات الجنات، ج ۷، ص ۱۲.

[3] رجوع شود به أعیان الشیعة، ج ۷، ص ۱۵۷.

ببریم و بگوییم: این باید اصلاً کنار رود و مطرود و ملعون و مورد سخط و غضب خدا است!

مرحوم آقای خوئی نیز مردی بزرگوار و اهل تهجّد بود و أعمال ایشان برای خدا بود، و من نسبت به ایشان اطلاع دارم؛ همهٔ اینها به‌جای خودش محفوظ، اما اظهار نظر ایشان را راجع به عرفان نمی‌توانیم قبول کنیم!

ما باید با دید و فکر باز مرام و مکتب هر کس را با مرام ائمه علیهم السلام بسنجیم. مقدار ارزش هر کسی منوط به‌مقدار متابعت او از مکتب ائمّه علیهم السلام است. وقتی که قطعاً می‌دانیم بحث از مسائل علمی و منطقی و فلسفی جزء اصول مسلّم مکتب امام صادق است و آن حضرت افراد را با بیان و منطق به‌سوی مهاجمین به اسلام سوق می‌دادند، چگونه ممکن است اجازه و مجال بدهیم که فردی به‌عنوان

دفاع از مکتب امام صادق، این مسئله را مورد قدح قرار دهد؟! لذا این مطلب مورد قبول ما نیست و ما نمی‌توانیم آن را بپذیریم. البته با در نظر گرفتنِ اینکه درجه و مقام و موقعیت هر کسی در جای خود محفوظ است!

عدم جواز استعمال لفظ امام به‌نحو اطلاق بر غیر ائمه

مرحوم والد ما ـ رضوان اللَه علیه ـ نسبت به حدود و ثغور و حیطهٔ ائمه علیهم السلام نهایت حمیّت و نهایت عِرق را به خرج می‌دادند! به‌طوری‌که ما از شخص دیگری مانند ایشان این مسئله را مشاهده نکردیم که نسبت به دفاع از حریم امام علیه السلام این‌قدر شدید باشد!

ایشان در کتاب امام شناسی جلد هجدهم با ادلّه ثابت می‌کنند که اطلاق لفظ امام به‌طور مطلق، فقط بر ائمهٔ اثنا عشر جایز است؛ یعنی در فرهنگ شیعه فقط باید به ائمهٔ اثنا عشر امام گفت و اطلاق امام بر غیر ائمه علیهم السلام جایز نیست![1] نظر خود

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۰۶ ـ ۲۲۰.

بنده نیز همین است و بنده هم به هیچ‌کس غیر از آنها امام نمی‌گویم. البته استعمال لفظ «امام جماعت» و «امام جمعه» و امثال‌ذلک رایج بوده و اشکالی هم ندارد. امام جماعت و جمعه یعنی کسی که در نماز مقتدا و پیشوا است. اما استعمال لفظ امام به‌نحو مطلق مانند «امام کیست؟»، «امام آمد»، «امام رفت»، «امام فرمود» و امثال آن فقط مختصّ این دوازده نفر است و نباید از حیطهٔ آنها فراتر برود!

مخالفت آیةاللَه سید موسی صدر با به‌کاربردن لفظ امام برای ایشان

حالا که صحبت به اینجا رسید، این مطلب را هم بگویم که یکی از دوستان بسیار صمیمی مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ حضرت آیةاللَه آقا سید موسی صدر ـ حفظه اللَه ـ است.[1] از سابق به ایشان «امام موسی صدر» می‌گفتند و به این لقب معروف بود. در سفری که دو سال پیش به لبنان داشتم، آقای دکتر محمد قَصیر که از حواریون ایشان بود، برای

---

[1] إن‌شاءاللَه ایشان زنده هستند! خداوند ایشان را سالم بدارد و در تحت کنف حمایت و عنایت الهی باشند و از ایادی و دست شیاطین انس و محاربین با اسلام و حق نجات و خلاصی ببخشد!

دیدن ما آمده بود و قضایایی را برای بنده نقل می‌کرد. بنده

بسیار مشتاق شنیدن مطالب او بودم و خیلی اصرار می‌کردم که هرچه از ایشان می‌دانید بگویید! و بعد از رفتن ایشان مطالب را نوشتم. من به ایشان گفتم که شما راجع به امام گفتن به ایشان مطلبی ندارید؟

ایشان گفت:

اتفاقاً همین قضیه برای خود من هم خیلی عجیب بود! سابقاً به ایشان «امام موسی» نمی‌گفتند. حتی یک روز ایشان که چنین مطلبی را پیش‌بینی می‌کرد یا زمینه‌اش را می‌دید، به من گفت: «دکتر، به نظر من اطلاق لفظ امام بر غیر از دوازده معصوم حرام است! و اینکه به بعضی از علما امام می‌گویند، بدان که این مطلب جایز نیست!»[1]

بعد از گذشت مدتی دیدیم که به خود ایشان، امام موسی صدر می‌گویند. من خیلی تعجب کردم! تا اینکه یک روز به خدمت ایشان رفتم و گفتم: آقا، شما که مطلب را این‌طور می‌فرمودید،

---

[1] این عین عبارت آیةاللَه سید موسی صدر است.

الآن دارند به شما امام می‌گویند! ایشان در پاسخ گفتند: «کار از دست ما خارج شده است!»

البته بنده نمی‌دانم که موقعیت حضرت آیةاللَه سید موسی صدر به چه نحوی بوده است. ایشان بسیار مرد بزرگ، بسیار خلیق، دانشمند، عالم و باتقوا است! به‌نحوی‌که الآن رفتار و اخلاق ایشان در لبنان ضرب‌المثل است؛ از نقطه‌نظر شجاعت و حرّیت و فکر و رشد فکری‌ای که داشتند و کمکی که کردند و مبارزه و محاربه‌ای که با اسرائیل غاصب ـ خَذَلَه اللَه ـ کردند و مردم را تلفیق کردند و مؤانست و محبت بین مردم به‌وجود آوردند. در غالب منازلی که در لبنان می‌رفتیم می‌دیدیم که عکس ایشان را در اطاق پذیرایی و بیرونی نصب کرده‌اند و به‌عنوان یک رجل الهی و بَطَل و مرد نمونه و مَفخَر اسلام از ایشان یاد می‌کنند، و واقعاً هم همین‌طور است! خداوند إن‌شاءاللَه ایشان را ـ اگر حیات دارند ـ هرچه زودتر استخلاص کند!

و واقعاً و جدّاً ما خلأ چنین مرد بزرگ، متفکر، دوراندیش، خوش‌فکر و با اخلاص

را در حکومت اسلامی خودمان احساس می‌کنیم! و بنده از اول به مرحوم والد گفتم: «ما خلأ ایشان را احساس می‌کنیم!» بنده تأکید می‌کنم که استعمار چون می‌دانست که دیگر کار از دستش خارج شده و انقلاب ما به پیروزی می‌رسد، ایشان را ازمیان برداشت و دزدید و مخفی کرد! واقعاً ما به امثال ایشان و حتی به شخص ایشان در حکومت اسلام احساس نیاز مُبرَم می‌کنیم! واقعاً جای این‌گونه افراد که دست‌به‌دست هم بدهند و هم‌فکری کنند و رهبر را کمک و تأیید کنند، تا اینکه بتوانند هرچه بیشتر موجبات رشد و تعالی احکام اسلامی را در مملکت فراهم کنند، خالی است!

اما [حالا که] به ایشان «امام موسی صدر» گفته‌اند، ما نمی‌توانیم بگوییم که فکر ایشان راجع به این قضیه عوض شد، چون فکر از حرام به واجب برنمی‌گردد!

مطلب ما این است که حدّاقل در چنین مواقعی احتیاط اقتضا می‌کند [که انجام ندهد!] اگر انسان نسبت به ارتکاب عمل، شبهۀ حرمت دارد،

چون اتیان طرف مقابل قضیه واجب نبوده و بلکه مباح است، انسان باید احتیاط کند و امام نگوید! مگر امام نگفتن از شأن و مقام کسی کم می‌کند؟! نه، واللَه بنده امضا می‌دهم و قسم می‌خورم و هر تضمین دیگری می‌دهم که اگر مثلاً یک نفر به بنده به‌جای «آیةاللَه» حجةالاسلام یا ثقةالاسلام بگوید، از مقام بنده هیچ کم نخواهد شد! ابداً! خودم دارم به شما می‌گویم که اصلاً کم نخواهد شد؛ بلکه شاید «آیةاللَه» گفتن بر مشکلات بنده اضافه کند، چون همهٔ ما در آن گیر هستیم، و این مطالب گیر ما را بیشتر می‌کند. چرا انسان این کار را بکند؟! مگر القاب حجةالاسلام و ثقةالاسلام و دانشمند محترم چه اشکال و عیبی دارد؟! مهم این است که انسان در آن طرف آبرو داشته باشد!

اقدامات علامه طهرانی در تشکیل حکومت اسلام

مرحوم والد ما در کتاب وظیفهٔ فرد مسلمان ـ که صلاح دیده شد این کتاب به‌صورت متداول منتشر نشود و مطرح نباشد ـ مطالبی راجع به مسائل انقلاب مطرح کردند که خودشان از ابتدا در متن این جریانات بودند، و ارتباطشان با حضرت آیةاللَه

خمینی و بعضی از مطالبی را که بین آنها رد و بدل می‌شد، تا حدودی در این کتاب آورده‌اند. طبعاً این مسئله ممکن است بر مذاق بسیاری خوش نیاید و توقع عبارات

و تعبیرهای دیگری را داشته باشند. اما اساساً یک نفر که دانشمند و خبیرِ به اوضاع و مورّخ است، وقتی یک حقیقت تاریخی را بیان می‌کند، نمی‌تواند به تاریخ خیانت کند و نمی‌تواند بر خلاف آنچه هست بنویسد.

امروزه بعضی راجع به تاریخ انقلاب کتاب می‌نویسند، ولی در این کتاب‌ها حتی اسمی از پدر ما نمی‌آورند! درحالی‌که همه می‌دانند که پدر ما چه نقشی در این انقلاب ایفاء کرده‌اند! فقط در بعضی از کتاب‌ها آمده است که «آقا سید محمدحسین طهرانی هم در فلان مجلس بود.» آیا واقعاً این خیانت به تاریخ نیست؟! چرا نباید اسم ایشان مطرح باشد؟! چرا نباید مورّخ حقیقت را بگوید تا خواننده خود اختیار و انتخاب کند؟! کسانی تاریخ این انقلاب را می‌نویسند که از نزدیک با مرحوم پدر ما آشنایی داشتند؛ نه‌اینکه غریبه نوشته است!

جلوگیری علاّمه طهرانی از إعدام آیةاللَه خمینی

به‌یاد دارم که روزی شخصی راجع به حوادث انقلاب صحبت می‌کرد و می‌گفت: «ما در منزلی در میدان امام حسین جمع می‌شدیم و مرحوم فلانی هم

در آنجا بود.» درحالی‌که اصل تشکیل آن مجلس توسّط مرحوم پدر ما بود ولی با وجود اینکه این شخص اطلاع داشت اصلاً اسمی از ایشان نمی‌آورد! به‌خاطر اینکه حساب و کتابی در کار است! اصلاً آن مجلس، مجلسی بود که مرحوم پدر ما در میدان امام حسین در منزل ابوالزّوجهٔ خود، پدربزرگ ما قرار داده بود، و از همان‌جا بود که ایشان جریانات را هدایت و رهبری می‌کرد و مطالب مدّ نظر بود! و از همین مجلس بود که یک‌یک علما را از تمامی شهرستان‌ها به داوودیهٔ طهران کشاند و آقای میلانی را از همان مجلس به طهران آوردند و همه امضا کردند که حضرت آیةاللَه خمینی مرجع تقلیدند و مرجع تقلید مصونیت جانی دارد و لذا به این وسیله اعدام از ایشان برداشته شد. شاه می‌خواست آقای خمینی را اعدام کند، بر این اساس که «چون ایشان علیه امنیت کشور قیام کرده لذا عمل ایشان مُخلّ امنیت تلقی می‌شود و باید محاکمهٔ صحرایی بشود!» و محاکمهٔ صحرایی یعنی اعدام!

بنده خود با مرحوم والد به آنجا می‌رفتم، و با

اینکه در آن‌موقع هفت‌ساله بودم

ولی تمام آن جریانات دقیقاً الآن جلوی چشم من هست؛ آن وقتی‌که به دیدن آقای میلانی رفتیم، آن وقتی‌که مرحوم ملا آقا محمدعلی همدانی وارد طهران شدند، آن وقتی‌که علمای شیراز مثل مرحوم آقا شیخ بهاءالدّین محلاتی و آقازاده‌شان، آقا محیی‌الدّین و مرحوم آیةاللَه دستغیب به طهران آمدند؛ همه را به یاد دارم. همهٔ آنها در همین منزل مرحوم پدربزرگ ما حاج‌آقا معین شیرازی وارد شدند، و تمام این کارها توسّط پدر ما انجام گرفت. یعنی پدر ما بود که حکم اعدام را از حضرت آیةاللَه خمینی برداشت نه کسی دیگر![1] حالا آیا در این کتاب‌ها حتی اسمی از ایشان آورده‌اند؟!

در آن‌موقع افرادی از جمله حضرت آیةاللَه شیخ صدرالدین حائری شیرازی، مرحوم مطهری، آیةاللَه مرحوم قاضی طباطبائی ـ که گروه فرقان ایشان را شهید کرد ـ و چند نفر دیگر، جزء گروه سرّی محدودهٔ مرحوم والد ما بودند که فقط این افراد

---

[1] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۳۱ ـ ۳۳ و ۳۸ ـ ۴۳.

می‌توانستند با آیةاللَه خمینی مرتبط باشند.[1]

خیانت و تحریف تاریخ، ثمرهٔ تعظیم و تحقیر بیجا

آیا این خیانت به تاریخ نیست که انسان بیاید و برای امثال من که از هیچ چیز اطلاع ندارد و فقط اوراقی در مقابلش قرار دارد تاریخ را طوری بنویسد که متوجه این قضایا نشود؟! همان‌گونه که بزرگ کردن یک شخصیت خیانت به تاریخ است، شخصیتی را منکوب کردن نیز خیانت است! تاریخ باید شفاف باشد، مورّخ باید شفاف بنویسد و حقایق را برای نسل آینده شفاف معرفی کند!

تمام دعوای ما با اهل‌تسنّن روی همین مسئله است که چرا شما لگد زدن به دختر پیغمبر را برای بچه‌هایتان نقل نمی‌کنید؟! چرا طناب انداختن به گردن علی را نقل نمی‌کنید؟! چرا طوری نقل می‌کنید که بگویند: مگر علی نماز می‌خوانده است؟! معاویه طوری چهرهٔ امیرالمؤمنین را برای مردم مشوّه جلوه داده بود که وقتی شامیان شنیدند که علی را در

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به لبخندهای زمستانی (خاطرات رجبعلی طاهری)، ص ۹۵ ـ ۹۹.

محراب عبادت کشتند، گفتند: «مگر علی نماز هم می‌خوانده

است که او را در محراب بکشند؟!» ابوهُریره‌ها و ابودَرداءها و سَمُرة بن جُندَب‌ها و همین آخوندها بالای منبر می‌رفتند و می‌گفتند:

از دو لب رسول خدا شنیدم که فرمود: آیهٔ ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ﴾؛[1] «بعضی از افراد آنهایی هستند که جانشان را در راه خدا می‌دهند»، در شأن ابن‌ملجم نازل شده است! و آیات ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُۥ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَيُشْهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ ٱلْحَرْثَ وَٱلنَّسْلَ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلْفَسَادَ﴾؛[2] «بعضی از آنها هم هستند که باعث از بین رفتن مردم و اموالشان می‌شوند»، راجع به علی است![3]

یعنی افرادی که از پیغمبر اکرم چیزهایی شنیده بودند و در میان مردم موجّه بودند، این کارها

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۰۷. امام شناسی، ج ٦، ص ۲۰۱:
«بعضی از مردم هستند که به‌جهت به‌دست آوردن رضای خدا، جان خود را می‌دهند و به خدا می‌فروشند.»

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۰٤ و ۲۰۵. امام شناسی، ج ٦، ص ۲۰۱:
«و بعضی از مردمان هستند که سخنان آنها بسیار زیبنده و فریبنده و برای زندگی دنیا خوشایند و نیکو است، و چون سخن گویند خدا را بر صدق مدّعای باطنی و دل خود گواه می‌گیرند، درحالی‌که دشمن‌ترین و سرسخت‌ترین دشمنان به اسلام و قرآن‌اند؛ و چون پشت کنند و (ای پیامبر) از نزد تو بروند، آنچه در توان دارند برای فساد در روی زمین، و از ریشه برانداختن نسل مردم، و خراب کردن منافع و زراعت و درختان به‌کار برند؛ و خداوند فساد را دوست ندارد.»

[3] رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ٤، ص ۷۳.

را می‌کردند؛ وإلاّ قدّاره‌کش بالای منبر نمی‌رود! و اگر هم برود، هر چه بگوید به او می‌خندند و حرفش را قبول نمی‌کنند! باید ابوهریره بالای منبر برود تا اینکه مردم بگویند که این نزد پیغمبر بوده و لذا راست می‌گوید. باید سَمُرَة بن جُندب برود تا اینکه بگویند که این ده یا سیزده سال با پیغمبر بوده و لابدّ از ایشان شنیده است و لذا راست می‌گوید. باید شخصی مانند عایشه زن پیغمبر باشد که بر شتر سوار شود و مردم را گول بزند تا اینکه مردم بگویند راست می‌گوید. هر زنی

نمی‌تواند بر شتر بنشیند و مردم را علیه امیرالمؤمنین تحریک کند، زیرا به‌واسطهٔ سوء سابقه‌اش از او قبول نمی‌کنند!

اینها به تاریخ ضرر می‌رساند. ضرر به تاریخ از اینجا نشئت می‌گیرد که ما نسبت به مرام و مکتب ائمه علیهم السلام کوتاه بیاییم و فکر خود را در مسائل جانبی مشغول کنیم و از مسئلهٔ حق و حقیقت بگذریم و به مطالب غیر صحیح بپردازیم و حق را با غیر حق از اهواء و مسائل دیگر ممزوج و مخلوط کنیم؛ اما بدانیم که به هر مقدار که این کار را انجام دهیم باخته‌ایم!

سخن یکی از علمای نجف بر جواز عمل به مصلحت بر خلاف رضای خدا

مرحوم آقا می‌فرمودند:

روزی من به یکی از آقایان نجف گفتم: فلان کاری که در بیت فلان مرجع انجام می‌شود خلاف اسلام و خلاف رضای خدا است. آن شخص گفت: «درست است که خلاف است، ولی در بعضی از موارد مصلحت اقتضا می‌کند که انسان خلاف رضای خدا را انجام بدهد!»

خیلی عجیب است! این چه مصلحتی است

که اقتضا می‌کند انسان خلاف رضای خدا را انجام دهد؟!

لذا شما می‌بینید که فقط چند نفر مثل علاّمه طباطبائی و علاّمه طهرانی و آقا شیخ جواد ملکی تبریزی و مرحوم قاضی شدند! دور و بر امیرالمؤمنین فقط پنج شش نفر بودند! چون علی حق بود، و مردم حق نمی‌خواهند؛ لذا دور و بر حق کم هستند.

پدر ما یک طلبهٔ عادی که نبود! ایشان شخصی بود که همه معترف بودند: «اگر آقا سید محمدحسین در نجف بماند، مرجعیت شیعه منحصر در او خواهد شد!» آن‌وقت همین‌ها می‌گفتند که این آقا صوفی و درویش شده است! او دنبال یک آدم بی‌سواد را گرفته و عقلش را از دست داده است! او به‌دنبال کسی راه افتاده است که اصل و نسبش معلوم نیست!

[اما سخن او با آنها این است که] این‌قدر بگویید تا خسته شوید! من که آن حقیقت را ادراک کرده‌ام، نمی‌توانم از آن دست بردارم! شما بروید و

بگویید و خوش باشید!

طوطیان در شکّرستان کامرانی می‌کنند *** وز

تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس[1]

برو و دست حسرت بر سر خود بزن! ولی بدان که ما و استادمان در آنجایی هستیم که هرچه بخواهیم صد برابرش برای ما فرو می‌ریزد! آن‌وقت شما بگویید درویش و صوفی شده است!

این مسئلهٔ حیاتی و مهمّی است که امام صادق علیه السلام نسبت به آن تأکید می‌کنند. مکتب امام صادق علیه السلام مکتب حق است، مکتب امام باقر علیه السلام مکتب حق است؛ مکتب زور و فشار و جنجال و هیاهو نیست! افراد می‌آمدند و با آن حضرت بحث می‌کردند یا حضرت شاگردان خود را می‌فرستادند که بیایید و صحبت کنید و بحث کنید، اگر خواستید بپذیرید و اگر نخواستید نپذیرید!

این مکتب، مکتب امام صادق است و ما از این مکتب عدول نخواهیم کرد، و امیدواریم که در دنیا و آخرت از شفاعت آن حضرت محروم نباشیم!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۶۷.

۱۴ صفرالمظفر ۱۴۲۱ هجری قمری

مجلس سی و پنجم: حقیقت فهم و طلب آن

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم المُصطَفى

محمّدٍ

و علَى آلبيته الطّيبينَ الطّاهرينَ الحُجَج المَيامين

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ

قال مولانا الإمام الصّادق عليه السّلام:

و اطلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفهِمِ اللَهَ يُفهِمكَ؛[1]

«پيوسته علم را براى به‌كارگيرى آن طلب كن و هميشه از خدا طلب فهم كن تا به تو عنايت كند.»

منظور امام صادق عليه السلام از عبارت: **«و**

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

اطلُبِ العلمَ بِاستِعمالِه» از مباحث گذشته تا حدودی روشن شد؛ البته آنچه مطرح کردیم به مقدار فهم قاصر و ناقص ما بود، و اما قطعاً آنچه از این عبارت مورد نظر آن حضرت است ـ در همهٔ مراتب و حقیقت علم و کیفیّت طلب ـ هیچ‌گاه فکر ما و تخیّلات و توهّمات ما به آن نمی‌رسد.

امام علیه السلام در این عبارت می‌فرمایند: باید همیشه منظور و مقصودت از کسب علم، به‌کارگیری آن باشد! چون ممکن است که انسان علم را برای به‌کارگیری و استفادهٔ از آن نخواهد و در خیلی از مواقع به همان موقعیت به‌دست آمده بسنده کند

و از وضعیتی که دارد راضی و خرسند باشد و برای آن وضعیت و موقعیت، دیگر طلب ندارد و از طلب می‌افتد!

تمرکز سالک به بالاترین نقطه کمال

یکی از مطالبی که بزرگان و زعمای قوم در رابطه با تربیت شاگردان و برنامهٔ سلوکی آنها توصیه می‌کردند و آن را از اهمّ مراتب تزکیه و کیفیّت حرکت انسان به‌سوی کمال می‌شمردند، تمرکز و حِدّت نظر و ارتکاز انسان بر بالاترین نقطهٔ کمال و اوج است؛ چون به هر مقدار که به کمتر از آن اکتفا کند باخته است و خسارت برای او حاصل می‌شود!

حقیقت ذات انسان عبارت است از وجود بَحت و بسیط و تجرّد تامّی که از ذات پروردگار نزول پیدا کرده است، و مرتبهٔ وجودی انسان عبارت از همان حقیقت مجرّدهٔ مرتبهٔ ذات است؛ یعنی تمام موجودات عالم که مشمول قاعدهٔ تکوینی سیر نزولی عالم وجود شده‌اند، هر کدام در مرتبهٔ خاص و به‌خصوصی قرار دارند؛ هر کدام از ملائکه، اجنّه، موجودات عالم طبع و حیوانات، در مرتبهٔ خاصّی از

نزول قرار گرفته‌اند، و مراتب همهٔ اینها ازنقطه‌نظر کیفیّت محدودیتِ اسماء و صفات کلّی پروردگار، مادون ذات است.

انحصار وصول به مرتبهٔ فنای ذاتی در انسان

اما در میان همهٔ اینها رتبهٔ انسان، رتبهٔ ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾[1] است. خداوند متعال در اینجا دربارهٔ انسان می‌فرماید: «من او را از روح خودم خلق کردم!» درحالی‌که این تعبیر دربارهٔ سایر موجودات اعم از ملائکه و اجنّه و حیوانات در قرآن نیست! تعبیر ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ عبارت است از همان حقیقت مجرّدهٔ ذات که ماقبل مرتبهٔ اسماء و صفات است؛ لذا این مسئله را شوخی نگیریم!

از اینجا است که انسان می‌تواند به فنای ذاتی برسد، ولی بقیهٔ موجودات نمی‌توانند؛ چون از باب قاعدهٔ «كلُّ شَيءٍ يَرجِعُ إلَى أصلِه؛[2] هر چیزی به اصل خودش باز می‌گردد»، تهیّؤ و آمادگی مرتبهٔ وجودی

---

[1] سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲.

[2] بحار الأنوار، ج ٦٤، ص ١٠٦:

«قال [الإمامُ الباقرُ محمّدُ بنُ عليٍّ عليه السّلام]:... يَرجِعُ كُلُّ شَيءٍ إلَى أصلِه وَ جَوهَرِهِ وَ عُنصُرِه.»

انسان، فنای در ذات پروردگار خواهد

بود؛ اما ملائکه امکان فنای ذاتی ندارند، چون مرتبهٔ آنها پایین‌تر است و مرتبهٔ پایین نمی‌تواند به مرتبهٔ بالاتر ـ ولو به‌قدر یک میل ـ راه پیدا کند!

گفتار جبرائیل در معراج: «**لو دَنَوتُ أنمُلَةً لاحتَرَقتُ**»[1] اشاره به همین مرتبه است، نه کوتاهی در تکلیف؛ زیرا جبرائیل و ملائکه ازنقطه‌نظر تکالیف و عبادات و انجام مراتب امر و نهی پروردگار هیچ‌گونه کوتاهی ندارند! آنها عباد محض هستند و اطاعت محض می‌کنند و از این نقطه‌نظر نسبت به انسان خیلی فضیلت دارند؛ چون انسان گاهی‌اوقات عبادت می‌کند و گاهی‌اوقات مرتکب مخالفت و عصیان می‌شود و سپس توبه و استغفار می‌کند.

ولی صحبت در این است که این اطاعت و انقیاد محض ملائکه موجب نمی‌شود که آنها از رتبهٔ وجودی خود پا را فراتر بگذارند، زیرا حدّشان همین

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۹. اللَه شناسی، ج ۱، ص ۱۱۱:
«اگر از اینجا به بعد، من به‌اندازهٔ یک بند انگشت نزدیک‌تر شوم، آتش می‌گیرم!»

مقدار است!

ذات حق تعالیٰ، آخرین مرتبهٔ ذات انسان

اما مرتبهٔ انسان بالاتر از مرتبهٔ آنها است. یعنی مرتبهٔ وجودی انسان مافوق مرتبهٔ اسماء و صفات الهی است! به عبارت دیگر، مرتبهٔ ذات انسان همان مرتبهٔ ذات حق است، و آن سعه‌ای که مترتب بر این می‌شود، سعه‌ای است که اسماء کلّیه و صفات کلّیه را تحدید و درجه‌بندی می‌کند. پس رتبهٔ وجودی انسان، رتبه‌ای است که هیچ یک از مراتب اسماء و صفات نمی‌تواند به آن برسد!

در اینجا قدری عبارات را بالاتر می‌بریم و می‌گوییم: حتی اگر انسان دارای قدرت مطلقه و علم و حیات مطلق شود، و اگر انسان مجرای فیضِ جود و سخا و رحمت مطلقهٔ پروردگار هم قرار بگیرد، باز هنوز به رتبهٔ خودش نرسیده، باز هنوز به آن مرتبهٔ دقیق که تمام اینها از آن نشئت می‌گیرد نرسیده است!

همّت عالی یعنی وصول به مرتبهٔ ذات أحدی

لذا برنامه و دستورالعمل سلوکی بزرگان به شاگردان خود، داشتن همّت عالی است! همّت عالی یعنی رسیدن به مرتبه‌ای که بالاتر از آن مرتبه‌ای

متصوّر نیست!

حالا این راه و این استعداد و این هم طریق و آمادگی! دیگر «گر گدا کاهل بوَد تقصیر صاحب‌خانه چیست؟!»[1]

معنای «وَاطلُب العِلمَ بِاستِعمالِه!»

امام صادق علیه السلام در جملهٔ **«و اطلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه»** می‌خواهند به عنوان بصری بفرمایند: به هر مرتبه از علم که می‌رسی، در آن مرتبه توقف نکن؛ بلکه به یک مرتبه بالاتر برو! یعنی تصوّر نکن که در همان‌جا مسئله تمام است! تو باید این علم را برای مرتبهٔ بالاتر به‌کار بگیری و در آنجا توقف نکنی و به آنچه به‌دست آورده‌ای بسنده نکنی و به موقعیتی که در آن قرار گرفته‌ای خو نگیری و دائماً در حال طلب، و استعمال این علم باشی!

خطر مُهلک سلوک‌زدگی برای سالکین راه خدا

همان‌طور که عرض کردم، متأسفانه یکی از آفات برای بسیاری از افرادی که قدم در راه خدا می‌گذارند و در طلبِ رسیدن به لقای محبوب و به‌دنبال آن مطلوب هستند، این است که آنها در

---

[1] ضرب‌المثل.

ابتدای امر، شوق و حرارت و عشق و گرمی از خود نشان می‌دهند، ولی پس از گذشت مدتی به همین آفت مبتلا می‌شوند؛ یعنی تصوّر می‌کنند دیگر مسئله تمام است و مطلبی وجود ندارد.

این آفت را سلوک‌زدگی، کمال‌زدگی و راه‌زدگی می‌گویند؛ یعنی همان مسائلی که قبلاً راجع به علم‌زدگی گفتیم، عیناً دربارهٔ سلوک‌زدگی مطرح می‌شود. یعنی افراد نسبت به سلوک خشک می‌شوند و توقف می‌کنند و گمان می‌کنند دیگر کار تمام است و الحمدلله به مطلوب رسیده‌اند! درحالی‌که تازه اولِ مطلب و قضیه است و هرچه انسان طعم علم را بیشتر بچشد، عطش او به ادامهٔ راه بیشتر می‌شود.

واقعاً یکی از مصائب ما بنی‌آدم این است که وقتی در قضایای دنیوی و مادی پا می‌گذاریم، تا هر جا که مجال داریم حرکت کرده و جلو می‌رویم! در تمام علوم و فنون مختلفهٔ مادی، مسئله از همین قرار است؛ اما همین‌که در راه خدا قدم می‌گذاریم و به آن مسائل آشنایی پیدا می‌کنیم، متوقف می‌شویم! بالأخره مشخص است که راه

خدا با مسائل دیگر تفاوت دارد.

انسان هر قدمی که در امور مادی برمی‌دارد، نتیجهٔ آن را می‌بیند؛ نتیجهٔ هر آزمایشی را در لابراتوار مشاهده می‌کند، پیوسته این آزمایش، او را به آزمایش دیگر و این اکتشاف او را به اکتشاف دیگر سوق می‌دهد و بر این اساس حرکت می‌کند تا به نتیجه می‌رسد و بیماری برایش منکشف و راه علاج آن مرض برای او روشن می‌شود و....

اما وقتی که انسان در راه خدا وارد می‌شود، گاهی‌اوقات مطلب برای او پوشیده است و مسئله روشن نیست، و این‌طور نیست که دائماً در حال مشاهده و مکاشفه باشد و حالات مختلف داشته باشد؛ لذا یا به‌واسطهٔ مشاهدات یا به‌واسطهٔ عدم مشاهدات، سالک در همان موقعیت متوقف می‌شود؛ درحالی‌که اگر راه صحیح است، انسان باید آن را ادامه دهد؛ و اگر غلط است، از اول نباید در آن راه وارد شود؛ زیرا هیچ‌کس پیمودن راه غلط را توصیه نمی‌کند! این معنای سلوک‌زدگی است.

البته صحبت در این وادی زیاد است، و به نظر

می‌رسد قبلاً راجع به این مطلب صحبت کرده بودم، ولی چون این مسئله خیلی مورد توجه مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بود و دائماً در طول حیات خود آن را گوشزد می‌کردند و تذکر می‌دادند، خواستم این نکته را نگفته نگذارم.

مقصود امام صادق علیه السلام از فهم و قبول معانی در نفس

امام صادق علیه السلام در ادامه می‌فرمایند: «**و استَفهِمِ اللَهَ یُفهِمكَ**؛ از خدا طلب فهم کن [تا به تو عطا کند!]»

این فهم چیست که انسان باید از خدا طلب فهم کند و چرا انسان باید از خدا طلب فهم کند؟! مگر فهم با علم و ادراك یکی نیست؟! مگر ما دارای فهم و شعور نیستیم و مطالب را نمی‌فهمیم و ادراك نمی‌کنیم؟! مگر بنی‌آدم از این نعمت بی‌بهره هستند؟! بنا بر آنچه در ادبیات خوانده‌ایم، کلمهٔ «**یُفهمكَ**» مجزوم به «إن مقدَّره» است، یعنی «إن تَستَفهِمِ اللَهَ یُفهِمكَ!» بنابراین در اینجا شرط مقدّر است؛ یعنی اگر طلب فهم کردی، آن‌وقت خدا هم اجابت می‌کند و به تو

می‌فهماند!

فهمیدن و دانستن دو مطلب متفاوت هستند؛

گاهی‌اوقات انسان مطلبی را

می‌داند و گاهی‌اوقات آن را می‌فهمد. البته در اصطلاحات و عبارات فارسی و حتی احتمالاً در عربی گاهی‌اوقات این کلمات جایشان را با هم عوض می‌کنند، ولی به‌طور کلی در همهٔ لغات بین «فهمیدن» و «دانستن» تفاوت هست و هر کدام عبارت خاصّ خود را دارند.

دانستن یعنی معنایی به ذهن آمدن! اما فهمیدن یعنی قبول کردن آن معنا! به عبارت دیگر، فهم یعنی اینکه نفس انسان در قبال دانستن و تصوّر و تصدیق یک قضیه، خاضع و متواضع می‌شود.

بنابراین علم یعنی اینکه [انسان] فقط می‌داند؛ مثلاً می‌داند که این مال از آنِ زید است و الآن در دست عمرو غصبی است، اما فهم این مسئله یعنی اینکه در قبال این مطلب متواضع و خاضع باشد و مطلب را به جان بپذیرد! این معنا، معنای فهم و ادراکِ به‌خصوصی است که لازمهٔ آن، آمادگی قلب و نفس است.

چه‌بسا ممکن است که انسان مطلبی را بداند، ولی نفسش آمادگی فهم آن را نداشته باشد و ممکن است یک مسئله مثل روز روشن باشد، ولی آن را

نمی‌پذیرد و نمی‌فهمد؛ یعنی این مطلب در فهم و قوّهٔ درّاکهٔ او به‌عنوان اینکه ترتیب اثر بدهد و به جان او بنشیند نیست!

عدم آمادگی و پذیرش قلبی علت تمام گرفتاری‌های انسان

این مطلب، از آمادگی و استعدادی حکایت می‌کند که باید در قلب باشد، و تمام گرفتاری‌های انسان از همین مسئله ناشی می‌شود؛ زیرا بر فرض اگر کسی مطلبی را نداند، انسان می‌تواند از راه‌های مختلف آن را برای او اثبات کند، اما صحبت در این است که ممکن است انسان مطلب را بداند، ولی زیر بار نرود! اینجا است که همهٔ مصائب و مَشاکل برای ما پیدا می‌شود! چه بسیار پیش می‌آید که قضیه واضح و واقعیت روشن است، ولی افراد زیر بار آن مطلب نمی‌روند؛ چون قلب آنها آمادگی پذیرش ندارد! پس مسئلهٔ فهم با دانستن فرق می‌کند.

کسانی که در زمان رسول خدا بودند و در عین‌حال به پیغمبر ایراد می‌گرفتند، آیا نمی‌دانستند که او رسول خدا است؟! و اللَهِ العَلیّ العَظیم می‌دانستند

که او رسول خدا

است! ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ﴾ ؛[1] «همان‌طوری‌که بچه‌های خود را می‌شناختند، رسول خدا را نیز می‌شناختند»؛ اما نمی‌پذیرفتند، چون استعداد آن را نداشتند و آن استعداد را در خودشان میرانده و از بین برده بودند! آنها می‌دانستند که آیات قرآن در نفوس آنان تأثیر خاصّی دارد؛ لذا هر کسی وارد مسجدالحرام می‌شد، مقداری پنبه به او می‌دادند تا در گوش خود بگذارد و صدای رسول خدا را نشنود![2] خب بگذارید بشنوند و انتخاب کنند! از اینجا معلوم می‌شود که آنها می‌دانستند؛ لذا وقتی که با هم اجتماع می‌کردند، به یکدیگر می‌گفتند: «این مرد عجب کلامی دارد!»

دربارهٔ ولید بن مغیره است که راجع به کلام خدا و قرآن مجید می‌گوید:

﴿إِنَّهُۥ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَٱسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنْ هَٰذَآ إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ﴾.[3]

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱٤٦؛ سوره انعام (٦) آیه ۲۰.

[2] رجوع شود به إعلام الوری، ص ٥٦.

[3] سوره مدّثّر (۷٤) آیات ۱۸ ـ ۲٤. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰٤:
«ولید فکر کرد و سنجش نمود * پس نابود و کشته گردد ولید، چگونه سنجش نمود؟ * و سپس باز نابود و کشته شود، چگونه سنجش کرد؟ * و سپس نظری افکند * و پس از آن صورت خود را عَبوس و گرفته نمود و در

یک هفته به منزلش رفت و فکر کرد و با افراد مشورت کرد، و هیچ راهی ندید جز اینکه بپذیرد، و عاقبت آخرین حرفی که زد این بود که «این سحری است که سخت تأثیرگذار است!» دیگر چاره‌ای غیر از این نداشت که بگوید: ﴿إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ يُؤۡثَرُ﴾[1]؛ «این اثری که الآن قرآن روی افراد دارد، به‌خاطر سحر است!» یعنی می‌داند که این قرآن و کلام خدا است که روی افراد تأثیر دارد، اما آن را کتمان می‌کند!

تنها راه و معیار سعادت

پس مهم‌ترین مسئله برای ما این است که همیشه حال پذیرش و فهم را در خود زنده نگه داریم و هیچ راهی غیر از این برای رسیدن به سعادت نیست! لذا هر وقت احساس کردیم در مقابلهٔ با حق آرامیم و تزلزلی نداریم، باید این را معیار برای کمال خود و صداقت در طریق و شفافیت در مسیر و راه

آن حالت، اکراه و ناپسندی خود را در چهره ظاهر ساخت ❊ و سپس از معانی و حقایق قرآن یک‌باره اعراض نمود و به واقعیات آن پشت کرد و استکبار و خودپسندی خود را هویدا نمود ❊ و گفت: این قرآن نیست مگر سحر مشخص و معیّن و انتخاب‌شده‌ای!»

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۹۳.

خود بدانیم؛ و هر جا دیدیم که در مواجههٔ با حق قدری سنگین هستیم، بدانیم که روش ما قابل تأمّل و قابل نظر است و با آن معیار منطبق نخواهد بود. حالا فرقی نمی‌کند که آن حق در مسائل خانوادگی یا مسائل اجتماعی یا در ارتباط با شریک و همسایه باشد! در هرچه می‌خواهد باشد!

میزان برای قُرب و عدم قرب پروردگار این است که انسان در مواجههٔ با حق آرام بوده و تزلزل و ترس و خوفی نداشته باشد؛ نه‌اینکه در اینجا قضیه یک‌مقدار برایش مشکل باشد!

معنای عرفان و میزان قرب به پروردگار

ممکن است انسان دربارهٔ مسائل و پیشامدها قضاوت کند که باید چنین و چنان کنیم، چون هنوز به سر خودش نیامده است؛ اما همین‌که قضیه به خود او مربوط می‌شود می‌بینیم قضاوت‌ها و نگرش‌ها تفاوت می‌کند.

من‌باب‌مثال رفیقی را فرض کنید که مدت‌ها است از نظر شما پنهان شده است، به‌طوری‌که مدت سی سال است اصلاً گم شده و هیچ خبر و اطلاعی

از او ندارید و هرچه تلاش کرده‌اید او را پیدا نکرده‌اید، حتی احتمال می‌دهید که از دنیا رفته باشد؛ تا اینکه در خیابان با وسیلهٔ نقلیه‌ای تصادف می‌کنید و فوراً به راننده اعتراض و پرخاش می‌کنید و در همین حال که به دعوا مشغول هستید و ادعای خسارت می‌کنید و قضیه قدری بالا می‌گیرد و از حدّ عادی به مشاجره کشیده می‌شود، ناگهان با کمال تعجب متوجه می‌شوید که رانندهٔ طرف دعوا همان رفیق شما است که سی سال است به‌دنبالش می‌گردید! در اینجا یک‌مرتبه همه چیز عوض می‌شود و قضیهٔ تصادف، زد و خورد، مشاجره، ادعای خسارت، مراجعه به دادگاه و کلانتری و همه چیز کنار می‌رود و دست در گردن او می‌اندازید و او را در بغل گرفته و می‌بوسید و می‌گویید: «همهٔ جان و مال و ماشین و زندگی و کار و کاشانه‌ام فدای تو باد!» درحالی‌که تا دو دقیقهٔ قبل

می‌خواستی او را به دادگاه و کلانتری بکشانی زیرا نگرش دیگری داشتی، ولی الآن مسئله فرق کرده است!

مشاهده می‌کنید که در اینجا قضیه یکی است و فقط دیدگاه و فکر تفاوت می‌کند. با این نگرش کلّ عالم گلستان می‌شود؛ اما همین‌که دیدگاه برگردد، کلّ عالم جهنم می‌شود!

این معنای عرفان است. عرفان یعنی اینکه انسان دیدش را نسبت به حوادث و پدیده‌ها تصحیح کند؛ در این‌صورت است که همه‌چیز درست می‌شود!

لذا ادراک مسئله و یافتن قضیه عبارت است از اینکه انسان در مقابل حق خضوع و خشوع کند؛ در این‌صورت دید و فکر او به پدیده‌ها عوض خواهد شد. بنابراین میزان قرب به پروردگار انباشته شدن علوم نیست؛ بلکه میزان، صفا و خلوص در این مرتبهٔ از فهم و آمادگی قلبی و آمادگی صدر برای تلقّی حقایق است.

تأکید بر توجه به باطن و حقیقت افراد در نامهٔ

مرحوم علاّمه طهرانی به مرحوم آیةاللَه خمینی

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در جریان انقلاب در صحبت‌هایشان این مطلب را به آقای خمینی می‌فرمودند:

آقا، شما نباید قیام و انقلاب را بر محوریت علما و روحانیون قرار دهید؛ بلکه باید انقلاب بر محوریت نفس اسلام و آن حقیقتی استوار باشد که پیامبران و پیغمبر خاتم و ائمّه علیهم السلام، براساس آن حقیقت در این دنیا نزول کردند و ادیان الهی را تشریع نموده و به تربیت مردم پرداختند؛ زیرا افراد نسبت به تلقّی این راه و مسیر متفاوت هستند! همهٔ آنان از جنس بشرند و دارای وجدان و فطرت و مُدرکات هستند!

از کجا معلوم است که قلب و نفس آن زنی که تحت تربیت غیر صحیح رشد کرده و بزرگ و بالنده شده، و براساس فرهنگ غلط حرکت کرده و در اجتماع، با کارهای ناشایست از قبیل خوانندگی و برهنه شدن در مقابل دیدگان مردان و بازی‌های مختلف در صحنه‌های گوناگون خودنمایی کرده، و به‌حساب خود با این کیفیّت هنر را عرضه کرده است، نسبت به پروردگار و تلقّی حق و صفای باطن، نزدیک‌تر از آن عالِمی نباشد که برای رسیدن به

ریاست و مطامع دنیوی درس خوانده و زحمت کشیده است و این درس‌ها برای او جز بُعد از خدا و انانیت و فرو رفتن در تخیّلات و تصوّرات و رسیدن به مناصب دنیوی اثری نبخشیده است؟![1]

این بینش، بینش عرفان است! در بینش عرفان به همهٔ افراد از نقطه‌نظر باطن و حقیقت نظر می‌شود، نه از نقطه‌نظر ملاکات ظاهری؛ چرا که این بینش، بینش اهل ظاهر است! منظور ما از اهل ظاهر اعمّ از علما و روحانیون و سایر کسانی است که دید ظاهری دارند؛ حالا فرقی نمی‌کند که آن نگرش در مسائل اجتماعی و کار باشد یا در مسائل روحانی و پرداختن به امور دینی و امثال‌ذلک باشد.

دلیل پذیرش دعوت انبیا و اولیا

آیا آن قلبی که آمادگی برای رسیدن به کمال را دارد ولی در وضعیت نامناسبی بوده گناه کرده است؟! لذا می‌بینیم که انبیا و ائمه و بزرگان در دعوتشان به‌سوی حق، موفّق بوده‌اند ولی ما موفّق نیستیم؛ درحالی‌که ما هم همان حرف‌ها را می‌زنیم!

---

[1] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۲۸.

علت این است که ما خودمان گیر داریم! یعنی همان مطالب را می‌گوییم، اما چون آن مطالب را به خودمان نسبت می‌دهیم، از آن متأثر نمی‌شویم! چه‌بسا بعضی از افراد آن مطالب را از ما می‌شنوند و می‌پذیرند، و این به‌خاطر این است که می‌دانند این مطالب صحیح است و از پیغمبران و ائمه صادر شده است و از ما نیست و ما فقط گوینده هستیم!

مطالب و نکاتی هم که بنده تا به‌حال عرض کرده‌ام، از خودم نیست؛ بلکه مطالبی است که از بزرگان شنیده و یا در کتب دیده‌ام! اما اینکه چرا در خود من که اینها را مطرح می‌کنم اثر نمی‌گذارد ولی إن‌شاءاللَه در شما مؤثر است، بدان‌جهت است که شما به من نگاه نمی‌کنید؛ بلکه توجه دارید که مطلب صحیح است! حالا چرا مطلبی را که من از امام علیه السلام یا از بزرگی نقل می‌کنم، به خود بگیرم و از خود بدانم؟! این خیانت است!

آیاتی از قرآن در اهمیت حفظ آمادگی قلب در پذیرش حق

اینجا است که متوجه می‌شویم مسئلهٔ فهم با مسئلهٔ علم تفاوت دارد! چه‌بسا

علم کسی زیاد باشد، اما فهم او بسته شده است!

﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞۖ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾.[1] وقتی‌که خدا بر دلی پرده بیندازد و آن را ختم و مُهر کند و آن پرده تمام روزنه‌ها را ببندد، دیگر آن قلب، قلب میّت است و آن دل، دل نیست! علم دارد، ولی آن را قبول ندارد؛ چون فهم او بسته شده است! مانند روزِ روشن مسئله برای او روشن است، ولی نمی‌پذیرد؛ چون دل او بسته می‌شود! این خیلی عجیب است! در این‌باره اگر ما به آیات قرآن نگاه کنیم می‌بینیم که اینها عباراتی هستند که براساس واقع و حقیقت نازل شده‌اند.

در یک آیه می‌فرماید:

﴿قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُ أَمۡ هَلۡ تَسۡتَوِي ٱلظُّلُمَٰتُ وَٱلنُّورُ﴾؛[2] «آیا شخص کور با شخص بینا یکی است؟ و آیا ظلمات و نور یکی است؟»

یعنی آیا کسی که قلب او کور است، [با کسی که

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲٦٥:
«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند!»

[2] سوره رعد (۱۳) آیه ۱٦.

بصیرت دارد یکی است؟!]

در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى ٱلْأَبْصَٰرُ وَلَٰكِن تَعْمَى ٱلْقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ﴾؛[1] «پس به راستی که مقصود از این کوری، کوری ظاهری نیست؛ اینها وسیلهٔ بینایی را از دست داده‌اند، ولیکن کور واقعی و حقیقی آن کسی است که قلب او نتواند مطلب را بفهمد!»

یعنی از نظر دانستن، مطلب را می‌داند؛ ولی نمی‌فهمد! آمادگی و تلقّی، از او سلب شده است؛ چون خودش این‌چنین خواسته است!

و عجیب‌تر آنکه کار او به جایی می‌رسد که حتی خدا به پیغمبر هم می‌فرماید:

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ٤٦.

﴿إِنَّكَ لَا تُسۡمِعُ ٱلۡمَوۡتَىٰ وَلَا تُسۡمِعُ ٱلصُّمَّ ٱلدُّعَآءَ إِذَا وَلَّوۡاْ مُدۡبِرِينَ﴾؛[1] «ای پیغمبر، (تو می‌توانی ماه را دو نصف کنی، یا درخت و سنگ‌ریزه‌ها را به شهادت بر رسالت خود وادار کنی؛ اما) نمی‌توانی قلب مُرده را زنده کنی! آنهایی را که کور هستند نمی‌توانی هدایت کنی و نمی‌توانی به آن کسانی که کَر هستند مطلب را بشنوانی، هنگامی که آنان به تو پشت می‌کنند!»

یعنی اگر آنها به تو پشت کنند تو نمی‌توانی کاری انجام بدهی؛ ﴿وَمَآ أَنتَ بِهَٰدِي ٱلۡعُمۡيِ عَن ضَلَٰلَتِهِمۡ﴾.[2]

تمام مسئلهٔ ما به این قضیه برمی‌گردد که اگر این دل، آن جهت استعداد و باز بودن [و پذیرش] خود را از دست بدهد، دیگر هیچ‌کاری نمی‌شود کرد!

نتیجهٔ تکذیب حق

مرحوم آقا در مسئلهٔ استدراج این آیه را زیاد قرائت می‌فرمودند:

﴿وَٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا سَنَسۡتَدۡرِجُهُم مِّنۡ حَيۡثُ لَا

---

[1] سوره نمل (۲۷) آیه ۸۰.

[2] سوره نمل (۲۷) آیه ۸۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۵:
«و تو کسی نیستی که بتوانی کوران را از گمراهی‌هایشان، به راه هدایت رهبری کنی!»

﴿يَعْلَمُونَ﴾؛[1] «آنهایی را که آیات ما را تکذیب می‌کنند، [به‌طوری‌که خود آنان نفهمند] به عذاب استدراج مبتلا می‌کنیم!»

می‌فرماید: «آنهایی که تکذیب کنند»؛ نه آنهایی که نمی‌فهمند و نمی‌دانند و خطا می‌کنند! آنها اشکال ندارد، چون انسان خطا می‌کند! تکذیب یعنی بداند و بگوید نه! بشناسد و بعد انکار کند! این را تکذیب می‌گویند.

اگر انسان در یک مرتبه تکذیب کرد، یک پرده می‌افتد و آمادگی برای تکذیب بعد هموارتر می‌شود! اگر در اینجا ایستاد و استغفار و توبه کرد و گفت: «خدایا غلط کردم» و بعد به سراغ قضیه برود و مسئله را جبران کند، مطلب برمی‌گردد؛ زیرا راه توبه باز است!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۲.

مَا كان اللهُ [لِيَفتَحَ]... [وَ] لا لِيَفتَحَ لِعبدٍ بابَ التّوبَةِ و يُغلقَ عنه بابَ المَغفرةِ؛[1] **«خدا درِ توبه را باز نمی‌کند درحالتی‌که درِ بخشش را ببندد!»**

پس اگر راه توبه برای ما باز است، راه مغفرت و بخشش هم باز است! [بله، گاهی می‌شود که درِ توبه را هم می‌بندد،] آن‌موقع دیگر کار تمام است؛ ولی مادامی‌که درِ توبه و بازگشت و انابه باز است، باب مغفرت هم باز است!

استدراج، آفت بزرگی است که نصیب انسان می‌شود. اگر انسان بار دوم مطلب حقّی را تکذیب کرد، آمادگی او برای تکذیب سوم بیشتر می‌شود و قلب راحت‌تر به سمت انکار می‌رود! در مرحلهٔ اول

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۵۳:

«ما كان اللَهُ لِيَفتحَ علَى عبدٍ بابَ الشُّكرِ و يُغلِقَ عنه بابَ الزيادةِ و لا لِيَفتحَ علَى عبدٍ بابَ الدُّعاء و يُغلِقَ عنه بابَ الإجابةِ و لا لِيَفتحَ لِعبدٍ بابَ التّوبةِ و يُغلِقَ عنه بابَ المغفرةِ.»

ترجمه: «و هیچ‌گاه خداوند درِ شکر را برای بندگان باز نمی‌کند درحالی‌که درِ زیادت و افزونی درِ نعمت‌ها را بر خود ببندد، و هیچ‌گاه خداوند درِ دعا را برای مردم نمی‌گشاید درحالی‌که بر خود درِ اجابت و برآورده شدن حاجات را ببندد، و هیچ‌گاه درِ توبه را بروی بندگان باز نمی‌کند درحالی‌که درِ آمرزش را بر خود ببندد.» (محقق)

قدری سخت است، چون انسان هنوز در مرتبهٔ فطرت ـ یعنی مرتبهٔ مواجههٔ با حق شدن، حق را پذیرفتن، صدق و سلامت را با آغوش باز استقبال کردن ـ بسر می‌برد، و با یک دروغ گفتن، پرده‌ای روی آن می‌اندازد، و با دروغ اول نیروی فطرت را قدری تحلیل می‌برد و مسئله را مشکل می‌کند و همین‌طور دروغ دوم و سوم تا به جایی می‌رسد که خدا به پیغمبر می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَنتَ بِهَٰدِي ٱلۡعُمۡيِ عَن ضَلَٰلَتِهِمۡ﴾؛ «ای پیامبر، تو دیگر نمی‌توانی کور را نجات بدهی!» و اینجا مرتبهٔ ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾ است، یعنی خدا دل‌ها را ختم می‌کند و مهر می‌زند و می‌گوید: «حالا که شما نمی‌خواهید، ما هم یک مهر به قلب شما می‌زنیم!»

ثمرهٔ عدم توبهٔ انسان بعد از گناه

بنا بر قانون تکوین و نظام تربیت و تشریع ـ که مترتب بر تکوین است ـ هر گناهی که انسان انجام بدهد، تکویناً پرده‌ای روی قلب او می‌افتد؛ اما در عین‌حال راه

برای برداشتن آن پرده باز است! حال اگر توبه نکرد، خداوند بر طبق نظام تکوین و قانون علت و معلول با او رفتار کرده، او را از بعضی فیوضات محروم می‌کند؛ یعنی همین‌که نفس در پسِ یک پرده قرار می‌گیرد، خواهی‌نخواهی یک سری از جذبات و نفحاتی که باید برای او بیاید قطع می‌شود!

مانند گیرنده و رادیویی که پنج یا شش موج دارد؛ حالا اگر شما یکی از دگمه‌های آن موج را بردارید و آن را خراب کنید، امواج می‌آید و به آن گیرنده می‌خورد ولی کاری انجام نمی‌دهد؛ بعد از مدتی دگمهٔ دوم را برمی‌دارید، باز یک سری امواج دیگر محبوس می‌شود؛ و همین‌طور دگمهٔ سوم و چهارم و... که برداشته می‌شود، دیگر گیرندهٔ شما هیچ موجی را نمی‌گیرد و اگر هم بگیرد، چیزی به شما تحویل نمی‌دهد، زیرا سیم قطع شده است؛ وقتی‌که سیم قطع شود دیگر فایده‌ای ندارد! لذا گاهی با خود فکر می‌کنیم که چرا من سابق چنین و چنان بودم ولی الآن دارای آن حالات نیستم؟!

هشدار اولیا به سالکین در مسئلهٔ استدراج

مرحوم آقای مطهّری ـ رحمة اللَه علیه ـ نقل می‌کرد:

زمانی که ما در حوزهٔ علمیهٔ قم بودیم، در مجلسی شرکت می‌کردیم که بسیار مجلس خوب و با روحی بود و یکی از اشخاص در آنجا مطالب خوبی را مطرح می‌کرد، به‌طوری‌که همهٔ افراد شرکت‌کننده از آن مجلس اظهار رضایت می‌کردند.

شخصی که در آن جلسه صحبت می‌کرد، خودش مطالب را هم تقریر می‌کرد و می‌نوشت و تا زمانی که به طهران نیامده بودیم در این مجلس شرکت می‌کردیم. از این قضیه سال‌ها گذشت، تا اینکه روزی من با همان شخص برخورد کردم که به اتفاق دوستانمان در مجلس او شرکت می‌کردیم و صحبت از آن ایام و آن جلسات به میان آمد؛ ایشان می‌گفت: «وقتی‌که من به نوشته‌های آن‌موقعِ خودم نگاه می‌کنم، اصلاً باور نمی‌کنم که این نوشته‌ها، نوشتهٔ من باشد و با خودم می‌گویم چطور می‌شود من اینها را نوشته باشم؟!»

لذا همهٔ بزرگان و اولیا نسبت به مسئلهٔ استدراج هشدار می‌دادند، و یکی از مهم‌ترین مسائلی که سالکین راه خدا باید رعایت کنند، همین

قضیهٔ استدراج است!

باید دائماً حال فعلی خود را با گذشتهٔ خودشان قیاس کنند و تطبیق بدهند.

انسان باید در مواجههٔ با حق ـ هرچه باشد! ـ کاملاً آرام و راحت باشد! اگر آن آرامش وجود داشته باشد، نور هدایت بر قلب او به‌صورت صاف و روشن و شفاف می‌خورد؛ و اگر آن آرامش نباشد، مسائل به‌صورت کج و معوج و دارای شبهه بر قلب می‌خورد!

کلام مرحوم علاّمه طهرانی در اختلاف نفوس در تلقّی حق

مرحوم آقا می‌فرمودند:

نفوس افراد در قبال حق و تلقّی آن مختلف‌اند؛ بعضی از نفوس صاف و شفاف‌اند، وقتی انسان مطلبی را به آنها می‌گوید، همان‌طور که هست صاف و شفاف می‌گیرند؛ ولی بعضی همیشه جنبهٔ منفی مسئله را لحاظ می‌کنند، و با اینکه انسان حرفی را به‌صورت شفاف به آنها می‌زند اما وقتی بازگو کنند، مشاهده می‌شود که اصلاً طور دیگری فهمیده‌اند. همیشه جهات منفی را به میان می‌آورند و مورد نظر قرار می‌دهند و به‌اصطلاح منفی‌باف هستند، چون دل و قلبشان دست خورده است!

جریان برخورد مرحوم علاّمه طهرانی با یک اختلاف و نزاع خانوادگی

یک روز خانواده‌ای که در مسائل خانوادگی با هم اختلافی داشتند و نزدیک بود کارشان به جاهای نامناسب برسد، خدمت مرحوم آقا رسیدند؛ آنها به من می‌گفتند:

همین‌که خدمت ایشان رفتیم، هر کداممان با توپِ پُر خود را آماده کرده بودیم که تا آقا از ما سؤال کردند «قضیه چیست؟» مسلسل‌وار طرف مقابل را محکوم کنیم که مثلاً این فرد چنین و چنان می‌کند، در منزل ظالمانه رفتار می‌کند، اخلاق و ادب ندارد، اطاعت نمی‌کند، تمرّد می‌کند و...؛ و خلاصه هر کدام مطالب مفصّلی را آماده کرده بودیم!

همین‌که مرحوم آقا وارد جلسه شدند، نگاهی به ما کردند و فقط یک جمله گفتند: «بروید و فردا بیایید!» و دیگر اصلاً هیچ حرفی نزدند و به اطاقشان رفتند. ما هم دست از پا درازتر برگشتیم و خلاصه در طول آن روز قدری ناراحت بودیم که چرا آقا با ما این‌چنین برخوردی کردند و اصلاً اعتنایی به ما نکردند؟!

درحالی‌که مرحوم آقا با این کار خود هم مرد

و هم زن خانواده را ادب کردند،

و آنها بر اثرِ این بی‌اعتنایی تنبیه شده و قدری به فکر فرو رفته، متنبّه شدند و تا حدودی آن حرارت فروکش کرد و برای پذیرش کاملاً آماده شدند؛ لذا روز بعد که خدمت ایشان رفته بودند، دیگر سرها پایین و خیلی مؤدب و متواضع گفته بودند: «هرچه آقا بفرمایند اطاعت می‌کنیم!»

لذا مرحوم آقا آمدند و با روی گشاده سلام و احوال‌پرسی کرده، خوش‌آمد گفتند و اصلاً حرفی هم نزدند؛ بعد هم خداحافظی کردند و فرمودند: «بروید به خانه‌تان!» و قضیه تمام شد!

در اینجا می‌بینیم که ایشان جز قدری احوال‌پرسی و پرسش از حالات و اوضاع آنها، هیچ صحبت دیگری نکردند، به‌طوری‌که اینها می‌گفتند: «اصلاً ما یادمان رفت اختلاف ما بر سر چه بود و بلند شدیم و رفتیم!» زیرا دیروز فهم نبود، امروز فهم آمد؛ دیروز تلقی نبود، امروز تلقّیِ به قبول آمد؛ دیروز با حال طلب‌کارانه آمده بودند و امروز با حال ملتمسانه آمدند!

حال انسان در قبال خداوند باید چه حالی باشد؟

چقدر خوب است که اگر انسان نزد خدا هم می‌رود به این‌نحو برود؛ نه طلب‌کارانه! اینکه بگوید: «خدایا، تو خود گفتی که ما را می‌بری، پس باید ببری!» خدا هم می‌گوید: «نمی‌خواهم ببرم! حال به هر کسی می‌خواهی بگو!» مگر از خداوند قدرتمندتر هم کسی هست؟ آخر ما از خدا طلبی نداریم! خوب است که عبد همیشه ذلیلانه و متواضعانه و سائلانه به سراغ معبود برود و عرضه بدارد: «خدایا، ما کسی نیستیم، اگر بدهی خانه‌ات آباد و اگر ندهی باز ما بندگان تو هستیم و از تو طلبی نداریم! ما که در اصل وجود، از خود چیزی نداشتیم، در آثار مترتب بر وجود هم به طریق اولیٰ چیزی نداریم!» باید بدانیم خدا به هر کسی هر چیزی داده است به‌خاطر حالت ملتمسانهٔ آن بنده بوده است.

بنابراین نکند احیاناً طلب‌کارانه از خدا چیزی بخواهیم! مثل اینکه بگوییم «خدایا، سه سال است در راه سیر و سلوک آمده‌ایم و چیزی ندیده‌ایم!» خدا هم می‌گوید: «ندیده‌ای که ندیده‌ای، اگر ده سال دیگر هم بمانی نمی‌بینی!» و اگر بگوییم:

«خدایا، خودت گفتی اگر بیایی چنین و چنان می‌کنم!» خداوند می‌گوید: «الآن مطلب دیگری را اراده می‌کنم، حال می‌خواهی چه کنی؟»

مگر ما از خداوند طلبی داریم؟! نه آقاجان! باید بگوییم: «خدایا، ما بدبختیم، گرفتاریم، بیچاره‌ایم، بندهٔ تو هستیم؛ اگر به ما دادی، شکرت می‌کنیم و اگر به ما ندادی، باز التماس می‌کنیم!»

خیلی صریح و صاف به خودم و همهٔ شما می‌گویم: اگر حال بنده این‌گونه باشد، جای امیدواری هست؛ اما اگر بخواهیم غیر این راه را برویم، هزار سال هم بگذرد هیچ فایده ندارد، و اگر به‌اندازهٔ نوح هم عمر کنیم، یک سرِ سوزن جلو نمی‌رویم! ما باید حال طلب و حال انقیاد را در خودمان به‌وجود بیاوریم! این مسئله مهم است.

مقابلهٔ سیدالشهدا علیه السلام با قلب‌های مرده

مگر مسائلی که سیدالشهدا علیه السلام در کربلا برای افراد بیان می‌کردند، معمّا بود و برای آنان قابل فهم نبود؟! یعنی واقعاً مگر آسان‌تر و راحت‌تر و بدیهی‌تر از مطالبی که حضرت امام حسین در روز عاشورا فرمودند تصوّر می‌شود؟ من‌باب‌مثال

حضرت می‌فرماید: «آیا من حرامی را حلال یا حلالی را حرام کرده‌ام؟!» چه‌کار کرده‌ام؟ آخر شما که به کربلا آمده‌اید و این بساط را به پا کرده‌اید پاسخ من را بدهید! یعنی واقعاً انسان تعجب می‌کند که چطور بشر به مرتبه‌ای می‌رسد که وقتی بدیهی‌ترین مطالب به او گفته می‌شود، همین‌طور بی‌تفاوت می‌ایستد و نگاه می‌کند!

حضرت می‌فرماید:

آیا من پسر پیغمبر شما نیستم؟! همهٔ شما می‌دانید که این اطفال و ذراری، همه بچه‌های پیغمبرند! می‌بینید که من عِدّه و عُدّه با خود نیاورده‌ام. اگر از دعوت من به کوفه منصرف شده‌اید، چرا جلوی من را به‌طرف یمن گرفتید؟! وانگهی شما برای من نامه دادید!

حضرت دستور دادند کیسهٔ پر از نامه را آوردند و گفتند:

این چهار هزار نامه از کجا آمده است؟ آیا من اینها را نوشته‌ام یا شما نوشته‌اید؟! فَبِمَ تَستَحِلّونَ دَمِی؟! «آخر به چه جرمی خون من را مباح می‌دانید؟!»

ولی دیدند که همهٔ آنها خیره‌خیره ایستاده و نگاه می‌کنند! اینجا دیگر حضرت می‌فرماید:

﴿ٱسۡتَحۡوَذَ عَلَيۡهِمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَأَنسَىٰهُمۡ ذِكۡرَ ٱللَّهِ﴾[1] «دیگر شیطان بر آنها مسلط شده [و ذکر خدا را از یاد آنان برده است!]»

یعنی دیگر بدیهی‌ترین حرف را نمی‌فهمند! آیا مطلبی از این بدیهی‌تر متصوّر است که حضرت می‌فرمایند:

اجازه بدهید که من دست این زن و بچه را بگیرم و آنان را به جایی امن برسانم؟! آخر شما به چه جرمی ما را می‌کشید؟![2]

ولی آنها نمی‌فهمند و قلبشان مرده است! قلب میّت یعنی انسان به مرتبه‌ای می‌رسد که بدیهی‌ترین چیزها را انکار می‌کند، و مثلاً نتیجهٔ دو دو تا را شش یا هشت می‌گوید، درحالی‌که از این بدیهی‌تر چیزی نیست! ﴿ٱسۡتَحۡوَذَ عَلَيۡهِمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَأَنسَىٰهُمۡ ذِكۡرَ ٱللَّهِ﴾، اینها دیگر یاد خدا را فراموش

---

[1] سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۹.

[2] برگرفته از وقعة الطف، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۷ و ۹۸؛ تحف العقول، ص ۲٤۰ ـ ۲٤۲؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ۱۰۰؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

کرده‌اند!

تقابل حق و باطل تا روز قیامت

خیلی مسئله مهم است! ما نباید امروزه کارهای خودمان را توجیه نماییم، زیرا قضیهٔ کربلا اختصاص به آن زمان ندارد! کربلا هر روز است، چون سیدالشهدا زنده است! حقیقت سیدالشهدا زنده است و هیچ‌کس با سیدالشهدا قابل مقایسه نیست و تمام عباراتی از قبیل «حسین زمان» و «حسین‌گونه» خلاف شرع و باطل است! سیدالشهدا فقط یک نفر بود، و فقط او بود که حقّ مطلق و عصمت مطلق بود و غیر از او آمیختهٔ با باطل است؛ و لذا نباید کسی با سیدالشهدا مقایسه شود! هر کسی به هر مقدار به این حقّ مطلق نزدیک شد، به همان مقدار سهم می‌برد؛ ولی هیچ‌گاه او نمی‌شود، چراکه او حقّ مطلق است!

در مقابلِ حقّ مطلق، بطلان مطلق هم هست؛ لذا یزید هر روز هست و سیدالشهدا

هم هر روز وجود دارد، چون حقّ مطلق هر روز وجود دارد! از زمان حضرت آدم این حق بوده، از زمان حضرت آدم سیدالشهدا بوده و تا روز قیامت هم هست! پس هم این‌طرف و هم آن‌طرف، هر دو از اول بوده‌اند و هستند.

انسان باید همیشه در مقابلهٔ با حق آرام باشد، و اگر خلاف یک مسئله برای او روشن است، باید خیلی صریح بگوید: «برای من خلاف این مسئله ثابت شده و تا به‌حال نظرم این بود و از این به بعد نظرم برمی‌گردد!» نباید با خود فکر کند که اگر من چنین بگویم، مردم می‌گویند: «پس مطلبی که پارسال گفتی چه بود؟» باید بداند چنین فکری از شیطان است و باید با او مقابله کند! به حرف مردم اعتنا ننماید و آنگاه ببیند که آیا آنچه از این اقرار نصیب او شده بیشتر است یا آنچه از انکار به‌دست آورده است!

جریانی از صداقت شیخ عبدالکریم حائری و شاگردش

نقل می‌کنند زمانی که مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری درس می‌گفتند ـ خدا همهٔ بزرگان

و علما و گذشتگان را رحمت کند! ـ مرحوم آخوند ملاّ علی همدانی که از علما و بزرگان و واقعاً مردی فاضل و دانشمند و از شاگردان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری بود، در درس ایشان حاضر می‌شد.

روزی مرحوم آقا شیخ عبدالکریم در اثنای بحث مسئله‌ای را مطرح می‌کند و ایشان نسبت به آن اعتراض می‌کند و بحث بالا می‌گیرد و بالأخره آن روز وقت جلسه به مباحثه بین آن دو می‌گذرد. فردای آن روز مرحوم آقا شیخ عبدالکریم می‌آیند و نظر مخالف دیروز خود را مطرح می‌کنند و می‌گویند:

بنده دیشب در اطراف این مسئله بیشتر تفحّص کردم و به نظرم رسید که مطلب دیروز بنده غلط بوده است.

از آن طرف، نظر آخوند ملاّ علی هم عوض شده بود و در اثبات نظر دیروز استادش مرحوم آقا شیخ عبدالکریم پافشاری می‌کرد؛ یعنی هر دو نفر، درست عکس نظر قبلی همدیگر، مطلب را مطرح می‌کردند. آخوند ملاّ علی می‌گوید: «آقا، حرف مرد

یکی است و شما باید روی حرف دیروز خود بایستید!» ایشان می‌گوید:

من مرد هستم و حرفم را عوض می‌کنم، زیرا مرد آن است که وقتی بفهمد

سخنش اشتباه است، بگوید «اشتباه کردم!» من دیروز نظرم نسبت به فلان قضیه این‌طور بود، دیشب بیشتر فکر کردم و نظرم برگشت.

«حرف مرد یکی است» یعنی چه؟! یعنی اگر حرف مرد باطل بود، آیا باز هم باید آن را ادامه بدهد؟! اینکه صحیح نیست! رَحِمَ اللهُ الماضین منّا؛ «خدا گذشتگان از ما را رحمت کند!» اینها افرادی بودند که راهشان راهِ صدق و حق بود و خداوند به همین مقدار به آنها اجر می‌دهد.

انسان باید همیشه در برابر حق خاضع باشد و از خدا بخواهد که این حالت فهم ـ نه حالت علم و دانستن ـ را همیشه در او زنده نگه دارد! چه‌بسا ممکن است انسان مطلبی را در کتابی بخواند، ولی چون با منافع او تطبیق نمی‌کند، قلب او نپذیرد و در دل او حک نشود؛ لذا در اینجا شیطان به سراغ انسان می‌آید و دائماً او را از حق دور می‌کند تا از این قضیه عبور کند.

تبیین سخنان مرحوم علاّمه طهرانی در آرامش فردی و روابط اجتماعی

در اینجا برای تتمیم مطلب باید بگویم، این

مطلب که انسان باید همیشه با حق آرام برخورد کند، غیر از مطلبی است که شاید از من شنیده باشید که مرحوم آقا می‌فرمودند:

روزی به آقای مطهّری گفتم: «من واقعاً گاهی در ارتباط با بعضی از افراد حالی دارم که می‌بینم اگر اینها بیایند و مرا سبّ کنند و ناسزا بگویند برایم راحت‌تر است از اینکه با آنها اختلاط و حشر و نشر داشته باشم!

آقای مطهّری هم تأیید کرده گفتند: «بله آقا، مسئله همین‌طور است و ما هم به این قضیه مبتلا هستیم!»

یا اینکه ایشان می‌فرمودند:

روزی به مرحوم علاّمه طباطبائی عرض کردم: «آقا، در ابتدای سلوک به انسان می‌گویند: مراقبه داشته باش! با کسی صحبت نکن! با هر کسی رفت و آمد و مخالطه نداشته باش! کارهایت را تنظیم کن و براساس تخیّلات مردم با آنها ارتباط نداشته باش و...!

انسان اینها را انجام می‌دهد و بعد به نقطه‌ای می‌رسد که حالت تنهایی و در خود فرو رفتن و عدم ارتباط با افراد و به کار خود مشغول بودن را برای

خودش می‌پسندد و در این محیط، بسته می‌شود و شکل می‌گیرد و دیگر حوصلهٔ ارتباط با افراد را ندارد. وقتی‌که نسبت به این قضیه کاملاً بسته شد، تازه به او امر می‌کنند که حالا باید سراغ مردم بروی و با آنها حرف بزنی! به خانهٔ آنان بروی، با آنها گرم بگیری و اختلاط داشته باشی و آنها را ارشاد و تربیت کنی! آقا، این دیگر خیلی مشکل است!»

مرحوم علاّمه سری تکان دادند و گفتند: «بله، خیلی مشکل است!»

این مطلب با آنچه من می‌خواهم عرض کنم دو تا است! مسئلهٔ مورد بحث ما این است که انسان در ارتباط با قضایا و اجتماع و مردم و مسائل داخلی، باید همیشه پذیرای حق باشد، خودش را نبندد و از پذیرش حق دوری ننموده و فرار نکند؛ ولی اگر قرار است تکلیفی داشته باشد، آن مسئله مسئلهٔ دیگری است!

آرامش و تسلیم قلب به پیشگاه الهی، حاصل فهم درست

لذا امام صادق علیه السلام به عنوان می‌فرمایند: راه رسیدن به مقصود این است که از خدا طلب کنی فهم تو را زیاد کند! فهم، عبارت است از

حالت استواء و آرامش و تسلیم قلب به پیشگاه الهی که خدا هرچه می‌خواهد در آن بریزد. اگر این حال در کسی پیدا شد، می‌تواند به‌سوی خدا حرکت کند؛ وإلاّ اگر علم اولین و آخرین را هم داشته باشد پشیزی ارزش ندارد.

از خداوند متعال مُلتمسانه و سائلانه و عبیدانه و فقیرانه، نه طلب‌کارانه، طلب می‌کنیم که همیشه قلوب ما را برای ادراک مطالب خودش آماده و مهیّا بدارد، و از سرچشمهٔ لایزال فیض و عنایت خود آنی از آنات ما را محروم نفرماید!

قلب ولیّ عالم امکان، امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را از ما راضی کند، و ما را در دنیا و آخرت از زیارت و شفاعت ایشان بی‌نصیب نگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

٦ ربیع الاول ١٤٢١ هجری قمری

مجلس سی و ششم: پرهیز از ورود در عالم کثرات و اعتباریات

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربّ العالمينَ

و صلّى اللَه علَى سيّدنا و نبيّنا خاتمِ الأنبياء و المُرسلينَ

أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علَى أهل‌بيته الطّيبينَ الطّاهرينَ المعصومينَ

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ

رابطهٔ مستقيم استعمال القاب و مدائح با ورود در تعينات و اعتباريات

قلتُ: «يا شَريفُ!» فقالَ: «قُل يا أباعَبداللَه!»[1]

عنوان به امام صادق عليه السلام عرض می‌كند: «ای مرد بزرگ و بزرگوار!» حضرت

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

می‌فرمایند: «به‌جای کلمهٔ "یا شریف!" بگو: "یا أباعبداللَه!"» کنیهٔ امام صادق علیه السلام «اباعبداللَه» بود و حضرت او را از گفتن «شریف» نهی می‌کنند.

چرا امام صادق به ایشان می‌فرمایند: «به من اباعبداللَه بگو»؟ مگر امام صادق شریف و بزرگوار نبودند؟! اگر در تمام عالم یک بزرگوار وجود داشته باشد، او امام است؛ اما حضرت در عین‌حال می‌فرمایند: من اباعبداللَه هستم و شما مرا به کنیهٔ خودم صدا کن!

این یک دستور اخلاقی است که امام علیه السلام ما را از ورود در تعیّنات

و اعتبارات و مسائلی که مربوط به عالم کثرت است بازمی‌دارد؛ چون این مطالب حدّ یقف و انتهایی ندارد. اگر عناوین و القاب را در یک طومار چهار متری هم بنویسید باز جا دارد که عنوان و لقب دیگری را بر آن بیفزایید؛ چون عالم اعتبار، عالم تخیّل و توهّم است و توهّم و تخیّل انتها و حدّ یقف ندارد؛ فلهذا می‌بینیم که امام صادق از اول این راه را بر او می‌بندد و قبل از اینکه حضرت بخواهد با او مشغول بیان مسائل سلوکی شود، از اول می‌فرماید: اعتبارات را کنار بگذار!

تضاد سلوک با اعتباریات

سلوک با اعتبارات جور درنمی‌آید؛ زیرا اینها دو راه و مسیری هستند که هیچ‌گاه همدیگر را تلاقی نمی‌کنند و به هم نمی‌پیوندند! ابداً و ابداً مسئلهٔ اعتبارات و تخیّلات و توهّمات با حقیقت و واقعیت و نفس‌الامر جور درنمی‌آید!

سلوک عبارت است از حذف ماسوی‌اللَه نسبت به انسان، و انتساب تمام مَحامد و ستایش‌ها به ذات اقدس پروردگار. بنابراین القاب و عناوینی از قبیل «حضرت فلان‌الدّولهٔ کذا» در اینجا چه

جایگاهی دارد؟! اگر قدرت است، قدرت منتسب به او است؛ اگر علم است، علم منتسب به او است؛ اگر عزّت و شرف است، عزّت و شرف منتسب به او است؛ اگر جمال است، جمال منتسب به او است؛ اگر انس و محبّت و وُدّ و جذّابیت و جلب قلوب و نفوس است، همه منتسب به او است! پس در این عالم کثرت، این بندهٔ حقیر فقیر چه محلّی از إعراب دارد تا این القاب و اوصاف و عناوین را به او بچسبانند و بر او حمل کنند؟!

در زمان گذشته پادشاهان برای خود تعیّنات و اعتباریاتی داشتند و هر کدام دارای یک حیطهٔ حکمرانی و شخصیتی بودند و کسی حقّ ورود و دخول در آن حیطه و شخصیت را نداشت. بر همین اساس، القاب و اعتبارات و عناوینی را برای خود برمی‌گزیدند و هر کسی که القاب و عناوین بیشتری به آنها می‌داد در نزد آنان مقرب‌تر بود. شاعران [درباری] هرچه دلشان می‌خواست، دربارهٔ آنان می‌گفتند: «ای کسی که به وجود تو ماه و مهر پابرجا است! ای کسی که به عنایت تو فلک دوّار می‌گردد!»

درحالی‌که اگر صد هزار نفر مثل او به زیر خاک بروند، هیچ برگی از شاخهٔ درختی

تکان نخورده، و حتی همسایه‌اش از مرگ او با خبر نخواهد شد! همهٔ اینها اعتبارات و تخیّلات و توهّمات و عناوین [تخیّلی] است.

کیفیّت تأثیر القاب و عناوین در تغییر و تبدّل نفوس

این نفس عجیب است! هرچه انسان از این القاب و عناوین بیشتر به او نسبت بدهد باز هم می‌گوید کم است. باید از این اغراق‌ها و افراط‌ها به خدا پناه برد، که برای انسان خیلی خطر آفرین است. حتی ممکن است که انسان در ابتدای قضیه خیلی به این مطالب توجه نداشته باشد، اما رفته‌رفته محیط و اطرافیان با به‌کار بردن القاب و عناوینی از قبیل «حضرت آقا، حضرت آیةاللَه، اسلام پناه، اسلام مدار، قطب عالم امکان و کذا و کذا»، مطلب را بر انسان مشتبه می‌کنند؛ به‌طوری‌که اگر فردی با الفاظ عادی و صریح و بدون تشریفات با انسان صحبت کند، انسان در نفس خود نسبت به او احساس [بدی] پیدا می‌کند. چرا این تغییر و تبدّل به‌وجود آمده و چرا قبلاً نبوده است؟! خدا انسان را حفظ کند از این مسائلی که خیلی با ظرافت می‌آید و حقیقت

عبودیت و فقر و احتیاج را در انسان می‌میراند؛ به‌گونه‌ای که اگر انسان با یک پدیدهٔ عادی برخورد کند، برای او نامناسب و ناگوار می‌آید.

هر اسم یک معنایی دارد، و چون خداوند متعال در مقام ذات خود دارای صفات حقیقیهٔ نفس‌الامریه و واقعیه است، لذا واقعاً و حقیقتاً به‌لحاظ هر معنا و هر صفتی یک اسم خاصّ به خود را دارد.

انحصار اختصاص صفات کمالیه به پروردگار

من‌باب‌مثال پروردگار متعال حقیقتاً عالم است، و غیر او هر کس که باشد جاهل است! او حقیقتاً قادر است، و غیر او حتی اگر پیغمبر آخرالزّمان هم باشد عاجز است! یعنی وجود مبارک و ذات اقدس پیغمبر آخرالزّمان با اینکه اشرف مخلوقات و نقطهٔ اول عالم وجود و واسطهٔ بین وجود بسیط و ذات احدیّت پروردگار با عالَم واحدیت و انبساط نورِ وجود در همهٔ تعیّنات و مرایا است، در عینِ‌حال در مقابل قدرت پروردگار عجز محض است! حقیقتاً و واقعاً قدرت به ذات پروردگار اختصاص دارد، و غیر ذات پروردگار همه عاجزند!

یعنی حقیقتاً قدرت اختصاص به پروردگار دارد و حقیقتاً عجز به حمل شایع صناعی به غیر آن ذات اختصاص دارد! حقیقتاً و واقعاً جمال به ذات

پروردگار اختصاص دارد، و حقیقتاً زشت‌رویی از آنِ ماهیات و تعیّنات است:

سیه‌رویی ز ممکن در دو عالم *** جدا هرگز نشد، و اللَه أعلم[1]

سیه‌رویی آن واقعیت ظلمانی است که به‌واسطهٔ عدم ارتباط وجودات متعیّنهٔ خارجی با آن وجود بسیط و آن حقیقت و نور وجود، بر همهٔ ماهیات حمل می‌شود. لطف و سلطنت و مُلک، به ذات پروردگار اختصاص دارد، و بقیه مملوک او هستند!

تمام صفات حسنه در خارج ما بإزائی دارد که حقیقتاً به ذات پروردگار اختصاص دارد، و مقابل آن نیز حقیقتاً به غیر پروردگار اختصاص دارد! این طرف حقیقتاً از آنِ خدا است، و طرف مخالف نیز حقیقتاً از آنِ غیر خدا است!

بزرگترین خیانت به مولا

حالا ما می‌آییم و آنچه حقیقتاً به ذات پروردگار اختصاص دارد، حقیقتاً و واقعاً به غیر

---

[1] گلشن راز، شبستری، ص ۲۲.

پروردگار می‌چسبانیم! البته اگر خیلی بخواهیم بر سر خدا منّت بگذاریم و به او لطف و مرحمت کنیم، نمی‌گوییم: او عاجز است و ما قادریم، او جاهل است و ما عالمیم، او سیه‌رو است و ما جَمیلیم، او مملوک است و ما مالکیم! البته شاید بعضی چنین بگویند، چنان‌که فرعون و نمرود می‌گفتند.

فرعون می‌گفت: «بروم و خدا را با تیر بزنم که فقط در عالم یک خدا باشد؛ آن هم ذات اقدس خودم باشد!» دستور داد که برای او پلّکان درست کنند تا بالا برود و او را بزند.[1] واقعاً کار بشر به کجا می‌رسد! حالا خدا می‌گوید: اشکالی ندارد، تو بگو که من مالک هستم، ولی چرا من را از مالکیت و سلطنت خلع می‌کنی؟! ما خدای آسمان باشیم و تو خدای زمین باش! بالأخره یک روز به هم می‌رسیم! ولی بشر به این مقدار اکتفا نمی‌کند و می‌گوید: نباید غیر از من کسی وجود داشته باشد!

ما القاب و عناوین و صفاتی را که مختصّ

---

[1] سوره قصص (۲۸) آیه ۳۸؛ مفاتیح الغیب، رازی، ج ۲٤، ص ۵۹۹؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱٤.

ذات پروردگار است، به خود نسبت می‌دهیم؛ آیا این خیانت نیست؟! مولا و مدبّر امر و خالق عبد و همهٔ ممکنات فقط

پروردگار متعال است، و مملوک کسی است که تحت تبعیّت و اطاعت مولا درمی‌آید؛ اما ما اسم مولا را بر خودمان می‌گذاریم!

مناجات حضرت امیر در مسجد کوفه حاکی از ادراک حقیقت عبودیت

این معانی را چه کسی ادراک کرده است؟ آن امیرالمؤمنین که عرضه می‌دارد: «**مولایَ یا مولای، أنت المَولی و أنا العبدُ، و هَل یَرحمُ العبدَ إلّا المَولی؟!**»[1]

لذا هیچ‌کس نمی‌تواند امیرالمؤمنین را گول بزند. اگر هزار نفر به او بگویند: «ای آیةاللَه العظمیٰ! ـ و درست هم هست، نه‌اینکه نیست! حالا عرض می‌کنم که آیةاللَه العظمیٰ فقط امیرالمؤمنین است ـ ای امام اول و آخر! ای کسی که واسطهٔ عالم وجودی!» او همین‌طور نگاه می‌کند و می‌گوید: خب بعدش چه؟ بله، من هم واسطهٔ عالم وجود هستم، هم امام اول و آخر هستم، هم عالِم به ما کان و ما یکون هستم، هم عالم به غیب هستم؛ اما نمی‌توانی با این حرف‌ها سرم را کلاه بگذاری، چون این معنا

---

[1] المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۱۷٤.

در دلم است که فقیر و مملوکم؛ حالا هر چه دلت می‌خواهد بگو!

متأسفانه این معنا در دل ما نیست و با کمترین لقب و اعتباری در وجودمان تغییر و تحوّل پیدا می‌شود. این واقعیت روشنی است که باید آن را چاره کنیم و در صدد رفع آن برآییم!

وقتی انسان را با القاب و عناوین ذکر می‌کنند، روزهای اول می‌گوید: «ما قابل نیستیم!» اما بعد از گذشت چند وقت اگر کسی به‌صورت خیلی عادی بگوید: «حسن آقا، حال شما چطور است؟» تعجب می‌کند و عکس‌العمل نشان می‌دهد! تو همان کسی هستی که هفتهٔ پیش می‌گفتی: «ما قابل نیستیم!» همهٔ ما این‌چنین هستیم و کم‌کم و آهسته‌آهسته به اینجا می‌رسیم. خیلی راه مانده تا ما مثل امیرالمؤمنین شویم، و هیهات که مثل امیرالمؤمنین شویم و به امیرالمؤمنین برسیم! اصلاً فکرش را هم نکنیم و بی‌جهت اعصاب خود را ناراحت نکنیم و به‌دنبالش هم نرویم! خیلی فاصله است تا ما مثل اصحاب امیرالمؤمنین بشویم! همین‌قدر که شمه‌ای از لطف و عنایت غلام

آن حضرت، قنبر به مشام ما برسد برای دنیا و آخرت ما بس است!

این قضیه به‌خاطر این است که هنوز قلب و باطن ما خالص و درست نشده است! آقاجان، ما خیلی در اشتباه هستیم که خیال می‌کنیم راه را پیموده‌ایم و دیگر کار ما تمام است! نه آقاجان، به تجربه ثابت شده است که شیطان به این زودی دست از سر ما برنمی‌دارد!

این عناوین و اعتبارات، حالت عبودیت و فقر را از انسان می‌گیرد و به‌جای آن، حالت انزوا و در خود رفتن و به دور خود دیوار کشیدن و خود را نهان کردن و ارتباط خود را با اصل و حقیقت وجود قطع کردن را برای انسان به ارمغان می‌آورد.

منع مرحوم علاّمه طهرانی از تعریف و تمجید خطیب از ایشان

خدا رحمت کند، یکی از افرادی که خیلی وقت پیش در زمان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در مسجد قائم منبر می‌رفت، مرحوم آقا سید ضیاءالدّین تقوی شیرازی ـ رضوان اللَه علیه ـ بود. ایشان بسیار مرد بزرگوار و عالم، استاد معقول و

منقول، مدرّس اسفار در مدرسهٔ سپهسالار و پیرمرد بسیار نازنینی بود. ایشان در روزهای ماه مبارک رمضان در مسجد منبر می‌رفت و بیشتر صحبتش پیرامون مسائل اخلاقی و تاریخی بود.

معمولاً بعد از اینکه از منبر پایین می‌آمد، شخصی مرحوم آقا و ایشان را به اتفاق می‌برد و اول ایشان را و بعد ما را به منزل می‌رساند. بنده بارها می‌شنیدم که به مرحوم آقا می‌گفت: «آقا، چرا شما اجازه نمی‌دهید که ما بالای منبر از شما تعریف کنیم؟! چرا نباید واقعیتی را که می‌بینیم مطرح کنیم؟!» ایشان در جواب می‌گفتند: «نه آقا، بنده راضی نیستم!» مرحوم آقا شوخی نمی‌کردند و جدّی می‌گفتند! درحالتی‌که امروزه رسم بر این است که هر شخص منبری که در مسجدی صحبت می‌کند اگر از امام جماعت مسجد تعریف نکند، دیگر او را دعوت نمی‌کنند!

به‌یاد دارم روزی در خدمت مرحوم والد برای شرکت در مجلس روضهٔ ایام عاشورا رفتیم که یکی از دوستان مرحوم آقا در مسجد لاله‌زار برقرار کرده

بود. خطیب آن مجلس صحبتش به پایان رسید و از منبر پایین آمد. وقتی ما درحالِ خروج از مسجد بودیم، در بیرون مسجد به مرحوم آقا گفت: «آقا، خیلی شرمنده هستم که اسم

مبارک حضرت‌عالی را نمی‌دانستم و نتوانستم ادای وظیفه کنم و بالای منبر از شما تجلیل کنم!»

مرحوم آقا خیلی صریح و بدون رودربایستی فرمودند:

شما در بالای منبر نه اسم بنده را بیاورید و نه اسم دیگری را؛ همهٔ این کارها اشکال دارد!

آن آقا سرش را پایین انداخت و گفت: «خیلی متشکر و ممنون هستم!»

خلاصه رسم و دأب ایشان نبود که کسی بالای منبر از ایشان تعریف کند. از طرفی این مرد بزرگوار دلش نمی‌آمد، یعنی وقتی می‌دید که در قبال سایر مجالات و ظروف، ایشان چنین فردی با این خصوصیات هستند، گویا در خطابهٔ خود کمبودی احساس می‌کرد؛ تا اینکه یک روز، دیگر طاقتش تمام شد و بالای منبر شروع کرد از آقا گفتن: «خدایا، سایهٔ پر برکت این مرد بزرگوار را که مانند او پیدا نمی‌شود بر سر همهٔ ما مستدام بدار!» جمعیت هم گفتند: «الهی آمین!» مرحوم آقا هم سرشان را پایین انداخته بودند. بعد هم رو کرد به مردم و گفت:

آقایان، درست است که ایشان نمی‌گذارند من از

ایشان تعریف کنم، اما من دیگر نمی‌توانم صبر کنم! آخر من هم وظیفه‌ای دارم! آخر تا کی صبر کنم؟!

با اینکه بنده در آن زمان، هشت یا نه ساله بودم، ولی کاملاً به‌یاد دارم ایشان این عبارات را آن‌چنان با عصبانیت ادا می‌کرد که گویا از مرحوم آقا عصبانی شده بود! خب این رسم بزرگان بود و مواظب بودند که در این اعتبارات داخل نشوند و با عناوین و بیانات مختلف [فریب نخورند!]

یکی از عوامل سقوط انسان

این نکته بسیار ظریف و دقیق است که تحت این عنوان که این عمل، تکلیف است و موجب تعظیم شعائر و عظمت اسلام است، موجبات سقوط انسان را فراهم می‌کنند! نه عزیزم، بدان که می‌خواهند تو را فریب دهند و سرت را کلاه بگذارند! یعنی چه که این عمل باعث عظمت اسلام است؟! آیا اگر این لقب را به تو ندهند اسلام از بین می‌رود؟! مگر از یاد برده‌ایم که در زمان سابق به شاه، اعلیٰحضرت و خدایگان و آریامهر می‌گفتند؟! بنده حتی به‌یاد دارم که در آن‌موقع روی کاغذهایی

اللَه فی أرضِه»[1] را چاپ می‌کردند و بر در و دیوار نصب می‌کردند و می‌گفتند:

پادشه سایهٔ خدا باشد ❊❊❊ سایه از ذات کِی جدا باشد؟![2]

همهٔ اینها حرف بود، همهٔ اینها اعتبارات و تخیلات بود، و تخیل و اعتبار هم یک روز تمام می‌شود؛ اما آن سلطان واقعی کیست؟ آن کسی است که همیشه برقرار است و همیشه بوده است! دائماً او پادشاه مطلق بوده، دائماً سلطان بوده، دائماً مالک بوده، الآن هم است و برای همیشه خواهد بود؛[3] ولی بقیه همه تخیلات و اعتبارات است!

شما نگاه کنید در کتاب‌ها و رسائلی که نوشته می‌شود، چه القاب و عناوینی به‌کار می‌برند؟! آیا واقعاً همین‌طور است؟! آیا ما معنای «آیةاللَه» و

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦٣٤، با قدری اختلاف.

[2] امام شناسی، ج ٦، ص ١٩٦؛ رساله نوین، ص ١١٩. به نقل از سخنرانی سناتور علاّمه وحیدی.

[3] منطق الطیر، ص ٢٦٤:

دائماً او پادشاه مطلق است ❊❊ در کمال عزّ خود مستغرق است

«آیةاللَه‌العظمیٰ» را فهمیده‌ایم؟! آیا معنای این عناوینی را که می‌نویسیم و به خود نسبت می‌دهیم فهمیده‌ایم، یا همین‌طور سردرگم بدون هیچ‌گونه شعور و ادراکی از کنار این مطالب و قضایا می‌گذریم؟!

تکاثر و کثرت‌طلبی روش معمول تاریخ

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه ذیل سورهٔ مبارکهٔ تکاثر خطبه‌ای دارند.[1] شأن نزول این سوره این است که در زمان جاهلیّت بین دو قبیله بر سر تعداد بزرگان و شجاعان آنها اختلاف بود. آنها مشغول شمردن بزرگان خود شدند تا یکی از دو قبیله بر دیگری ترجیح پیدا کرد. آنها گفتند: نه، این‌طور نمی‌شود! باید افرادی را نیز که قبلاً فوت شده‌اند بشماریم. روانهٔ قبرستان شدند و صاحبان قبور را یک‌یک برشمردند تا اینکه یکی از آنها غلبه پیدا کرد و بر قبیلهٔ دیگر افتخار می‌کرد.[2]

در اینجا این سوره نازل شد که:

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۳۸.

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۸۱۱.

﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرۡتُمُ ٱلۡمَقَابِرَ﴾[1]؛ «کثرت طلبی شما را به چه روز انداخته [و از گرایش به حق بازداشته است] * تا جایی که به زیارت صاحبان مقبره‌ها رفتید و تعداد آنها را نیز شمردید؟!»

آنان هر یک مشغول باز پس دادن حساب و کتاب خود هستند، درحالی‌که شما به استخوان پوسیدهٔ آنها افتخار می‌کنید؟! ﴿كَلَّا سَوۡفَ تَعۡلَمُونَ﴾[2]؛ «این‌طور نیست که الآن بفهمید! بعداً خواهید فهمید!» در آن وقتی خواهید فهمید که دیگر فایده‌ای ندارد و کار از کار گذشته است! چه خوب است که انسان الآن بفهمد و متوجه شود.

کثرت طلبی و وارد شدن در کثرات یعنی انسان مسائلی را که به او ارتباطی ندارد به خود ببندد و آنچه را مربوط به خود او است به افراد دیگر منتسب کند.

دعوا کردن بر سر اینکه کدام یک از دو نفر زودتر وارد مجلس شوند و کدام یک دیرتر، [تکاثر

---

[1] سوره تکاثر (۱۰۲) آیه ۱ و ۲.

[2] سوره تکاثر (۱۰۲) آیه ۳.

است]! اگر به مجامع دُوَلی و بین‌المللی نگاه کنید می‌بینید که می‌گویند هر کدام از دو طرف محلّ مرافعه می‌خواهند بعد از طرف مقابل در مجلس وارد شوند تا طرف مقابل در حکم مستقبِل او قرار گیرد. اگر یکی از طرفین زودتر وارد شود برای او کسر شأن به‌حساب می‌آید! تا جایی که امروزه ساختمان‌ها را این‌طور می‌سازند که در برابر میز کنفرانس و گفت‌وگو، دو درب مقابل هم قرار دارد. این هیئت‌ها در دو صف پشت درب می‌ایستند و درب‌ها به‌صورت دفعی در یک ثانیه به روی آنان باز می‌شود تا اینکه هیچ‌کدام از طرفین زودتر وارد نشوند و همه با هم وارد شوند؛ این دنیا است! حالا چه اشکالی دارد که یکی زودتر و دیگری دیرتر بیاید؟! بالأخره باید بنشینید و با هم صحبت کنید و حرفتان را بزنید.

داستان کثرت طلبی و تفاخر رئیس‌جمهور آمریکا و فرمانده‌اش

بعد از جنگ بین‌الملل دوم که متفقین در ژاپن و خاور دور نیرو پیاده کرده

بودند، قرار بود ژنرال مک آرتور رئیس و فرماندهٔ نیروهای آمریکا، در یکی از جزائر اقیانوس آرام با رئیس‌جمهور امریکا که ظاهراً ترومن بود در روز مشخصی ملاقات داشته باشند.

از یک طرف ایشان فرماندهٔ ارتش پیروز و لشگری است که بر قوای دشمن غلبه کرده و از نظر سیاسی و اجتماعی و عُرف بین‌المللی دارای وجههٔ بسیار خاص و مرتبه و مقام است. از طرفی او هم رئیس‌جمهور و دارای موقعیتی مشخص است.

اینها به آن محل می‌رسند و طبعاً هر کدام برنامه را طوری تنظیم کرده بود که رقیب زودتر وارد شود و منتظر او باشد. حالا یا واقعاً و یا بر حسب اتفاق، هر دو نفر در یک وقت به فرودگاه آن شهر می‌رسند. براساس آنچه نوشته‌اند، این دو هواپیما نیم ساعت بالای فرودگاه می‌گشتند و هر کدام دیگری را امر به فرود آمدن می‌کردند تا بالأخره هواپیمای آن فرمانده اجباراً زودتر به زمین نشست. بلا فاصله پس از فرود آمدن، ترومن این فرمانده را به‌خاطر کار بی‌ادبانه‌ای که نسبت به ساحت مقدس ریاست جمهوری مرتکب شد، از مقام فرماندهی عزل و خلع

نمود!

حکایت تکاثر برخی علما در برخورد با یکدیگر

نظیر این قضیه در مورد برخی از علما واقع شده است. یکی از آقایان مشهور به شهری وارد می‌شود و براساس مرسوم، علمای آن شهر به دیدن ایشان می‌روند. تا اینکه ایام ملاقات از ایشان تمام می‌شود و ایشان می‌خواهند به بازدید آقایان بپردازند.

روزی از طرف ایشان با یکی از آقایان تماس گرفته می‌شود و اعلام می‌کنند که ایشان می‌خواهند به دیدن شما بیایند. آن شخص قبول نمی‌کند و می‌گوید:

> ایشان باید اول به بازدید من می‌آمد، ولی دو روز قبل به دیدن فلانی رفته‌اند و این کار اهانت به من تلقّی می‌شود؛ زیرا موقعیت من از موقعیت آن آقا بالاتر است!

لذا قبول نمی‌کند و آن بازدید انجام نمی‌گیرد.

حالا متوجه می‌شویم که مطلب در هر دو مورد یکی است و فرقی نمی‌کند. رئیس‌جمهور آمریکا و آن فرماندهٔ ارتش آن‌طور عمل کردند و اینها هم عین

همان را انجام می‌دادند؛ هر دو یکی است و فرقی نمی‌کند!

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ برای یکی از معاریف نامه‌ای نوشته بودند.[1] بنده وقتی آن نامه را مطالعه کردم به ایشان گفتم: آقا شما چگونه در مورد ایشان چنین القابی را به‌کار برده‌اید؟! ایشان فرمودند: «آقا، اگر من اینها را ننویسم نامه را به دست او نمی‌رسانند!»[2]

بیان علاّمه طهرانی در یکی بودن نفس و اختلاف صوَر

اگر ما واقعاً به این مطلب فکر کنیم، می‌بینیم که حقیقت قضیه یکی است. اینکه مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بارها می‌فرمودند: «جان من، نفْس یکی است؛ صُوَرش فرق می‌کند» برای همین است! همین نفسی که من و شما و زید و عمرو داریم، همین نفس را یهودی و نصرانی، سلطان و رئیس‌جمهور و وزیر، پاسبان و کارگر، و همین نفس را فلان شخص عالم و صاحب رساله دارد. همه یک نفس است، ولی صُوَر آن فرق می‌کند. من عمامه بر

---

[1] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۱۱۳.

[2] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۲۳.

سر می‌گذارم و قبا و عبا و ردا می‌پوشم، دیگری کلاه بر سر دارد و کت و شلوار می‌پوشد. صُوَر مختلف است، اما باطن مختلف نیست! آیا با عبا و ردا پوشیدنِ من در ظاهر، باطن من هم ملبّس به این لباس می‌شود، یا باطن راه خودش را می‌رود و کاری به ظاهر ندارد؟!

مگر در زمان رضاشاه بعضی از علما عمامه را از سر برنداشتند و به‌جای آن کلاه بر سر گذاشتند؟![1] مگر برخی از فضلای مدرسهٔ فیضیه نبودند که عمامه‌ها را برداشتند و کلاه بر سر گذاشتند و زنّار بستند و رؤسای محکمه و عدلیه و سازمان‌های دولتی شدند؟! مگر سید حسن تقی‌زاده و سید حسن تدین از معمّمین نبودند؟! یک وفت آن رئیس دیوان عالیِ تمیز[2] به رضاشاه گفته بود: «اعلی‌حضرت حقوق ما را کم می‌کنند!» رضاشاه هم گفته بود: «پدرسوخته! من به‌اندازهٔ وزنش به او اسکناس صد تومانی داده‌ام، باز هم از من می‌خواهد!»

---

[1] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۱۰؛ رساله نوین، ص ۱۱۹، تعلیقه.

[2] سابقاً (پیش از سال ۱۳۱۶ هجری شمسی) به دیوان عالی کشور می‌گفتند. (محقق)

اسکناس صد تومانی آن زمان! اینها از همین فضلای مدرسهٔ دارالشّفا و فیضیه بودند که عمامه بر سرشان بود!

نفس، نفس است و اگر تربیت نشود به آرامی صورت انسان را عوض می‌کند. عمامه را برمی‌دارد و به‌جای آن کلاه می‌گذارد، محاسن را می‌تراشد و به جایش زنّار می‌بندد، لباس را عوض می‌کند و لباس دیگری می‌پوشد.

چندی پیش در قم از کنار خیابان می‌گذشتم، رساله‌ای دیدم که روی جلد آن نوشته بود: «العبد محمدتقی بهجت» این رسالهٔ عملیه مربوط به حضرت آقای بهجت فومنی ـ سلّمه اللَه تعالیٰ ـ بود.

همه رساله داده‌اند، ایشان هم رساله داده‌اند؛ اما در رسالهٔ ایشان القابی نظیر «حضرت آیةاللَه» یا «حجّةالإسلام و المُسلمین» یا «آیةاللَه فی العالَمین» و «آیةاللَه العظمیٰ فی الارضین و السّماوات» وجود ندارد، بلکه فقط نوشته‌اند: «العبد». حالا آیا این از ارزش ایشان کم می‌کند و از موقعیت ایشان می‌کاهد؟! اتفاقاً بر ارزش و موقعیت ایشان

می‌افزاید، ولی دیگران نمی‌فهمند و متوجه نیستند و ارزش را در چیز دیگری می‌بینند.

معنای «آیةاللَه» در مکتب اسلام

آیةاللَه کسی است که خدا را نشان بدهد و حکایت از آن مبدأ کند. آیت به معنای نشانه است! چه کسی خدا را نشان می‌دهد؟ آیا آن کسی که تخیّلات و اعتبارات و هواها و مسائل مختلفهٔ ورود و توغّل در عالم کثرت و اشتغال به کثرات سر تا پای وجود او را گرفته است و فقط به‌وسیلهٔ چند فرمول و اجرای چند اصل و استصحاب، با ظن و گمان یک حکم فقهی را ـ که نود درصدش ظنّ و گمان است ـ ارائه کند؟! این آیةاللَه نیست!

آیةاللَه به کسی می‌گویند که وقتی انسان به او نظر بیندازد «یُذکّرُکُم الجنّة؛ بهشت را به‌یاد شما بیاورد!»[1] آیةاللَه کسی است که عوالم رُبوبی را در وجود انسان

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۹:
«عَن الفَضلِ بنِ أبی‌قُرّةَ عَن أبی‌عَبداللَهِ علیه السّلام قال: قالَ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

زنده کند و او را به سمت مبدأ و ذات لا یتناهیٰ و اطلاقیِ حضرت حق سوق دهد؛ نه‌اینکه وقتی انسان نزد او می‌نشیند، ساعت‌ها از این‌طرف و آن‌طرف صحبت می‌کند و وقت را به غیبت و تهمت می‌گذراند و وقتی انسان از نزد او خارج می‌شود باری را بر بارهایش اضافه کند!

سنگ نوشتهٔ مزار مرحوم آیةاللَه العظمیٰ انصاری همدانی

وقتی که مرحوم انصاری ـ رضوان اللَه علیه ـ از دنیا رفتند، مرحوم آقا انشائی را برای سنگ مزار ایشان نوشتند که الآن همین انشا در سنگ قبر ایشان حک شده است. مرحوم آقا در این انشا نوشته‌اند:

این مرقد شریف، آرامگاه حضرت آیةاللَه

---

[۱] قالَتِ الحَواریّونَ لِعیسَی: یا روحَ اللَهِ، مَن نُجالِسُ؟ قال: مَن یُذَکِّرُکمُ اللَهَ رُؤیَتُه و یَزیدُ فی عِلمکُم مَنطِقُه وَ یُرَغِّبُکم فی الآخِرةِ عَمَلُه!»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: حواریّون به حضرت عیسی علیه السلام عرض کردند: با چه کسی هم‌نشینی کنیم؟ عیسی علیه السلام فرمود: با آن کس که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و گفتارش علم شما را بیفزاید و عمل و کردارش شما را نسبت به آخرت ترغیب نماید!"» (محقق)

العظمیٰ و حجّةاللَه الکُبریٰ، مرحوم حاج شیخ محمدجواد انصاری است.

این قضیه برای خیلی از افراد گران آمد که شاید بتوانیم آیةاللَه العظمیٰ را در مورد ایشان تحمل کنیم، اما حجّةاللَه الکبریٰ را چطور می‌توان توجیه کرد؟! حجّةاللَه الکبریٰ امام علیه السلام است!

لذا بعضی افراد موادی ریختند و آن را محو کردند، و بعضی آمدند آن را پاک کردند، و دوباره عده‌ای آن را محو کردند و...؛ خلاصه سنگ قبر مرحوم انصاری دائماً دستخوش پاک کردن و ویرایش افرادی بوده است.

تجلّی حق در انبیا و اولیا به‌واسطه فنای ذاتی

حالا ببینیم لقبی که مرحوم آقا به مرحوم انصاری داده‌اند چه جایگاهی دارد؟ آیا این عمل ایشان صحیح و قابل توجیه است یا اینکه مطلب به نحو دیگری است؟

همان‌طور که عرض شد، مسئلهٔ تحقّق حقیقی صفات حسنه در ذات الهی،

مسئله‌ای است که احتیاجی به دلیل و برهان ندارد. تمام صفات حسنه اولاً و بالذّات، مختصّ ذات اقدس الهی است، و به حمل شایع صناعی حقیقت در آن ذات دارد؛ منتها از باب انعکاس این صفات در مخلوقی از مخلوقات پروردگار، این ذات جنبهٔ مِرآتیت و آینهٔ برای آن ذات را پیدا می‌کند. یعنی اگر ذاتی متّصف به علمی شد که مستقیماً از آن ناحیه گرفته شود، و آینه‌ای شد که بدون هیچ‌گونه رِین و اختلاط با مسائل متکثّرهٔ عالم کثرت باشد، و مَشوب به مسائل غیر مناسب نباشد، این آینه جنبهٔ آیتیّت و مرآتیّت صفات حق را پیدا می‌کند. مثل آینهٔ رسول خدا و انبیای عظام و ائمه علیهم السلام و اولیای الهی که به‌واسطهٔ انمحاء و فنای در ذات اقدس احدیّت، دیگر نفس آنها در تلقّی این صفات دخیل و واسطه نیست.

فلهذا اگر شخصی به مرتبهٔ فنای ذاتی برسد و نفس او به‌طور کلی از همهٔ شوائب عالم کثرت پاک و منزّه و مبرّا شود، جنبهٔ آیتیّت در ذات او تجلّی می‌کند و او آیتِ الهی می‌شود. یعنی وقتی او را

می‌بینی، کأنّه خداوند متعال است که در قالب بشر در این عالم نزول کرده و با انسان صحبت می‌کند. وقتی مطلبی را می‌گوید، هیچ‌گونه خَلط کثرت با وحدت و خلط باطل با حق در کلام او نمی‌بینیم؛ بلکه حقّ محض است که از لسان او خارج می‌شود. این می‌شود آیت!

وجهِ خطاب امام علیه السلام به شهدای کربلا با عبارت «بأبی أنتم و أمّی!»

روزی در کربلا خدمت مرحوم آقای حداد ـ رضوان اللَه علیه ـ بودیم. مرحوم والد و هم‌چنین جدّ مادری ما، مرحوم حاج آقا معین شیرازی ـ رحمة اللَه علیه ـ نیز حضور داشتند. ایشان مطلبی را از آقای حداد سؤال کردند ولیکن مرحوم آقا جواب دادند.

ایشان سؤال کردند:

در زیارت‌نامهٔ شهدای کربلا که از ائمه علیهم السلام وارد شده است، می‌خوانیم: «السّلامُ علیکم یا أولیاءَ اللَه و أحبّائَه، السّلامُ علیکم یا أصفیاءَ اللَه و أوِدّائَه.» تا اینکه می‌فرماید: «بِأبی أنتم و أُمّی!»[1]

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۲۲ و ۷۲۳.

چطور ممکن است امام علیه السلام در قبال مزار مطهّرهٔ شهدا بایستد و بگوید: «بِأبی أنتم و أُمّی؛ پدر و مادر من فدای شما باد!» پس این دلالت می‌کند که امام علیه السلام می‌خواهد به ما یاد بدهد که وقتی در کنار آن مقامات می‌ایستیم آنان را این‌چنین زیارت کنیم و چنین بگوییم؛ وإلاّ شأن امام زمان علیه السلام بالاتر است از اینکه در مقابل شهدا بگوید: «بأبی أنتم و أُمّی!»

مرحوم آقا در جواب فرمودند:

نه، هیچ اشکال و منافاتی ندارد که امام علیه السلام خطاب به آنها چنین بفرماید! بدین جهت که ارواح مطهّره‌ای که در اینجا مدفون هستند، دیگر جنبهٔ استقلالیت ندارند. وقتی آنها در روز عاشورا در خیمهٔ امام حسین وارد شدند و تحت ولایت آن حضرت قرار گرفتند، دیگر به امام حسین تبدیل شده‌اند. البته نه به این معنا که هر کدام از آنها یک امام حسین بشوند؛ امام حسین یکی است و ما دو تا امام حسین نداریم! بلکه منظور آن است که اینها جنبهٔ غیریتِ با سیدالشهدا را از دست داده‌اند و در ذات و ولایت آن حضرت فانی شده‌اند. پس در واقع دیگر حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و بُرِیر و عابِس و حضرت ابوالفضل و حضرت علی‌اکبر

به‌صورت جدا وجود ندارد؛ بلکه الآن فقط سیدالشهدا هست و بس و غیر از امام حسین دیگر کسی نیست!

وقتی در مقابل اینها می‌ایستیم و می‌گوییم: «بِأبی أنتم و أُمّی!» کأنّ خطاب به سیدالشهدا است، نه‌اینکه اصحاب را جدای از آن حضرت مدّ نظر قرار دهیم و آنگاه خطاب کنیم؛ وإلاّ معنا ندارد امام علیه السلام ـ حتی در مقام تعارف و در مقام اظهار امتنان و تشکر از آنان ـ به آنها چنین خطاب کنند، چون فیوضاتی که الآن به اینها می‌رسد از دریچهٔ نفس خود امام زمان است، آن‌وقت چطور امکان دارد که امام زمان به آنها بگوید: «بِأبی أنتم و أُمّی»؟!

علی‌أیّ‌حال اگرچه مطلب ایشان سنگین و مشکل بود ولی با این پاسخ مجلس تمام شد.

«آیةاللَه العظمیٰ» کیست؟

آن ولیّ الهی که در تحت ولایت داخل می‌شود، مرتبهٔ آیتیّت را طی کرده و به مرتبهٔ عظمت رسیده است. در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: «**أشهدُ**

أنّك آيةُ العُظمى و النّبأُ العَظيم؛[1] شهادت می‌دهم که تو آیت عُظمای الهی و نبأ عظیم هستی!» تو آن خبر بزرگی هستی که تمام انبیا آمدند تا خبر وجود تو را به همه اعلام کنند، و الآن همهٔ عالم وجود به‌سمت ولایت تو حرکت می‌کند!

البته اینکه ما به امیرالمؤمنین علیه السلام آیت عظمیٰ می‌گوییم به این معنا نیست که امام حسن یا امام حسین آیت عظمیٰ نیستند؛ بلکه همهٔ ائمه آیت عظمیٰ هستند، چون به این رتبه رسیده‌اند؛ منتها امیرالمؤمنین علیه السلام به‌جهت شاخص بودنشان در این مطلب و اینکه پدر ائمه و امّت هستند، به آیت عظمیٰ ملقّب شده‌اند و در آیتیّت، جنبهٔ عظمیٰ و بالاتر را دارد؛ چون نفس او فانی و مُندکّ در ذات پروردگار شده است؛ وإلاّ این‌طور نیست که کسی دیگر نمی‌تواند به این رتبه برسد.

پس عظیم به آیتی گفته می‌شود که مراتب علم و قدرت و سایر صفات الهی را ادراك کرده و آیتیّت را

---

[1] تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱٤٦؛ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۵. با قدری اختلاف در مصادر.

نشان می‌دهد، اما هنوز در مرتبهٔ نفس است و از مسائل عبور نکرده است و به آن مرتبهٔ فنا ـ که به‌طور کلی هیچ‌گونه شائبه‌ای از نفس در او وجود نداشته باشد ـ و به آن مرتبهٔ طهارت سرّ نرسیده است! پس آیَتُك العَظیم به آن مرتبهٔ طهارت سرّ می‌گویند؛ یعنی آیهٔ بزرگ برای پروردگار!

اما آیت عظمیٰ به آن آیتی گفته می‌شود که به مرتبهٔ اطلاق رسیده است. خب همهٔ ائمه علیهم السلام به مرتبهٔ اطلاق رسیده‌اند و آن اولیائی که در تحت ولایت ائمه به این مرتبه رسیده‌اند، آنها هم به همین مرتبهٔ عظمت و عظمیٰ رسیده‌اند و دیگر در اینجا فرق نمی‌کند.

روایت عجیب امام هادی علیه السلام در قابل توصیف نبودن مؤمن واقعی

روایتی است بسیار عجیب از امام هادی علیه السلام در سفری که حضرت از مدینه به‌واسطهٔ طلب متوکّل عبّاسی به‌سمت عراق و سامرا حرکت می‌کردند. این روایت را فتح بن یزید جرجانی نقل می‌کند، می‌گوید:

من از مکه عازم خراسان بودم و امام هادی علیه

السلام از مدینه عازم برای

عراق بودند. در راه بر حسب اتفاق ما به آن حضرت ملحق شدیم. یک روز خدمت آن حضرت رسیدم و بدون اینکه مطلبی را بگویم امام علیه السلام به من فرمودند: «ای فتح، خداوند قابل ستایش و قابل توصیف نیست و هیچ ذاتی جز ذات اقدس الهی نمی‌تواند او را توصیف کند!»[1]

چون هر توصیفی متّکی بر حواس است و حواس محدود است و او فوق حواس و لاحدّ و اطلاق است؛ بنابراین تمام توصیفاتی که برای خداوند از بشر ـ با تمام مراتب عُلیای خود ـ سر می‌زند، در محدودهٔ مُدرکات و عقول ناقصهٔ بشری است و نمی‌تواند ذات لاحدّ و اطلاقی پروردگار را توصیف کند.

من‌باب‌مثال ما می‌گوییم: «فلان شخص عالم است»، یعنی محدوده‌ای از علم در وجود و نفس او قرار دارد! حالا ما می‌خواهیم بگوییم «خدا عالم است!» چطور این لفظ را بر ذات پروردگار حمل کنیم؟ آیا ما می‌توانیم به آن جنبهٔ اطلاقی علم برسیم تا اینکه بگوییم پروردگار عالم است؟ پس فقط یک

---

[1] إثبات الوصیّة، ص ۲۳۵.

تصوّری داریم.

ما به فردی «عالم» می‌گوییم که در مقابل ما نشسته است. حالا آن را زیاد می‌کنیم؛ دو برابر و سه برابر و صد برابر می‌کنیم و بعد می‌گوییم: «بالاتر از همهٔ اینها خدا است!» اما ما هنوز در محدودهٔ علم گیر کرده‌ایم که اصلاً علم به چه می‌گویند و این معنای اطلاقی و بی‌حدّ و حصری چه معنایی است؟ آیا به این مطلب رسیده‌ایم؟! نه‌خیر، نرسیده‌ایم!

بنابراین آیهٔ شریفه که می‌فرماید: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾؛[1] «منزّه است خدا از توصیف!» به این‌جهت است که محدودیتی که در نفس و عقل و مدرکات ما وجود دارد، مانع می‌شود که بتوانیم صفات حقیقی را بر آن ذات مطلق و منزّه از همهٔ شوائبِ کثرت حمل کنیم. لذا امام هادی علیه السلام می‌فرمایند:

هیچ ذاتی نمی‌تواند خداوند را توصیف کند، مگر ذات او!

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۵۹؛ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۱.

بعد می‌فرمایند:

همان‌طوری‌که ذات پروردگار منزّه از توصیف است و خود او می‌تواند او را توصیف کند، ذات نبّی او را هم ـ که پیامبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم باشد ـ کسی نمی‌تواند توصیف کند مگر ذات پروردگار!

چرا پیغمبر قابل توصیف نیست؟ چون ذات او از حدّ درآمده است و به اطلاق رسیده است؛ لذا همان قانون و حکمی که راجع به پروردگار بود، همان قانون راجع به ذات پیغمبر است! قانون لا یتغیّر است و استثنا برنمی‌دارد. اگر قرار بر این باشد که به‌واسطهٔ محدودیّت مدرکات و محدودیّت در ظرف، ما نتوانیم پروردگار را توصیف کنیم؛ همین‌طور آن نفسی هم که فانی و مُنمَحی در ذات اقدس الهی شده است و سپس بعد از فنا و انمحاء، آینهٔ برای علم و قدرت شده است، از حدود اختیار و مدرکات ما خارج خواهد بود.

آنگاه حضرت قدری صبر کردند و بعد فرمودند:

ای فتح، ائمهٔ از ولد این پیامبر هم (به همین دلیل) قابل توصیف نیستند، و چگونه قابل توصیف

باشند در حالتی که خداوند اطاعت آنها را قرین با اطاعت پیامبر و قرین با اطاعت خودش قرار می‌دهد؛ [آنجا که می‌فرماید:] ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾.[1]

اولی‌الامر یعنی دوازده امام و بس؛ نه کس دیگر! و اطلاق این لقب بر هر شخصی غیر از دوازده امام، شرعاً حرام و بر خلاف مکتب تشیّع و باطل است! اولی‌الامر فقط و فقط ائمهٔ معصومین علیهم السلام هستند و لاغیر! مثل لقب «امیرالمؤمنین» که به حضرت علی بن ابی‌طالب اختصاص دارد و حتی اطلاق آن بر امام زمان حرام است![2] اما ما می‌شنویم که این لقب را به خیلی‌ها می‌دهند!

نکته‌ای که مورد نظر است اینجا است که امام علیه السلام می‌فرمایند:

ای فتح، هم‌چنان‌که خدا قابل توصیف نیست، و هم‌چنان‌که نبیّ او قابل توصیف نیست، و

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٥٩.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ٨، ص ٢٨٨؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٢٩٥ و ٣٥٤؛ تفسیر العیاشی، ج ١، ص ١٨١ و ٢٧٦؛ روضة الواعظین، ج ١، ص ٩٤؛ الهدایة الکبری، ص ١٩٢؛ الیقین، ابن‌طاووس، ص ٣١٢؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٣، ص ٥٣ و ٥٥؛ مِائة منقبة، ابن‌شاذان، ص ٥٢؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ١٩٣.

هم‌چنان‌که ائمه قابل توصیف نیستند؛ مؤمنی هم که به ما ایمان واقعی آورده باشد، قابل توصیف نیست!

کدام مؤمن قابل توصیف نیست؟ اگر ما بخواهیم آن قانون را در اینجا هم اجرا کنیم، معنا چه می‌شود؟ معنا این می‌شود که این مؤمن می‌شود آینهٔ تمام‌نمای امام علیه السلام؛ مثل سلمان فارسی! این حرف من نیست، کلام مبارک امام هادی علیه السلام است که به فتح بن یزید جرجانی فرموده‌اند که مؤمن قابل توصیف نیست؛ وإلاّ این مؤمنینی که ما الآن می‌بینیم، اینها علمشان محدود و مشخّص است! چند تا شعر و چند تا حکایت خوانده‌اند و چند تا اسم و نمرهٔ تلفن و چند تا آدرس می‌دانند! این کلّ معلوماتی است که یک شخص می‌تواند داشته باشد.

شما الآن همهٔ معلوماتتان را روی کاغذ بیاورید، بالأخره یک جا تمام می‌شود! خود بندهٔ طهرانی، اگر معلوماتم را روی کاغذ بیاورم، بالأخره یک جا تمام می‌شود! یک متر، نیم‌متر، بالأخره تمام می‌شود! حالا این علم بنده قابل توصیف نیست؟!

مسئله در مورد قدرتمان هم همین‌طور است؛

مثلاً ما می‌توانیم لیوان را برداریم! می‌توانیم سنگ یک کیلویی یا ده کیلویی یا پنجاه کیلویی را برداریم! آخرش چقدر می‌توانیم برداریم؟ اگر پنجاه کیلو برداریم، دیسک ستون فقرات می‌گیریم و می‌افتیم! پس میزان قدرت ما پنجاه کیلو شد. حالا آیا این قدرت ما قابل توصیف نیست؟! می‌گویند: نه آقا، داریم می‌بینیم که این شخص بیشتر از پنجاه کیلو برنمی‌دارد! خب این قدرت ما، این علم ما و این هم کمال ما!

مصداق و منظور روایت امام هادی کیست؟

پس منظور امام هادی از این مؤمن کیست؟ بنده که نیستم! إن‌شاءاللَه آقایان هستند! چه استبعادی دارد؟! إن‌شاءاللَه با توفیق پروردگار، دست عنایت آنها ما را بگیرد.

ما تمام چشممان و تمام اتّکائمان به این نقطه است! منظور امام هادی چه کسی است؟ منظور آقای حداد است! منظور آن کسی است که می‌گوید: «هر جای عالم خودت را پنهان کنی، مثل کف دست جلوی چشم منی! هر جا می‌خواهی بروی برو، ولی مثل آینه در جلوی منی![1] هر مطلبی می‌خواهی از من بپرس، جواب تو را می‌دهم!»[2] خب فقط ادّعا که نمی‌کند، بلکه ادّعایش را هم ثابت می‌کند! این می‌شود منظور کلام امام هادی!

مصداق کلام امام هادی کیست؟ مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ است! این را که دیگر بنده در دوران حیات ایشان به‌اندازهٔ خودم و با همهٔ محدودیت و ضعف ظرفیتی که دارم، با چشم خود علم و مُدرکات ایشان را دیده و تجربه کرده‌ام! لذا اگر این کلام راست باشد، باید مرحوم آقا مصداقش باشد! این کلام امام هادی است و از خودمان هم که نگفته‌ایم!

آن‌وقت این شخص با این خصوصیت

---

[1] روح مجرّد، ص ٣٦.

[2] رجوع شود به روح مجرّد، ص ١٥٩ و ١٦٠.

می‌شود آیةاللَه‌العظمی! یعنی به همان مرتبه‌ای می‌رسد که دیگر علم و قدرت او انتها ندارد و دیگر حدّ برنمی‌دارد، و هرچه از او مُتمشّی بشود، مشیّت و ارادهٔ پروردگار است بدون دخالت کثرت!

حالا دیگر سرّ اینکه چرا مرحوم والد بر روی سنگ قبر مرحوم آیةاللَه انصاری، حجّةاللَه‌الکبری نوشتند و چرا امام علیه السلام در حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام در مقابل قبور شهدا می‌ایستند و می‌گویند: «**بِأبی أنتم و أُمّی**» روشن شد! روی این حساب، آیا دیگر آیةاللَه‌العظمی گفتن به هر کسی جایز است؟! اینها همه حساب دارد! یک وقت همین‌طوری می‌گوییم و می‌رویم و توجه نمی‌کنیم؛ این اشکالی ندارد! اما یک وقت می‌خواهیم روی حرفمان حساب باز کنیم؛ اگر حساب باز کنیم گیر می‌افتیم!

علت نوشتن عبارت «حضرت علامه آیةاللَه» بر جلد کتب علامه طهرانی

وقتی کتب مرحوم آقا منتشر شد، روی جلد نوشته شده بود: «تألیف حضرت علامه آیةاللَه سید محمدحسین حسینی طهرانی.» البته خود ایشان در

زمان حیاتشان

این عبارت را امضا کرده بودند، ولی اعتراضات زیادی شد که چرا عنوان علامه و آیةاللَه به‌کار رفته است؟!

خب اگر از نظر ظاهر هم حساب کنیم، ایشان علامه هستند! اصلاً شما بگویید علامه به چه کسی می‌گویند؟ آیةاللَه هم که هستند! ولی علیٰ‌ای‌ّحال با وجود اینکه ایشان در اینجا «عظمیٰ» ننوشته‌اند و فقط آیةاللَه نوشته‌اند، اعتراض نسبت به این مسئله بود.

یک روز ایشان به من فرمودند: «فلانی، نسبت به این عنوانی که روی کتاب‌ها نوشته شده خیلی‌ها اعتراض می‌کنند، نظر شما چیست؟»

من گفتم: «اگر بخواهیم از نظر واقعیت و براساس مبانی نگاه کنیم، نه‌تنها این القاب زیاد نیست بلکه کم نیز هست و باید به قسم دیگری نوشته می‌شد!»

صحبت در این است که عباراتی که روی جلد کتاب است نمودار شخصیت نویسنده است! مثلاً یک پزشک وقتی که مطب می‌زند، باید خصوصیت و تخصّص و آن دستاوردهای خود را روی آن تابلو

بنویسد، تا افراد و مَرضیٰ که می‌خواهند مراجعه کنند بفهمند! من که ناراحتی قلبی دارم باید بدانم که این پزشک متخصّص قلب است و به کسی که متخصّص پوست یا متخصّص امراض داخلی و یا مثلاً عمومی است، مراجعه نکنم! یا کسی که ناراحتی اعصاب و روان دارد، به اهل خبرهٔ همان تخصّص مراجعه کند!

ایشان فرمودند:

عباراتی که روی جلد کتب نوشته شده برای این است که مشخص بشود نویسندهٔ این کتاب، فرد مطّلعی است که دارای این علوم است، و افرادی که این کتاب را مطالعه می‌کنند با توجه به یک‌هم‌چنین وضعیتی به کتاب نگاه کنند؛ نه به‌عنوان یک مسئلهٔ عادی!

البته ایشان اصلاً در این وادی‌ها نبودند و ساحت ایشان مقدس بود از اینکه بخواهند با طرح این عناوین، شخصیت خود را بالا برده و موقعیتی کسب کنند.

مدتی از این قضیه گذشت تا اینکه یک روز ایشان از مشهد به طهران تشریف آوردند. در این سفر زیارت حضرت معصومه سلام اللَه علیها هم نصیب ایشان شد و

ما هم به اتفاق بعضی از بستگان در خدمت ایشان بودیم. ایشان در بین راه فرمودند:

من دیشب در خواب دیدم که به من فرمودند: «فلانی، عبارت "حضرت علامه آیةاللَه" که بر روی جلد کتب شما آمده است، اختصاص به شخص شما دارد و کسی دیگر حقّ نوشتن این عنوان را ندارد، اما بعضی از بستگان (که البته ایشان اسم آوردند ولی بنده ذکر نمی‌کنم) در صدد جلوگیری از انتشار این اسم هستند و شما این را تذکر بدهید!»

توجه کنید! مسئله نسبت به افراد تفاوت می‌کند که ما یک اسم و یک وصف را به امام علیه السلام نسبت بدهیم یا به یک فرد عادی نسبت بدهیم!

غرض اینکه نوشتن عنوان «حضرت علامه آیةاللَه» بر روی کتب ایشان یک اختیار نبود، بلکه تکلیفی بود که می‌بایست به این کیفیت انجام بشود.

ما نمی‌توانیم هر اسم و وصفی را به هر شخصی منتسب کنیم، بلکه باید روی حساب و برنامه باشد! انسان نمی‌تواند سر خود کاری انجام دهد و اوصافی که مربوط به عالم کثرات است به

خود ببندد؛ زیرا موجب می‌شود که نفس او متحوّل شود و از مرتبهٔ عبودیت و فقر بیرون بیاید!

دو وظیفهٔ مهمّ سالک در مواجههٔ با عناوین و القاب

فلهذا یکی از مسائل مهمّی که سالک راه خدا باید آن را مدّ نظر قرار بدهد این است که اولاً نگذارد در مَعرض چنین مسائلی قرار بگیرد؛ ثانیاً اگر در معرض قرار گرفت دائماً بر نفس خود نهیب بزند و متذکّر شود و همیشه حالت فقر و نیاز و احتیاج و نقصان محض و مُحوضَت در نقصان را مدّ نظر قرار دهد تا اینکه خدای‌ناکرده این مطالب برای او مشکلی ایجاد ننماید.

چه اشکالی دارد که انسان را جناب آقای طهرانی خطاب کنند و آیةاللَه و حجّةالاسلام هم ننویسند؟! در واقع نباید هم بنویسند! چرا انسان از اول دری را به روی خود باز کند که دیگر بستنش مشکل باشد؟!

امام صادق علیه السلام از همان اول به عنوان بصری می‌فرماید: «قُل یا أباعبداللَه!» **چرا می‌گویی: ای مرد شریف و بزرگ؟! «بگو یا أباعبداللَه!» کنیهٔ**

اباعبداللَه بود. حالا اسم هم نیاوریم که یک مقدار محترمانه باشد، بلکه کنیه می‌آوریم.

با وجود اینکه امام صادق علیه السلام به‌واسطهٔ إنمحاء و فنای در ذات الهی واجد جمیع صفات و ملکات حسنه است، اما در مقام تربیت به عنوان می‌فرماید: ای عنوان، مواظب باش! تو می‌خواهی در راه حقیقت و عبودیت قدم بگذاری؛ پس بدان نقطهٔ اول و شروع این راه، حذف همهٔ اعتبارات و تعیّنات است! مبادا چون سِنّی از تو گذشته و راه رفته‌ای و عده‌ای هم به دورت جمع شده‌اند و برای تو به‌به و چَه‌چَه می‌کنند، باعث شود که غافل شوی!

این مطلب را هم خدمتتان عرض کنم که گاهی شیطان انسان را به تواضع وادار می‌کند و این‌گونه او را فریب می‌دهد! می‌گوید: «اختیار دارید، لطف دارید، ما قابل این حرف‌ها نیستیم!» ولی وقتی امتحانی پیش می‌آید معلوم می‌شود که خیلی هم اهل این حرف‌ها است! آن‌وقت متوجه می‌شود چه کلاهی بر سرش رفته است؛ کلاهی که دیگر

نمی‌توان آن را بیرون آورد!

چرا انسان از اول به امری راضی شود که حتی مقدارِ کمِ آن هم خلاف است؟! بزرگان متوجه و مراقب بودند و در تمام ظروف و زمان‌ها مواظب و گوش به زنگ بودند. تا قضیه‌ای می‌خواست اتفاق بیفتد، همان‌جا آن را قیچی می‌کردند و راه را می‌بستند و اصلاً نمی‌گذاشتند جلو بیاید و هیچ‌وقت امروز را به فردا نمی‌انداختند. اگر زمینهٔ تذکر وجود داشت همان‌جا تذکر می‌دادند.

وضعیت مرحوم آقا این‌طور بود و نمی‌گذاشتند که این مسائل پیش بیاید. اینکه بگویند: «بهتر است حالا مماشات کنیم و چیزی نگوییم تا مدتی بگذرد و بعداً یواش به او می‌گوییم» در مرام ایشان نبود. ایشان می‌گفتند: «ما با کسی رودربایستی نداریم، این کار خلاف است و تمام!»

آخر شما از گفتن این مطالب چه منظوری دارید؟! آیا منفعت شخصی دارید و می‌خواهید سر ما را کلاه بگذارید یا سر خودتان را؟! باید از اول قاطعانه برخورد نمود، چون آنچه ما در اینجا از دست می‌دهیم بسیار بسیار بیش از آن مقداری است

که به‌دست می‌آوریم، و قابل مقایسه نیست!

ما عبودیت را از دست می‌دهیم و در مقابل، دو تا لبخند و به‌به گیرمان می‌آید! فقر را از دست می‌دهیم و دو تا چَه‌چَه گیرمان می‌آید! حالت مسکنت و ذلّت را از دست می‌دهیم، و قیام و قعود این و آن را به‌دست می‌آوریم! برای به‌دست آوردن دنیایی که دو سه روز بیشتر دوام ندارد، آنچه را به درد آخرتمان می‌خورد از دست می‌دهیم! آدم باید خیلی بیچاره و احمق باشد که به چنین معامله‌ای راضی شود! از حماقت است که آنچه را مربوط به عالم آخرت می‌باشد با اعتبارات زودگذر عوض کند! متوسط عمر انسان در این عالم شصت سال است، ولی آخرت اصل شروع حیات انسان است و عمر او در آنجا به‌اضافهٔ بی‌نهایت است! پس نهایت حماقت است که برای بیا و بروی ده ساله، عمر به‌اضافهٔ بی‌نهایت را از دست بدهی! آیا این حماقت نیست؟! به جان بنده و سرکار حماقت است!

لذا انسان باید از اول مواظب باشد، و در هر قدمی که برمی‌دارد مراقب باشد! هر نفَسی که از او برمی‌آید باید حواسش جمع و گوش به زنگ باشد،

و بداند که شیطان راه‌هایی را بلد است که عقل من و شما به آنها نخواهد رسید، و طوری می‌آید که ناگهان انسان را گرفتار خواهد کرد!

إن‌شاءاللَه خداوند ما را از نفس امّاره و موانع طریق و آنچه موجب بُعد راه می‌شود یا قُرب به حق و اتّصال به او را قطع می‌کند، و از آنچه حقیقت عبودیت و جنبهٔ فقر را در ما می‌میراند یا ضعیف می‌کند و هواها و آنچه را موجب کثرات است در ما جلوه می‌دهد و زیبا می‌نماید و موجبات رسیدن به حق و واقعیت را برای ما سست می‌کند، از همهٔ اینها حفظ کند!

خداوند ما را از توفیق دستگیری ائمهٔ اطهار و اولیای دین بی‌نصیب مگرداند، و در دنیا ما را از زیارت اهل‌بیت علیهم السلام و در آخرت از شفاعتشان بهره‌مند گرداند!

در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل نماید، و ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار دهد!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

۲۷ ربیع الاول ۱٤۲۱ هجری قمری

مجلس سی و هفتم: کیفیت توغّل انسان در عالم کثرات و توهّمات

أعوذُ باللهِ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربّ العالمينَ

و صلّى اللَه علَى سيّدنا و نبيّنا خاتمِ الأنبياء و المُرسلينَ

و أشرَف السُّفراء المقرّبينَ أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علَى آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ المُكرّمينَ

المطهّرينَ

و اللّعنةُ الدّائمةُ علَى أعدائِهم إلَى يومِ الدّينِ

قلتُ: «يا شَريف!» فقال: **«قُل يا أباعبداللَه!»**

قلتُ: «يا أباعبداللَه، ما حَقيقةُ العُبوديَّة؟»[1]

---

[1] بحارالأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵. روح مجرد، ص ۱۸۲:
«گفتم: ای شریف، گفت: بگو ای پدر بندهٔ خدا (اباعبداللَه)! گفتم: ای اباعبداللَه، حقیقت عبودیّت کدام است؟»

شروط تجلّی به جلوات و تحلّی به حلیهٔ انوار الهی در کلام امام صادق علیه السلام

در جلسات گذشته عرض شد که امام علیه السلام خطاب به عنوان بصری طریقهٔ تجلّی به جلوات نورانیهٔ پروردگار و تحلّی به حلیهٔ انوار الهی را در عبودیت قرار می‌دهند، و در وهلهٔ بعد، علم را که عبارت از تزکیهٔ خاطر و باطن است، شرطِ برای ورود آن حقایق می‌دانند.

سپس عنوان از حضرت سؤال می‌کند: اینکه فرمودید علم عبارت است از نوری که خدا در قلب مؤمن قرار می‌دهد، و لازمه‌اش این است که شخص، اول حقیقت عبودیت را در خود جستجو کند؛ حالا بفرمایید که حقیقت عبودیت چیست و انسان از چه راهی می‌تواند به حقیقت عبودیت برسد و از سلطنت بیرون بیاید؟

آخر ما همه سلطانیم! اگرچه این مملکت ظاهراً بیشتر از یک سلطان و رئیس‌جمهور ندارد، ولی در واقع هر کدام از ما برای خود یک سلطان هستیم؛ منتها سلطانِ بر خدا و بندهٔ برای دیگران! سلطنت ما با سلطنت بقیه فرق می‌کند؛ إن‌شاءاللَه بقیه بندگان خدا هستند و سلطان بر ما! عیب ندارد که این‌طور باشد! اما ما سلطان بر خدا هستیم و زیر بار حرف خدا نمی‌رویم، ولی برای رسیدن به امور دنیای خود بنده و عبد سلاطین هستیم.

حالا چطور می‌توانیم از عبودیت این سلاطین بیرون بیاییم؟ از عبودیت هرچه که موجب سلطنت بر انسان است؛ سلطان قدرت، سلطان جاه و مقام،

سلطان شهوات، سلطان اهویهٔ نفسانی، سلطان مادّه و مادّیات، سلطان آثار و شوائب دنیوی بأیّ‌نحوٍ کان! اینها همه سلطان‌اند؛ یعنی از سُلطه می‌آیند و بر قلب انسان استیلاء پیدا می‌کنند.

امام علیه السلام به تعریف عبودیت و حقیقت آن می‌پردازد که چطور انسان خود را از تحت یک‌یک این سلطه‌ها بیرون بکشد، تا اینکه در نهایت از سلطنت خودش هم خارج گردد که آن دیگر آخر و نهایت قضیه است!

در جلسهٔ قبل عرض شد که وقتی عنوان بصری به حضرت عرض کرد: «یا شریف؛ ای مرد بزرگ!» فوراً حضرت در جواب او فرمود: «به من بگو یا أباعبدالله!» بزرگی اختصاص به ذات پروردگار دارد! چرا حضرت این را فرمودند؟! مگر حضرت شریف نیست؟! و اگر شرافتی باشد، غیر از امام صادق علیه السلام چه شخصی لایق مقام شرافت است؟!

دو جهت منع امام صادق علیه السلام از استعمال لفظ «یا شریف» بر ایشان

بله، غیر از امام صادق علیه السلام شخص دیگری لایق این خطاب نیست؛ ولی امام صادق علیه

السلام به دو جهت مانع استفادهٔ این عنوان و لقب شدند: جهت

اول مربوط به خودشان می‌شود؛ و جهت دوم مربوط به تربیت اجتماع می‌شود.

اما جهت اول اینکه هیچ‌کس به‌اندازهٔ امام صادق عظمت پروردگار را ادراک نکرده است؛ نه من، و نه شما، و نه دیگران! چنان‌که امروز هم کسی غیر از امام زمان حضرت بقیةاللَه ـ عجّل اللَه تعالی فرجه الشّریف ـ عظمت پروردگار را ادراک نکرده است، و هر کسی غیر او چنین ادعایی کند دروغ گفته است! و هیچ‌کس غیر از امام زمان ـ ارواحنا فداه ـ به مرتبهٔ خضوع و تذلّل و مَسکنت و انقیاد در برابر این عظمت پی نبرده است!

مقام مسکنت امام سجاد علیه السلام در برابر مقام عظمت پروردگار

سابقاً در تفسیر دعای ابوحمزهٔ ثمالی گاهی‌اوقات بعضی از دوستان سؤال می‌کردند:

آخر این چه حرف‌هایی است که امام سجاد در این دعا می‌زنند؟! [آنجا که می‌فرمایند:]

«من آن کسی هستم که معصیت تو را کردم، من آن کسی هستم که در مقابل اوامر تو ایستادم، من آن کسی هستم که برای گناهان پول خرج

کردم!»[1]

آخر امام سجاد امام است و این مقام و مرتبه شوخی‌بردار نیست!

پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در روایتی فرمودند:

وقتی‌که روز قیامت می‌شود و همۀ خلایق جمع می‌شوند، یك منادی ندا می‌کند: «أینَ زینُ العابدینَ؟ از میان این خلایق از اول تا آخر، زینت عبادت‌کنندگان کجا است؟» در این موقع می‌بینم که فرزندم علی بن الحسین از میان جمعیت حرکت می‌کند.[2]

این موقعیت امام سجاد است! چرا امام سجاد با چنین خصوصیت و موقعیتی در دعای ابوحمزه چنین عباراتی را بیان می‌کنند؟! آیا حضرت شوخی کرده یا آن‌طور

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۲۸۹: أنا الَّذِی عَصَیتُ جَبّارَ السَّماءِ أنا الَّذِی أعطَیتُ عَلَی مَعاصِی الجَلِیلِ الرِّشا....

[2] علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۳۰.

که بعضی می‌گویند: «این کلمات حضرت از باب تصنّع است»؟! آیا به نظر کسی که این حرف را می‌زند، گریه و جاری شدن اشک حضرت هم تصنّعی است؟![1]

---

[1] می‌گویند یکی از هنرهای بازیگران سینما و تئاتر این است که می‌توانند بدون آنکه موجبات آن فراهم باشد، به‌راحتی گریه کنند. دربارهٔ اینکه ممکن است چقدر تصنّع قوی شود و قوّهٔ تخیّل بالا برود مطلبی را در مجله‌ای مطالعه می‌کردم که با این بحث ما بی‌ارتباط نیست و مناسبت دارد:

«یکی از همین بازیگران با شخصی به مسافرت می‌رفت. در بین صحبت از آن بازیگر سؤال کرد: "شما چگونه صحنه را به وضعی دیگر درمی‌آورید و چطور مسئله را طبیعی جلوه می‌دهید؟" بازیگر گفت: "هنر یک بازیگر این است که روحیات مخاطب را کاملاً ادراک کند، و طوری صحنه را پیش بیاورد که مخاطب تصور نکند که این یک صحنهٔ دروغ است." آن شخص به بازیگر گفت: "مگر می‌شود صحنه‌ای را به‌وجود آورد که مخاطب آن را صحنهٔ واقعی بداند؟" بازیگر گفت: "من الآن این مسئله را به شما نشان می‌دهم." در این حال دستمالی را برداشت و گفت: "ببین من این دستمال را به شکل یک نوزاد درمی‌آورم." آن را تا کرد و حجمی به آن داد و به تصور شخص درآورد که این یک طفل است، و او آن را بغل می‌کند. کم‌کم شروع کرد با این طفل بازی کردن و حرکاتی از خود نشان داد. کأنّ این طفل گریه و نا آرامی می‌کند، و به او می‌گفت: "ساکت باش! چرا آرام نیستی؟!" سپس خودش را به تقلاّ انداخت و بعد کم‌کم عصبانی شد و به او گفت: "می‌زنمت!" ناگهان آن شخص به بازیگر گفت: "آقا نزن! چه‌کار می‌کنی؟! بچه را کشتی!" بازیگر گفت: "این یک دستمال است و بچه‌ای در کار نیست!"

ببینید! این همان تخیّل و مَجاز و دروغ و باطل است. تمام عالم بر اساس بطلان می‌گردد؛ جایی که عبودیت نباشد بطلان است، تخیّل است، مجاز است. عجیب است که ما هنوز دنبال این تصوراتیم. بنده خود شاهد بودم که نویسنده و حکایت پرداز فیلمی در حضور بنده داستان را از مخیّلهٔ خود بیرون کشید و آن را نوشت. یعنی این حکایت از اصل بر اساس تخیّل بود و اصلاً وجود خارجی نداشت. مثل رُمان‌هایی که رمان‌نویس‌ها می‌نویسند و اصلاً وجود خارجی ندارد. فرق بین رمان و حکایت این است که در رمان نویسنده، شخصی را در مخیّلهٔ خود درست می‌کند و او را به اینجا و آنجا

می‌برد و سرقت و قتلی انجام می‌شود، درحالتی‌که همهٔ اینها در مغز نویسنده اتفاق افتاده است، نه در خارج!

شما به فردی که می‌خواهد فیلمی را تماشا کند می‌گویید: داستان این فیلم اصلاً وجود خارجی ندارد و اصل آن رمانی است که نویسنده نوشته است. این مسائل و حرکات و سکنات و قضایایی که در این فیلم آمده است تو را گول نزند. او هم صد در صد تصدیق می‌کند، اما پس از چند دقیقه که به تماشای آن می‌نشیند، با اینکه از اول به او گفته‌اید این فیلم براساس یک رمان است، کم‌کم در فیلم محو می‌شود و از تماشای آن چشم برنمی‌دارد. حتی ممکن است غرق داستان فیلم شود و با شخصیت‌های فیلم یکی شود. بنده روزی در جایی بودم و تلویزیون صحنهٔ قتلی را نشان می‌داد. خودم دیدم زنی که داشت از تلویزیون آن صحنه را می‌دید جیغی کشید و افتاد و از حال رفت. با اینکه این فیلم است، و آن بازیگر هم به‌اندازهٔ سر سوزنی احساس درد نمی‌کند، ولی او نتوانست یک صحنهٔ دروغیِ قتل را تحمل کند.

بشر محکوم تخیّل است؛ لذا می‌بینیم جزء فیلم می‌شود و در آن حل و هضم می‌گردد؛ یعنی بودنی جدید همچون بودن همان فیلم پیدا کرده است. بله، مردم این‌چنین هستند؛ لذا فکر و تخیّلاتشان بر پایهٔ همان فیلم است. چون قضیه را واقعی می‌بینند، کارهایی که انجام می‌دهند با افکار و تخیّلات نویسنده، برنامه‌ریز، تئوریسین، دست پشت پرده، هدایت کننده و خط دهنده منطبق خواهد بود.

کسی که به مرتبهٔ عبودیت برسد، فقط حق را در خدا می‌بیند! و امام سجاد علیه السلام حقیقت را در عظمت پروردگار دیده و واقعاً در مقابل این عظمت هیچ‌کس را از خود کوچک‌تر نمی‌بیند. به هر مقدار انسان به آن حقیقت نزدیک‌تر باشد، آن را بیشتر در وجود خودش می‌یابد.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید عظمت برای پروردگار است! چرا به من «یا شریف!» و «ای بزرگ!» می‌گویی؟! بزرگ فقط او است! این گفتنِ تو برای من ضرر دارد. شما با این گفتن، در من ایجاد خاطره و ذهنیت می‌کنید و کم‌کم من حالت انکسار خود را در قبال پروردگار فراموش می‌کنم. این «ای شریف!» و «ای بزرگ!» و «ای آقا!» و «ای حضرت آقا!» و «ای کذا!» می‌آید و می‌آید تا اینکه انسان باور می‌کند که این واقعاً حقیقتی دارد! لذا امام صادق علیه السلام و ائمه علیهم السلام خوششان نمی‌آید که کسی از آنها تعریف و تمجید کند! البته اگر جا داشته باشد، خودشان را معرفی می‌کنند، اما خوششان نمی‌آید که در قبال عظمت پروردگار کسی آنان را به عظمت یاد کند! ائمه راست و حقیقت

می‌گویند؛ ما هستیم که دروغ می‌گوییم و عظمت و بزرگی را به خودمان می‌بندیم!

عدم تأثیر عبادت در بستر نامناسب

هزار سال عبادت نمی‌تواند اثری را که این القاب در نفس انسان می‌گذارد، برطرف کند! عبادت عملی است که اگر در بستر مناسب قرار بگیرد مؤثر است؛ اما

اگر بستر مناسب نباشد، آن نماز و روزه نمی‌تواند اثر کند!

لذا چون بستر، بستر مناسبی نبود، نماز شب خوارج نه‌تنها موجب تقرّب نبود بلکه بر بُعد آنها می‌افزود. بستر آنان بستر عُجب و کبریائیت و خودخواهی و عدم تسلیم در قبال حق و کلام مولا امیرالمؤمنین بود. این بستر نمی‌تواند زمینهٔ مناسبی برای تأثیر عبادت فراهم کند؛ لذا عبادت آنها نه‌تنها اثر ندارد، بلکه موجب بُعد و انانیت بیشتر می‌شود. چنین شخصی نفس خود را ضعیف و تهی نمی‌بیند، و این بزرگ‌ترین مانع و حاجبی است که انسان را از پروردگار جدا می‌اندازد!

روایتی بسیار دقیق و جالب در کیفیّت نفوذ و فریب شیطان

چند روز پیش روایتی دیدم که بسیار جالب بود. در این روایت آمده است:

روزی یکی از انبیا در موقع نماز صبح خوابش برد. نزدیک طلوع آفتاب شیطان او را از خواب بیدار کرد و گفت: «برخیز که نزدیک است خورشید طلوع کند!» ایشان زود برخاست و نمازش را خواند و به شیطان گفت: «چه شد

که مرا برای نماز بیدار کردی؟! آخر کار تو این نیست که کسی را به عبادت دعوت کنی؛ چطور بر خلاف عادت این کار را انجام دادی؟!» شیطان گفت: «تو اشتباه می‌کنی، من کار خودم را کردم. دیدم اگر تو خوابت ببرد و نمازت قضا شود، یک حالت تذلّل و خضوع و پشیمانی و مسکنتی تو را فرامی‌گیرد که آن حالت، کمر مرا می‌شکند؛ نه حال نماز خواندن تو!»[1]

التفات می‌کنید که قضیه چقدر دقیق است؟!

یعنی نمازی که می‌خوانی و با خود می‌گویی: «الحمدلله نمازمان را خواندیم و قضا نشد» براساس عادت است! شیطان می‌گوید: این برای من مهم نیست، هرچه می‌خواهی از این نمازها بخوان. اگر تو به حالت استغفار و توبه و انکسار بیفتی، آنجا است که فریاد من بالا می‌رود! و من نمی‌خواهم که تو به آن حال بیفتی!

شیطان خیلی مواظب است و از همهٔ ما استادتر است. هر قدر عمامهٔ افراد

---

[1] قصص الأنبیاء، ثعلبی، ص ۳۷. هم‌چنین رجوع شود به مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوم، ص ۲۹٤ و ۲۹۵.

بزرگ‌تر و محاسن آنان بلندتر باشد، باز او بالادست را دارد! اگر تا روز قیامت ما همهٔ کتاب‌ها را زیرورو کنیم، باز او بالادست را دارد! از این نکته خیالمان راحت باشد که هیچ‌کس نمی‌تواند از عهدهٔ او برآید الاّ کسی که دستش در دست ولیّ زمان، امام علیه السلام باشد و از آن حضرت مدد بگیرد و فقط ملتمس آن حضرت باشد و به او توجه داشته باشد؛ وإلاّ به علم افراد و سایر مسائل ابداً و ابداً نمی‌توان توجه کرد! خواجه ـ رحمة اللَه علیه ـ می‌فرماید:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است ❊❊❊
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش[1]

واقعاً همین است که شیطان از راه تقوا و دانش جلو می‌آید و انسان را چنان بر زمین می‌زند که اگر تا قیامت فکر کند نمی‌داند از کجا خورده است!

تسلط شیطان بر عالم ظاهر، مثال و ملکوت

خدا از اول به شیطان وعده داد و فرمود تو را بر ظاهر، مثال و ملکوت و بر همهٔ عوالم افراد مسلّط

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۷۶.

کردم، مگر آن که از نفس بیرون بیاید؛ ولی تا وقتی انسان در نفس گرفتار است، هرچه می‌بیند و هر چیزی که ادراک می‌کند، در این قالب قرار می‌گیرد؛ پس باید حواسش [جمع] باشد! حتی گاهی اوقات انسان حق می‌گوید، ولی با اینکه گفتار او باطل نیست و حق است، این حق گفتنِ او از روی هویٰ است!

یک مطلبِ حق ـ چه بگوییم یا نگوییم ـ مسئله‌ای درست و براساس حق است، ولی مهم این است که چه منظوری از گفتنِ آن داریم. گاهی مطلبی حق است، ولی نباید در هر جایی گفته شود، بلکه باید آن را در جای خود مطرح کرد! مثلاً اگر می‌بیند از نقلِ این حق، بر قضیهٔ باطلی اضافه می‌شود، باید دست نگه دارد و مطرح نکند!

امام علیه السلام می‌خواهد به عنوان بفرماید: مشکل اینجا است که این عناوین، اولین ضربه را بر وجودِ شخصِ شریفِ خودِ سرکارِ فیض‌آثار وارد می‌کند![1] فلهذا

---

[1] البته اثرات جانبی و اجتماعی به‌کار بردن این عناوین در مرتبهٔ دوم بحث ما است.

انسان خیلی باید مواظب باشد که این آثار، دامن‌گیر او نشود و او را از اصل و از مطلوب باز ندارد!

مرحوم علاّمه طهرانی: «به من بگویید عبداللَه»

یکی از مخدّرات نقل می‌کرد:

روزی خدمت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ رسیدم. وقتی در ارتباط بین خود و آقا تأمل کردم، دیدم ایشان بالاتر از هر کلام و لفظی است که بخواهم ایشان را با آن لفظ مورد خطاب قرار دهم. اگر به ایشان استاد بگویم، با شناختی که من از کلمهٔ استاد دارم و محتوایی که در این قالب است، ایشان بالاتر است! اگر مولا خطاب کنم باز حقّ مطلب نسبت به ایشان ادا نمی‌شود! اگر پدر بگویم، پدر خیلی زیاد وجود دارد! متحیّر شدم که چه بگویم و ایشان را با چه عبارتی خطاب کنم! (یعنی آن ربطی که بین خودش و ایشان احساس می‌کرد، اقتضای یک هم‌چنین مسئله‌ای را داشت، و چنین حالی را برای ایشان به‌وجود آورده بود.) از طرفی هم می‌دانستم که ایشان مُشرف بر نفوس است و از همه چیز خبر دارد، لذا گفتم: «آقا من به شما چه بگویم؟» ایشان فکری کردند و فرمودند: «بگو عبداللَه؛ اگر ما عبد او باشیم!»

ایشان شوخی و مزاح نکرده‌اند! من فرزند ایشان هستم و از حالات و روحیات ایشان اطلاع دارم. نخواسته‌اند جانماز آب بکشند یا تواضع کنند، بلکه حالِ ایشان همین‌طور بود. خیلی از امثال ما می‌گوییم: «نه آقا، ما قابل نیستیم!» اما اگر به موقعیّتش برسد، عکس‌العمل نشان می‌دهیم. ولی ایشان جدّاً فرموده بودند: «به من عبداللَه بگو!» او شخصی است که به عظمت خدا پی برده و در باطن و حقیقت و سرّش به تذلّل خودش رسیده است.

داستان شخصی که در سالروز تولد علاّمه برای ایشان هدیه آورد

همین مخدّره می‌گفت که هر سال هنگام تولد ایشان (که ظاهراً در ماه محرّم است) هدیه‌ای می‌خریده و توسّط والدهٔ ما برای ایشان می‌فرستاده است.[1]

---

[1] مرحوم آقا نسبت به مسئلهٔ جشن تولد و سالگرد و امثال آن بسیار حساس و بیزار بودند. می‌گفتند: «این امور مختص ائمه علیهم السلام است و بقیه همه باطل است.»
امروزه برای افراد سالگرد وفات و جشن تولد می‌گیرند، ولی همهٔ اینها باطل است. شیعه فقط باید چهارده نفر معصومین را بشناسد، والسّلام!
ما نباید به این و آن نگاه کنیم وإلاّ کلاه ما پسِ معرکه است! ما باید گلیم خود را از آب بیرون بکشیم! چرا باید منتظر باشیم تا این و آن برای ما تصمیم بگیرند؟! چرا نباید به مبانی و به مکتب خود متمسّک باشیم و به کس دیگری

والدهٔ ما که متوجه بودند مطلب از چه قرار است، آن را نزد آقا می‌بردند و ـ بدون ذکر تولد ـ می‌گفتند: «فلان خانم این هدیه را برای شما فرستاده‌اند.» ایشان هم می‌فهمیدند، ولی چون می‌دیدند هدیه است و در ظاهر اسمی از سالگرد تولد نیست، آن را می‌پذیرفتند.

ایشان می‌گفت:

این قضیه سال‌ها ادامه داشت تا اینکه در یکی دو سال آخر عمر ایشان، هدیه‌ای (که ظاهراً عبای نفیسی بود) با یک جعبه شیرینی تهیه کردیم و چون به والدهٔ شما دسترسی نداشتیم، به اخوی شما دادیم که خدمت آقا ببرند. اخوی شما پرسیدند: «این چیست؟» من گفتم: «ما هر ساله برای تولد آقا هدیه‌ای تقدیم می‌کنیم.» اخوی شما آن را گرفت و خدمت ایشان برد.

این مخدّره که با مرحوم آقا ارتباط قلبی داشت، می‌گفت:

من در منزل بودم که ناگهان در قلب من غوغایی به‌پا شد و وضعم زیر و رو شد و گویی آسمان بر

کار نداشته باشیم؟! بسم اللّه، هر کسی می‌خواهد برود راه باز است و مانعی نیست؛ ولی این راهی نبود که بزرگان رفتند!

سرم خورد و به زمین افتادم! گفتم: خدایا این چه مصیبتی است، چه شده است؟! وقتی خوب توجه کردم، دیدم ای داد بیداد، مثل اینکه کار خراب شده و قضایا لو رفته است! چون فهمیدم ایشان از این مسئله ناراحت شده‌اند، فوراً چادر بر سر کردم و به‌سمت حرم امام رضا علیه السلام فرار کرده و عرض کردم: «ای امام رضا، به دادم برسید که کارم خراب شده است!» با نذر و نیاز و ضجّه و گریه از حضرت خواستم که دستی بلند کنید که آقا خیلی از دستم عصبانی است. تا اینکه بالأخره حضرت عنایتی کردند و من دیدم گویی مشکل برطرف شد و خوشحال به خانه برگشتم.

(ایشان می‌گفت:) من بعداً از اخوی شما از کیفیّت جریان پرسیدم. ایشان

گفتند: «مرحوم آقا پرسیدند: "این چیست؟" من پیغام شما را که این هدیه به‌مناسبت سالگرد تولد است، به آقا رساندم.» من گفتم: آخر شما نباید متوجّه می‌بودید که آقا از این چیزها بیزار است؟! من ده سال است که هدیه را به مادرتان می‌دهم و از این خبرها نبوده است! ایشان گفتند: «بنده هنوز حرفم تمام نشده بود که آقا هدیهٔ شما را پرت کردند و فرمودند: "این کارها چیست؟! ما کی هستیم؟! سالگرد چیست؟! خجالت نمی‌کشید؟! این کار فقط مختص چهارده معصوم است!" شما هم از همه‌جا بی‌خبر، و ما آنجا در عوض شما می‌لرزیدیم که الآن آقا بلند می‌شوند و یک سیلی هم در گوش ما می‌زنند که اصلاً چرا این هدیه را گرفتیم و آوردیم! سپس ایشان بدون اعتنا به هدیه، فرمودند: "برو این هدیه را پس بده!"»

دو سه روز صبر کردیم و گفتیم: اوضاع قدری آرام شود بهتر است. بعد خود ایشان ما را خواستند و خدمت ایشان رفتیم. با ملایمت فرمودند: «این کارها صحیح نیست و انسان باید فقط مکتب و مبنا را لحاظ نماید، فقط امام در اینجا مطرح است!»

سنّت بودن و ارزش جشن تکلیف

فقط این مسئله باید مورد نظر باشد! اینها

شوخی نیست! یعنی این مرد در مقام عبودیت غیر از چهارده معصوم کسی را نمی‌بیند! سالگرد یعنی چه؟! تولّد یعنی چه؟! آنچه که ارزش دارد و سنّت است و انسان باید نسبت به آن اقدام کند، فقط مسئلهٔ بلوغ و تکلیف است! همان‌طوری‌که سید بن طاووس ـ رضوان اللَه علیه ـ به پسرش وصیت می‌کند:

> ای فرزندم، هنگام تکلیفِ خود را جشن بگیر، چون خداوند تو را برای تعلّق تکلیف و اوامر خود مهیا و مستعد قرار داده است![1]

در موقع تکلیف فرزندانمان باید مجلس جشن بگیریم و افراد بیایند و شیرینی بیاورند و صحبت بشود و مسائل مربوطه گفته شود؛ این مسئله خیلی خوب و مُستحسن است. اما اینکه در سالگرد تولد، کیک تهیه کنند و شمع بگیرند و آن را

---

[1] رجوع شود به کشف المحجة، ص ۱۴۲.

روشن کنند، خلاف سنّت و ناپسند است!

سیره و سلوک مرحوم علاّمه طهرانی حاکی از تحقّق مقام عبودیت ایشان

[همان‌طور که عرض شد،] مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند: «بنده را سید محمدحسین صدا بزنید!» بعضی از دوستان ما هستند که هنوز به ایشان «مرحوم آقای حاج سید محمدحسین» می‌گویند و کار خوبی هم می‌کنند.

واقعاً ایشان توصیه کرده بودند وقتی وارد مجلس می‌شوند کسی برای ایشان از جای خود بلند نشود، ولی علیٰ‌کلّ‌حال این مسئله از تحت قدرت و توان دوستان خارج بود؛ اما نه‌اینکه ایشان این مسئله را به‌عنوان شوخی و به‌عنوان یک مسئلهٔ عادی و فقط به‌عنوان لقلقهٔ زبان مطرح کرده باشند. هم‌چنین از اینکه بعضی افراد در مقام افراط، ایشان را در غیر از جایگاه و موقعیت خودشان قرار می‌دادند، بی‌نهایت متأثر و منقلب می‌شدند.

دو سه بار در زندگی ایشان اتفاق افتاد که بعضی افراد پای ایشان را بوسیدند. آقا، گویا قیامت به‌پا شده بود! ناگهان آن‌چنان انقلابی در ایشان پیدا

شد که من احتمال دادم سکته کنند؛ آیا اینها هم دروغ و از روی تصنّع است؟!

ایشان خود را در برابر مکتب اهل‌بیت آن‌چنان خاضع و متواضع و عبد می‌دیدند که اصلاً وجودی برای خود قائل نبودند، و بسیار مواظب بودند که خدای‌ناکرده، نعوذبالله، به‌واسطهٔ مشاهدهٔ بعضی مسائل و ادراک بعضی حقایق ـ ظاهراً یا باطناً ـ یک‌وقت مسئله برای رفقا و دوستانشان خلط نشود، و آن موقعیت و آن مرتبت، از جای خود تبدّل و تغیّر پیدا نکند!

چند سال پیش، روزی یکی از دوستان مقداری از شرح حال مرحوم آقا را گفت و خیلی به مطالب ایشان مُعجِب بود، و در واقع خود را دلدادهٔ حیات و مرام و تربیت و اخلاق ایشان می‌دید! همهٔ اینها در جای خود محفوظ و درست و صحیح است.

بعد در ادامه گفت:

من راجع به ایشان تفألی به دیوان حافظ زده‌ام و نیّتم این بود که به نظر من ایشان مرتبه‌ای دارد که بالاترین فرد است. (می‌خواست حالت غلوّی را مطرح کند که بنده زبانم ناتوان است که عبارت او را بیان کنم و حتماً خود

رفقا منظور بنده را متوجه شده‌اند!) در تفأل به حافظ این شعر آمد:

به حُسن خُلق و وفا کس به یار ما نرسد *** تو را در این سخن انکار کار ما نرسد[1]

او می‌خواست از این شعر یک استفادهٔ غیر صحیح و سوء برداشت کند؛ بنده ناگهان متغیّر شدم و به او گفتم:

خجالت بکش! این غلط‌ها چیست؟! تمام ارزش و احترام مرحوم آقا در نزد بنده که فرزند ایشان هستم به این است که ایشان عبدی از عَبید امام زمان علیه السلام است. تمام هنر ایشان همان تخلّصی است که در آخر اشعار خود برگزیده و خود را معرفی کرده و فرموده‌اند:

آن که سرود این دُرَر پاک را *** خاک ره کوی حسین است و بس[2]

خیلی صریح می‌گویم: ما ایشان را این‌طور می‌شناسیم و غیر از این را قبول نداریم. باید هر چیزی در جای خودش محفوظ باشد! «هر سخن

---

[1] دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۷۸.

[2] لمعات الحسین، ص ۹۷ و ۱۰۱.

جایی و هر نکته مکانی دارد»؛[1] ما باید این روش را از بزرگان بیاموزیم.

آنچه بنده راجع‌به نسبتِ مرحوم آقا با ائمّه علیهم السلام عرض کردم، شما همان را نسبت به بنده با مرحوم آقا قرار بدهید و غیر از این هیچ نیست! هر مطلبی که بنده می‌گویم، اگر صحیح بود بدانید از مرحوم آقا است؛ و اگر خلاف بود از بنده است!

تذکر جدی مؤلف در پرهیز از اطلاق عناوین و القاب به ایشان

شنیده‌ام که بعضی افراد در مقام تعریف از بنده مطالبی می‌گویند که صریحاً بگویم: «به اعتقاد بنده آن مطالب کفر محض است!» آقاجان، ما حقیقت مسئله را فهمیده‌ایم و لذا نیازی نیست که کسی از ما تعریف کند؛ و اگر تعریف بیجا کند آبرو

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۲۵:

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف ❊❊ هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

و عِرض خود را می‌برد و زحمت ما می‌دارد![1]

ما نیاز به تعریف نداریم! من وضعیت و موقعیت خودم را بهتر از بقیه می‌دانم، و نسبت به خصوصیات و حالات خودم از شما بیشتر اطلاع دارم؛ ﴿بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ بَصِيرَةٞ * وَلَوۡ أَلۡقَىٰ مَعَاذِيرَهُۥ﴾؛[2] «بصیرت هر کسی به نفس خود بیشتر از دیگران است!» بنده تکلیف دارم که مطالب را بیان کنم، نه بیشتر! اگر به ما بگویند بگو، می‌گوییم؛ و اگر بگویند نگو، نمی‌گوییم! البته الزامی هم بر شنیدن نیست!

من آنم که خود می‌شناسم، و توقع دارم که دیگران هم بر همین اساس مرا خطاب کنند! «حضرت آقا» گفتن، به ما نیامده است! عنوان «آقا سید محسن» و «آقای طهرانی» برای بنده کفایت

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٤٤٩:

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه توست

** عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

[2] سوره قیامت (۷۵) آیه ١٤ و ١٥. معاد شناسی، ج ۷، ص ۹٦:
«بلکه انسان بر خودش آگاه است؛ و اگرچه پیوسته عذرهای خودش را تحویل دهد.»

می‌کند و بیش از این نیاز نیست، و خیال نکنید که اینها برای من خوشایند است؛ نه‌خیر، بنده اصلاً خوشم نمی‌آید و نیازی هم به این عناوین ندارم و هیچ تواضع هم نمی‌کنم!

مرا در سطح مرحوم آقا قرار دادن، بطلان محض است و اگر کسی این کار را انجام بدهد، بنده در ملأ از او بریء هستم؛ تا چه رسد به اینکه بخواهد مطالب دیگری بگوید! و اگر کسی از این به بعد بخواهد این مطالب را بگوید، قبل از اینکه بیاید با من مطرح کند، دیگر مرا نبیند؛ یعنی خودش دیگر نیاید من را ببیند و تا آخر عمر برود! و اگر هم بیاید، دیگر من راهش نمی‌دهم! ببینید، مطلب را تمام کردم و خیال می‌کنم مقصودم را رساندم!

مکتب ما مکتب حق است! شیعهٔ امیرالمؤمنین باید به‌دنبال مبانی او باشد! ما

نباید خود را گول بزنیم! ما فقط چهارده نفر معصوم داریم و بس! البته کسانی که به مرتبهٔ فنا و بقا می‌رسند نیز داخل در ولایت تامّ ائمه علیهم السلام هستند؛ اما چنین کسی را در کجا می‌توان پیدا کرد؟! بروید پیدا کنید!

عباراتی که ما برای افراد می‌آوریم باید حساب‌شده باشد! نمی‌توان بیهوده حرف زد؛ چراکه مسؤلیت می‌آورد و موجب زیادی مسائل نفسانی شخص می‌شود!

یکی می‌گوید: «حضرت آقا»، دیگری می‌گوید: «حضرت آیةالله، مملکت به‌واسطهٔ شما در امن و امان است!» و دیگری سلام و صلوات می‌فرستد و باعث می‌شود کم‌کم آن بیچاره خیال کند که خبری هست!

کیفیّت نفوذ و تأثیر جاذبه‌های دنیوی در قلب

دنیا جاذبهٔ عجیبی دارد! گاهی‌اوقات انسان در ابتدا واقعاً حالی دارد که وقتی به او می‌گویند: «فلان پست و مقام را قبول کن» نمی‌پذیرد و می‌گوید: «این دنیا است و ما نمی‌خواهیم در دنیا داخل شویم!» بالأخره ممکن است پس از اصرار زیاد قبول کند.

روز اول تا وارد سازمان می‌شود مورد استقبال و احترامات ویژهٔ افراد واقع می‌شود و با القابی مانند جناب وزیر و وکیل او را خطاب کرده و بیا و برو راه می‌اندازند. روز دوم هنوز از اتومبیل مخصوص پیاده نشده دو نفر در را باز می‌کنند تا فشاری به دست ایشان وارد نشود. بعد زیر بغل آقا را می‌گیرند و او را پیاده می‌کنند و بالا می‌برند و می‌نشانند و اطلاع می‌دهند که از کجا و کجا تلفن شده است. یک ماه که بر این کیفیّت می‌گذرد، به او اطلاع می‌دهند که می‌خواهند شما را برکنار کنند. می‌گوید: «چرا؟! مگر چه کرده‌ام؟!» شروع می‌کند به این‌طرف و آن‌طرف نامه نوشتن!

آخر تو همان کسی بودی که می‌گفتی: «نباید به‌دنبال این پست‌ها رفت، اینها دنیا است و آدمی را آلوده می‌کند!» حالا چه شده است که خود را به در و دیوار می‌زنی؟! جان من، تو تغییر کرده‌ای، منتها آهسته‌آهسته و آرام‌آرام! این مادهٔ تخدیر کننده، کم‌کم تو را مست و بی‌هوش و تخدیر کرده است و الآن دیگر نمی‌توانی از آن وسیلهٔ مخدّر دست

برداری، و اگر یک شب به تو نرسد به خُماری می‌افتی!

چرا می‌گویند تخدیر حرام است؟ چون این مادّه در ابتدا برای انسان یک حالت

جاذبه‌ای می‌آورد، و کم‌کم به آن عادت می‌کند؛ ولی این مسکین نمی‌داند که کجای قضیه رو به خرابی می‌رود! خون او دارد عوض می‌شود، سلول‌های او تغییر می‌یابد و این مادّه در سلول‌های مغزی و عصبی او اثر می‌گذارد. او نمی‌داند که این مادّه چه زهری از خود تراوش می‌کند تا آنجا که اگر یک شب به او ندهند خود را به در و دیوار می‌زند، و وقتی که کارش به اینجا رسید، به او می‌گویند: «حالا بیا و هرچه ما می‌گوییم گوش بده!» تو دیگر تخدیر شده‌ای و نمی‌توانی از این مخدّر دست برداری، باید پول بدهی، باید زندگی‌ات را بدهی، باید زنت را بدهی، باید دخترت را بدهی، باید دینت را بدهی، وإلاّ به تو مخدّر نمی‌دهیم! اینجا است که او دینش را می‌دهد! پس باید حواس انسان جمع باشد!

اختصاص داشتن تعابیری مثل «علی زمان» به امام زمان علیه السلام

انسان نمی‌تواند هر لقبی را برای هر کسی بیاورد. امیرالمؤمنین علیه السلام فقط یک نفر بود و او علی بن ابی‌طالب است! سیدالشهدا علیه السلام فقط یک نفر بود و او حسین بن علی است! حسین

زمان و علی زمان یعنی چه؟! علی زمان فقط امام زمان است! او همان کسی است که به‌جای امیرالمؤمنین نشسته است، منتها با اختلاف زمان؛ او هزار و چهارصد سال قبل به دنیا آمد و در آن زمان و در آن شرایط زندگی کرد، این دویست و پنجاه سال بعد از آن به دنیا آمد و خداوند عمر او را تا الآن طولانی کرده است، و إن‌شاءاللَه امیدواریم که بر ما منّت بگذارد و دیدگان ما را با ظهورش به جمالش روشن کند، و از این مهم‌تر ولایت و باطن حقیقی او را برای ما منکشف فرماید!

علی زمان حضرت بقیةالله است و بس! حسین زمان حضرت بقیةاللَه است و بس! امام صادق زمان حضرت بقیةاللَه است و بس! یعنی امام زمان شخصیتی است که فقط از نقطه‌نظر وجود خارجی با امام صادق اختلاف دارد و دو بدن هستند؛ آن بدن در هزار و دویست سال پیش بوده است، و این بدن الآن در زمان ما است! اینها فقط در بدن اختلاف دارند، اما از نقطه‌نظر علم و احاطهٔ بر مُلک و ملکوت و إشراف بر جمیع عالم هستی یکی هستند!

امام جواد زمان، حضرت بقیةاللَه است! امام هادی زمان، حضرت بقیةاللَه است!

امام حسن مجتبای زمان، حضرت بقیةاللَه است! مسئله این است! رهنمودهای پیامبرگونه برای کیست؟ برای امام زمان است! مگر شما پیغمبری؟! فقط امام زمان می‌تواند پیامبرگونه باشد!

«گون» و «گونه» یعنی مانند و مثل و شبیه. رهنمودهای پیامبرگونه، مطالبی است که ما از امام زمان بشنویم؛ اما مطالب بقیهٔ افراد، همه عادی است! لذا همان‌طور که کلام پیغمبر اکرم تا قیام قیامت حی است، کلام امام زمان علیه السلام نیز حی است و بقیه همه می‌میرند و تمام کلمات آنها مرده هستند؛ الاّ مطالبی که ما از آنها می‌گیریم! خب اگر از او می‌گیریم، دیگر چرا بگوییم پیامبرگونه؟! بگوییم خودش! اگر درست است و ما از او می‌گوییم، خب بگوییم: کلام امام، کلام پیغمبر، کلام امام سجاد، کلام امام مجتبی، کلام امام جواد، کلام امام رضا! چرا از طرف خودمان بگوییم؟! اگر هم خلاف است، خلاف برای خودمان است! چرا ما بگوییم پیامبرگونه؟! چرا ما بگوییم علی‌گونه؟! یعنی مُدرکات امیرالمؤمنین علیه السلام این‌قدر بود؟! یعنی مُدرکات سیدالشهدا علیه السلام همین‌قدر

است؟! «گونه» یعنی همین!

حسین زمان یعنی کسی که فقط زمان بین او و آن حسین فاصله انداخته است، وإلاّ این همان است! [در غیر این‌صورت،] این مکتب، مکتب شعار است و مکتب شیعه نیست! در مکتب شیعه باید مراتب افراد محفوظ بماند!

عزت و افتخار در دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السلام

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «به من یا شریف نگو! بگو یا أباعبداللَه!»

[در دعای مأثوره از امیرالمؤمنین علیه السلام است که:]

إلهی، کَفَیٰ بی عِزًّا أن أکون لَکَ عبدًا و کَفَیٰ بی فَخرًا أن تَکونَ لی ربًّا؛[1] «همین عزت مرا بس است که من بندهٔ تو و عبداللَه باشم! و افتخار برای من همین بس که فقط تو پروردگار من باشی!»

این خیلی مهم است! [قرآن می‌فرماید:]

﴿ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ

[1] کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۸٦؛ الخصال، ج ۲، ص ٤۲۰، با قدری اختلاف.

﴿ٱلۡقَهَّارُ﴾.[1] ما چند تا رب داریم؟ إلیٰ‌ماشاءاللَه! خوب است که روزی بنشینیم و با خود خلوت کنیم و در را هم به روی خود ببندیم تا دیگران مزاحم نشوند و قدری با خود فکر کنیم که چند رب و چه تعداد خدا داریم؟

ای هواهای تو هوا انگیز *** وی خدایان تو خدای آزار

ره رها کرده‌ای، از آنی گُم *** عزّ ندانسته‌ای، از آنی خوار[2]

هر یک از هویٰ و هوس‌های تو برای تو خدایی درست می‌کند! وقتی این خدایان دروغین آمدند، خدای اصلی تو را کنار می‌گذارند. ای مسکین، تو ندانستی عزت در چیست! «عزّ» در عبودیت است؛ لذا خوار و ذلیل شدی و باید دست نیاز به‌سوی همه دراز کنی.

آن امام صادقی که به عنوان می‌گوید به من

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۳۹. معاد شناسی، ج ۵، ص ۸٤:
«آیا رؤسا و حکّامی که پیوسته به تفرقه دعوت می‌کنند بهترند که انسان از آنها اطاعت کند، یا خداوند واحد قهّار؟!»

[2] دیوان حکیم سنائی غزنوی، ص ۱۳٦ و ۱۳۸.

اباعبداللَه بگو، عزت را یافته است؛ لذا اگر تمام دنیا به ایشان «مسکین» و امثال آن خطاب کنند، برای او فرقی نمی‌کند. او می‌گوید: هرچه می‌خواهید بگویید، من با خدای خود خوشم!

حضرت می‌گوید: شما بیچاره‌ها دائماً القاب برای خودتان اضافه کنید؛ ای مالک‌الرّقاب همهٔ زمین! ای حضرت کذای کذای کذا! اضافه کنید؛ دو تا بشود سه تا! سه تا بشود چهار تا! اما موقعی که حضرت عزرائیل برای قبض روح می‌آید، اگر یک خروار هم لقب داشته باشید، به‌اندازهٔ پر کاهی به دردتان نمی‌خورد! عزرائیل هم که حق است و نمی‌توانی آن را نادیده بگیری!

پس به فکر دو روز دیگر باش و اینها را کنار بگذار و بارَت را کم کن! سبک شو و مواظب باش که این بیا و بروها و این آمد و شدها کار به‌دست تو ندهد! این «حضرت آقا» گفتن‌ها چیست؟! «آقا» کیست؟! خیلی باید مواظب و متوجه باشیم، و

پیوسته این مطالب را مدّ نظر قرار دهیم! اگر به خیال خود می‌خواهیم آرام‌آرام براساس گفتار بزرگان کار کنیم، این روش بزرگان است!

واقعاً اگر به ما «حضرت آقا» نگویند، چیزی از ما کم می‌شود؟! نه آقاجان، از من نه‌تنها کم نمی‌شود، بلکه اضافه هم می‌شود! اگر می‌خواهید من چاق و پَروار و خوش و خرّم باشم، بدانید من از این راه می‌شوم! این مطالب را هم برای خودمان بدانیم و هم برای دیگران!

بروز مفاسد اجتماعی و پایمال شدن حقوق انسانی دومین اثر سوء استعمال القاب

و اما جهت دوم [که امام علیه السلام مانع استفاده عنوان و لقب شدند] مربوط به تبعات و ضررهای اجتماعیِ انتساب به این القاب است که چه فجایع و جنایات و ظلم‌ها و پایمال شدن حقوق‌ها و گرفتاری‌ها و گول زدن‌ها و گول خوردن‌ها و در مهلکه افتادن‌هایی را در پی دارد! و این مطلب فصل دیگری مخصوص به خود دارد که بُعد مفاسد اجتماعیِ آن است. تمام تبعات این قضیه متوجه کسی است که در ممانعت از این مسئله کوتاهی و

سستی کرده باشد!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال ما را بر جرائممان نگیرد و خود او در هر حال مباشر ما باشد و آنچه برای تقرّب به او لازم است، به ما عنایت کند! از هرچه ما را از مسیر حقّی که بزرگان ـ آن کسانی که راه و دَیدن آنها این بوده و حقیقت را یافته‌اند و یافتهٔ خود را بی‌شائبه و بدون مضایقه برای ما بیان کردند ـ و معصومین برای ما بیان کرده‌اند، به‌اندازهٔ ذرّهٔ مثقالی منحرف می‌کند، حفظ نماید و در انجام آن وظایف به تکاهل و سستی نیندازد!

خدایا دست ما را از دامن ولایت اهل‌بیت علیهم السلام کوتاه مفرما! ما را در دنیا از زیارت آنها و در آخرت از شفاعتشان بی‌نصیب مگردان!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

۱۲ ربیع الثانی ۱٤۲۱ هجری قمری

مجلس سی و هشتم: تبعات و خطرات استعمال القاب و عناوین اعتباری (۱)

أعوذُ باللَه مِن الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علَى سيّدنا و نبيّنا و حَبيب قُلوبنا وطَبيب نُفوسنا

أبىالقاسم المُصطفىٰ محمّدٍ و علَى آله الطّيّبينَ الطّاهرينَ و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ إلَى يومِ الدّينِ

قلتُ: «يا شَريفُ!» فقالَ: **«قُل يا أباعبداللَه!»**

عنوان به امام صادق عليه السلام خطاب می‌کند: «ای شخص بزرگ، و ای شخص بزرگوار!»

حضرت می‌فرمایند: «مرا اباعبداللَه صدا کن!»

در جلسهٔ گذشته بعضی از خطراتی را که به‌واسطهٔ خود بزرگ بینی متوجه انسان می‌شود، و اینکه آنها معلول و متأثّر از شرایطی است که آن شرایط این حالت را در نفس انسان به‌وجود می‌آورد،

خدمتتان عرض کردیم.

یکی از موارد زمینه‌ساز هلاکت نفس

یکی از آن شرایط و علل عبارت است از مُعنوَن شدن به عناوین و ملقّب شدن به القاب فراتر از حیثیات وجودی و شخصیتی انسان! چون این موجب می‌شود که نفس از این مسئله متأثر و منفعل بشود و آن حیثیت و موقعیت حقیقی و مرتبهٔ واقعی خود را فراموش کند و بالنّتیجه در وضعیتی قرار بگیرد که برای او جز هلاکت و بَوار نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد.

راجع به این مسئله مقداری صحبت شد و عرض شد که هر شخص باید حریم

خود و حریم دیگران را حفظ کند و حریم هر ذاتی را در موقعیت خود او نگه دارد!

انحصار «طهارت و عصمت مطلقه» به چهارده معصوم

در مکتب تشیّع، طهارت مطلق و عصمت مطلقه فقط منحصر است در چهارده ذات مقدس که عبارت‌اند از چهارده معصوم علیهم السلام! بقیهٔ افراد ـ هر کسی می‌خواهد باشد ـ دارای اشتباه و خطا هستند و مانند سایر افراد از حیثیات عالم کثرت و علل موجبهٔ برای اشتباه، در امان نیستند!

این مسئله در همهٔ جهات باید مورد توجه قرار بگیرد، و حتی حفظ مراتب بالنّسبه به خود ائمه علیهم السلام نیز باید رعایت شود؛ یعنی با وجود آنکه مطابق آیهٔ شریفهٔ: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرًا﴾،[1] تمام این ذوات مقدسهٔ چهارده‌گانه از عصمت و طهارت ذاتیهٔ مطلقه برخوردارند، ولی موقعیت و مرتبهٔ رسول اکرم

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۵۰:
«این است و جز این نیست که فقط خداوند اراده کرده است که از شما اهل‌بیت هرگونه رجس و پلیدی را از میان بردارد و به‌تمام معنا شما را پاک و پاکیزه گرداند!»

صلّی اللَه علیه و آله و سلّم با سایر ائمه علیهم السلام امتیاز دارد، و هم‌چنین امیرالمؤمنین علیه السلام از این نقطه‌نظر با سایر ائمه امتیاز دارد!

کلمهٔ ﴿تَطۡهِيرًا﴾ در آخر این آیه حکایت از طهارت ذاتیه می‌کند؛ یعنی اراده و مشیّت خداوند تعلّق گرفته است که شما ذوات مقدسه را به یک نوع طهارت مطلقه و به یک نوع عصمت ذاتیه دربیاورد؛ عصمت در مرتبهٔ ظاهر، عصمت در مرتبهٔ باطن و عصمت در مرتبهٔ سرّ!

لذا وقتی که ما به احوال ائمه علیهم السلام نگاه می‌کنیم، در کیفیت رفتار آنها و در کیفیت اقوال آنها و در کیفیت ارتباط آنها با افراد دچار شگفتی می‌شویم، و این مسئله برای ما جای سؤال باقی می‌گذارد که چطور ممکن است یک نفر و یک ذات، تا به این حد هیچ نوع شائبه‌ای از توغّل در عالم کثرت در وجود او نباشد؟!

تحیّر عقل در جریان کربلا

مثلاً وقتی که ما به جریان سیدالشهدا علیه السلام و کربلا نگاه می‌کنیم، آن‌قدر

این مسئله عجیب است و آن‌قدر این کارهای امام حسین علیه السلام عجیب [به نظر] می‌آید که اصلاً انسان باور نمی‌کند که این فرد، یک بشر و یک فرد عادی است که دارد این کارها را انجام می‌دهد!

آخر مگر می‌شود که در همان حالی که یک نفر را دارند به شهادت می‌رسانند، «**هَل مِن ناصرٍ یَنصرُنی**» بگویند[1] و منظورش از این عبارت، دستگیری از مردم باشد؟! آخر این مسئله را چگونه می‌توان تصور کرد و این کار، با کدام عقل جور درمی‌آید؟! با کدام منطق جور درمی‌آید؟! و با کدام تأسّی و اسوه می‌تواند مورد توجه قرار بگیرد؟! کسی که تمام افرادش را شهید کرده‌اند و فرزندانش را جلویش تکه‌تکه کرده‌اند؛ فرزندانی که یک موی آنها به همهٔ عالم وجود برابری نمی‌کند!

مگر حضرت علی اکبر واقعاً کم شخصیتی بود؟! شخصیتی بود که اگر اراده و مشیّت الهی بر امامت حضرت سجاد تعلّق نمی‌گرفت، امامت بر

---

[1] رجوع شود به مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۶.

حضرت علی اکبر مستقر می‌شد![1] مگر حضرت اباالفضل کم شخصیتی بود؟! این مسئله، یک مسئلهٔ عادی نیست! شخصی که تمام حیثیات وجودی خودش را فدای سیدالشهدا علیه السلام کند و در تمام مراتب، ذرّه‌ای از توجه به او غفلت نکند و در سخت‌ترین شرائط، فقط آن حضرت را مدّ نظر داشته باشد و تمام وجود او از عشق به برادر و مولای خودش مالامال شده باشد! ما در کجای عالم هستی می‌توانیم یک‌هم‌چنین فردی را پیدا کنیم؟! از خلقت آدم تا قیام قیامت، در شهدا کسی مثل حضرت اباالفضل نیامده و نخواهد آمد![2]

حالا این سیدالشهدا تمام این یاران و تمام این خصوصیاتش را از دست داده،

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۸ ـ ۳۳۵.

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤٦٣:

«[قالَ سیّدُ العابدینَ علیّ بنُ الحسینِ علیه السّلام:] إنّ لِلعبّاسِ عندَ اللهِ تَبارکَ و تَعالَی مَنزِلةً یَغبِطُهُ بِها جَمیعُ الشّهداءِ یَومَ القیامَة!»

اما وقتی شما نگاه می‌کنید، می‌بینید که هرچه این قضیهٔ کربلا رو به جلو می‌رود، حضرت بشّاش‌تر می‌شود![1] واقعاً انسان [متحیّر] می‌ماند که این چه قضیه و حکایتی است، و آخر این چه بشری است و نفس او از چه چیزی به‌وجود آمده و خصوصیت نفس او چگونه است که هرچه مصیبت بر او بیشتر می‌شود، ابتهاج او بیشتر می‌شود؟! آخر یک‌هم‌چنین قضیه‌ای چگونه ممکن است، و در روز عاشورا در آن سرّ و سویدای حضرت چه می‌گذشت؟! اینها چیزهایی است که ما اصلاً خبر نداریم، آن‌وقت همین‌طور می‌گوییم: حسین زمان!

من خودم نمی‌توانم مسئلهٔ کربلا را تجزیه و تحلیل کنم، و بی‌رودربایستی تا آنجایی هم که شنیده‌ایم و دیده‌ایم، دیگران هم مثل ما بودند؛ یعنی اختلافی هم با هم نداشتیم و ندیدیم که دیگران اضافه بر آنچه ما یافتیم، عرضه کنند!

من واقعاً نمی‌توانم تصور کنم که این مسئلهٔ کربلا و امام حسین علیه السلام چه طوری بوده و

---

[1] رجوع شود به معانی الأخبار، ص ۲۸۸.

وضعیتش به چه قسم بوده است! و اگر کسی گفته که ما نمی‌توانیم، راست گفته است و خدا خیرش بدهد! حالا اگر خواسته تملّق کند، حسابش جدا است! واقعاً کسی نمی‌تواند به آنجا برسد، چون این مطلب اصلاً از تحت قدرت ما و فکر و تدبّر ما خارج است!

چرا لقب «ثارالله» را فقط برای امام حسین علیه السلام استفاده می‌کنیم، نه بقیهٔ شهدا؟ حضرت حمزه علیه السلام، در جنگ اُحد با آن طرز فجیع به شهادت رسید. بعد از جنگ احد بود که لقب «سیدالشهدا» به حضرت حمزه تعلّق گرفت و می‌گفتند: «حمزهٔ سیدالشهدا».

خب از یک نقطه‌نظر ایشان فرماندهٔ لشکر اسلام بود، دلسوز بود، عموی پیغمبر بود، فداکاری کرد و تمام هستی‌اش را برای پیغمبر گذاشت و کارها کرد و در آخر به آن طرز فجیع به شهادت رسید که رسول خدا اصلاً نمی‌توانست دیدن بدن او را

تحمل کند، لذا پارچه‌ای روی او انداختند[1] تا وضعیتش مشخّص نشود! این حضرت حمزه، بعد از آن جنگ به سیدالشهدا ملقّب می‌شود![2]

ما وقتی که به حال و خصوصیات او نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که مرد بزرگواری است، از خود گذشتگی و جان‌فشانی کرده و هستی و زندگی‌اش را به پای پیغمبر نثار کرده است،[3] اینها همه‌اش صحیح است ـ البته اینکه می‌گویم صحیح است، معنایش این نیست که ما اهل این حرف‌ها هستیم! نه آقاجان، ما خیلی کمتر از این حرف‌هاییم! ما فقط اینها را در مقام بیان و تفسیر مطلب می‌گوییم ـ اما وقتی که پیغمبر می‌خواهد مشورت کند که آیا در مدینه جنگ کنیم یا بیرون از مدینه برویم و در آنجا جنگ کنیم، با اینکه می‌داند رأی پیغمبر این است که در مدینه این جنگ انجام بشود، می‌گوید:

یا رسول‌اللَه، مایهٔ سرشکستگی ما و موجب شکست اسلام است که داخل شهر با دشمن

---

[1] الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۹ ـ ۱۱.

[2] الإستیعاب، ج ۱، ص ۳۷۲؛ ذخائر العقبی، ص ۱۷٦.

[3] رجوع شود به الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۵ ـ ۱۳.

بجنگیم و در شهر پناه بگیریم و از کوچه‌ها و پشت‌بام‌ها استفاده کنیم! جنگ مردانه جنگی است که در خارج از شهر و در عرصهٔ پیکار باشد! من روزه‌ام را افطار نمی‌کنم مگر در اُحد![1]

ایشان خیلی مرد بزرگی است و شهید بزرگوار اسلام است و پیغمبر چقدر از شهادتشان ناراحت شدند! ولی اگر بخواهیم این قضیه را در کنار مسائل امام حسین علیه السلام قرار بدهیم، می‌بینیم که آنجا یک قضیهٔ دیگر است!

حرّیت و دستگیری امام حسین علیه السلام در قضیهٔ عاشورا

اصلا در کار سیدالشهدا این حرف‌ها نیست! سیدالشهدا خودش بر مسائلی که در کربلا اتفاق می‌افتد اقدام می‌کند و خودش جلوتر حرکت می‌کند! سیدالشهدا اصلاً راضی نبود به اینکه اصحابش اول بروند و کشته شوند، بلکه راضی بود که اول فرزندانش بروند، ولی آنها نگذاشتند! اصحاب سیدالشهدا گفتند: تا یک نفر از ما

---

[1] رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

وجود دارد، کسی از اهل‌بیت نباید به میدان برود و آنها مانع شدند که حضرت ممانعت نکند، وإلاّ حضرت به این قضیه راضی نبود! می‌دانید چرا؟ چون حضرت می‌گوید: اینها برای ما آمده‌اند! برای شما که نیامده‌اند!

در شب عاشورا تمام صحبت حضرت با آنها این بود که این مردم مرا می‌خواهند، شما اینجا چه‌کار می‌کنید؟![1] این را از یک طرف می‌گوید، ولی از طرف دیگر وقتی که می‌خواهد از مکه حرکت کند، خطبه می‌خواند و می‌گوید:

مَن کان فینا باذلًا مُهجَتَه، و موَطّنًا علَی لقاء اللَه نفسَه، فَلیَرحَل مَعَنا؛ فإنّنی راحِلٌ مُصبحًا إن شاء اللَه تعالی![2]

---

[1] ناسخ التواریخ، مجلد حیاة الإمام سیدالشهدا الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۲۸، به نقل از نور العیون:
«و الآنَ لَم یکُن لهم مقصدٌ إلّا قَتلی و قتلَ مَن یُجاهِدُ بین یدَی... فمَن کَرِهَ منکُم ذلکَ فَلیَنصرِفْ؛ "و حالا این قوم مقصدی ندارند جز کشتن من و کشتن افرادی که در رکاب من با آنها مجاهده و جنگ کنند... پس هر کس ماندن و کشته شدن را ناپسند می‌دارد، باید برود!"»

[2] اللَهوف، ص ٦١؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۲۹؛ مثیر الأحزان، ص ٤١. با قدری اختلاف در مصادر. لمعات الحسین، ص ٤٠:
«پس کسی که در میان ما است و حاضر است جان خود را ایثار کند و خون دل خود را فدا کند و برای لقای خدا نفس خود را آماده نموده است، با ما کوچ کند که من در صبحگاهان عازم رحیل هستم إن‌شاءاللَه تعالی!»

کسی که می‌خواهد خونش را در راه ما بریزد

بسم اللَه! ما منع نمی‌کنیم و راه کسی را نمی‌بندیم. فردا نگویید امام حسین بی‌سروصدا به کربلا آمد و به کسی نگفت! یا لَیتَنا کُنّا مَعکُم فَنفوزَ فَوزًا عَظیمًا! نه آقاجان، امام حسین به همه گفت! به برادرش محمد بن حنفیه گفت،[1] ولی او نیامد! به عبداللَه شوهر حضرت زینب[2] گفت، ولی او نیامد!

این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم در تاریخ است! حضرت را منع کردند و

---

[1] مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳٤.

[2] الإرشاد، ج ۲، ص ٦٨.

گفتند: «یابن رسول‌اللَه، برای چه می‌روی؟! ای حسین، مگر نمی‌بینی وضعیت این مردم و حکومت چطور است؟! چرا جان خودت را به خطر می‌اندازی؟!» همهٔ اینها را گفتند و حضرت به همهٔ اینها خندید! فرمود: «بله، درست می‌فرمایید! بله، صحیح است!»

یک وصیّت هم برای محمد بن حنفیه نوشت و فرمود: «حالا که تو در مدینه هستی، بنابراین شما وصیّ ما باش!»[1]

عبداللَه هم گفت: «نه، مسئله این‌طور نیست و معلوم نیست که چه خواهد شد!» و فقط حضرت زینب و طفلانش را فرستاد. حضرت به او چه بگوید؟ او آمد این حرف را زد، دیگری آمد آن حرف را زد! حتی حضرت خودش هم به‌دنبال افراد رفت. مگر به‌دنبال عبیداللَه بن حرّ جعفی[2] نرفت؟! ولی او در جواب چه گفت؟ گفت: «من این شمشیر و این اسب را دارم، اینها را بردار و برو!» حضرت فرمود: «اسب را می‌خواهم چه کار؟! خودم اسب

---

[1] مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

[2] أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۷٤.

دارم! این هم شمشیر من است!»[1]

حضرت همهٔ این کارها را برای چه کرد؟ برای اینکه زمینه را برای هدایت و دستگیری افراد باز نگه دارد؛ چون او پدر امت است، ولیّ امت است، امام امت است! او باید راه را برای همه باز کند و بگشاید! اگر این کار را نکند، امام نیست!

امام زمان علیه السلام باید در همین لحظه که من صحبت می‌کنم، راه سعادت و فلاح را برای تک‌تک افراد بگشاید! حالا گر گدا کاهل بوَد تقصیر امام چیست؟![2] او باید راه را باز کند، حالا هر کسی که رفت، رفت؛ و هر کسی هم که نرفت، نرفت! این‌طور نیست که او راه را ببندد، این‌طور نیست که غیبت او موجب بشود انسان محروم باشد! اگر این‌طور باشد دیگر امام زمان، امام نخواهد بود؛ بلکه یک فرد عادی است!

امام ولایت دارد، احاطهٔ بر همهٔ نفوس دارد. وظیفهٔ امام راهنمایی و دستگیری و رساندن نفوس مستعدّه به غایات و نهایات کمالیهٔ آنها است! این

---

[1] مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۶.

[2] اقتباس از ضرب‌المثل: «گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب‌خانه چیست؟!»

وظیفهٔ امام است و امام از وظیفهٔ اصلی خودش تخطّی نخواهد کرد!

لذا ما می‌بینیم که حضرت می‌آید و صحبت می‌کند، با عبیداللَه بن حرّ جُعفی هم صحبت می‌کند. این روی وظیفهٔ امامت است! اما در شب عاشورا می‌گوید: «ما این کار را کردیم، ولی در کنار این قضیه، رودربایستی و خجالت و حیا نیست! خیال نکنید که حالا بیچاره فرزند رسول خدا گیر افتاده و تنها است، پس برویم و حمایتش کنیم! نه آقاجان، من بیچاره نیستم![1] تمام عالم مُلک و ملکوت هم به

---

[1] ناسخ التواریخ، مجلد حیاة الإمام سیدالشهدا الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۲۸، به نقل از نور العیون:

«...وَ الآنَ لَم یکُن لهم مَقصدٌ إلّا قَتلی وَ قتلَ مَن یُجاهِدُ بَینَ یَدَیَّ وَ سَبیَ حَریمی بَعدَ سَلبِهِم، وَ أخشی أنّکُم ما تَعلَمونَ أو تَعلَمونَ وَ تَستَحیونَ و الخَدعُ عِندَنا أهلَ البَیتِ مُحرّمٌ، فَمَن کَرِهَ مِنکُم ذلِکَ فَلیَنصَرِف!» امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۱:

«و حالا این قوم مقصدی ندارند جز کشتن من و کشتن افرادی که در رکاب من با آنها مجاهده و جنگ کنند، و نیتی ندارند جز اسیر کردن زنان و طفلان من بعد از غارت کردن آنها، و من خوف دارم که شاید شما این معنی را ندانید یا بدانید ولیکن از روی حیا و شرم در نزد من درنگ نموده‌اید. خدعه و مکر در نزد ما اهل‌بیت رسول خدا حرام است، حقیقت مطلب بدون روپوش این است که هر کس می‌خواهد برود و ماندن و کشته شدن را ناپسند می‌دارد، باید برود!»

الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱:

«...ألا وَ إنّی قد أذِنتُ لَکُم فانطَلِقوا جَمیعًا فی حِلٍّ لَیسَ عَلَیکُم مِنّی ذِمامٌ هذا اللَّیلُ قد غَشیَکُم فاتّخِذوهُ جَمَلًا!» لمعات الحسین، ص ۶۰:

زیر نگین انگشتری من دارد می‌گردد! قضیه این‌طور هم [که شما خیال می‌کنید] نیست، ولی من خودم نمی‌خواهم [کاری انجام بدهم!]»

مگر طایفهٔ جنّ نیامد؟! مگر حیوانات نیامدند؟! مگر ملائکه نیامدند؟! مگر همهٔ اینها به یاری امام حسین نیامدند؟! چرا حضرت قبول نکرد؟[1] گفت: «راهی است که خودم انتخاب کرده‌ام، شما برای چه آمده‌اید؟! اگر نمی‌خواستم، فرار می‌کردم و به‌سمت یمن می‌رفتم! این مسیری است که خودم با علم و بصیرت انتخاب کرده‌ام؛ نه نیاز به جنّ دارم، نه نیاز به ملائکه دارم و نه نیاز به [حیوانات دارم!] در حدود وظیفه و تکلیف شرعی‌ام مبارزه و مقاتله می‌کنم و وقتی هم که توانم تمام شد، به روی زمین می‌افتم!»

حضرت برای اینکه این مسئله را بردارد، در

«آگاه باشید که من در رفتن به شما اذن و اجازه دادم؛ پس همگی بروید که عقد بیعت را از شما بگسستم و نسبت به خود، بر شما عهده و ذِمامی ندارم! اینک شب در رسیده است و پوشش آن شما را در بر گرفته است؛ آن را چون شتر راهواری بگیرید و متفرّق شوید!»

[1] رجوع شود به الهدایة الکبری، ص ٢٠٦؛ کامل الزیارات، ص ٨٣؛ مدینة معاجز الأئمة، ج ٤، ص ٦٠؛ الکافی، ج ١، ص ٢٦٠.

شب عاشورا فرمود: «این مردم با من کار دارند، با شما کار ندارند، بلند شوید و بروید!» اول به سراغ آن افرادی رفت که با او آمده بودند. خب یک عده دیدند که نه، در اینجا حلوا نیست، رسیدن به مال و منال نیست، رسیدن به پول و استانداری و فرمانداری و مدیر کلّی و سازمان و این حرف‌ها نیست؛ بلکه فردا شمشیر و نیزه و شهادت است! مسئله در اینجا این‌طور نیست و باروبنه را برای چپاول‌کردن یک جا و پُر کردن جیب‌ها و رسیدن به تیول[1] و امثال‌ذلک نبندیم، و از جای دیگر [برای رسیدن به این مسائل] بلند نشویم بیاییم! لذا وقتی دیدند قضیه این‌طوری است، رفتند![2]

نه آقا، اینجا سرزمین کربلا است و از رئیس گرفته ـ که امام حسین است ـ تا کوچک‌ترین افراد ـ که طفل شیرخوار است ـ به هیچ‌کدام رحم نمی‌کنند! بسم اللَه، حالا هر کس که می‌خواهد، یا علی!

---

[1] لغت‌نامه دهخدا: تیول: تملک و تصرف ملک و عقار و زمین‌داری.

[2] رجوع شود به التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۲۱۸؛ ناسخ التواریخ، مجلد حیاة الإمام سیّدالشّهدا الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۲۹، به نقل از نور العیون؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ٤۱۸؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۸.

پس امام حسین اول حساب اصحابش را رسید، گفت: «برای چه بلند شده‌اید

و آمده‌اید؟!» حضرت دید که همه رفتند و فقط چند نفری ماندند! گفت: «خب دیگر اینها را نمی‌شود کاری کرد، اینها دیگر ماندند و از غربال رد نشدند و ایستادند! حالا به سراغ اهل‌بیتمان برویم!» بعد رو کرد به اهل‌بیت خودش؛ آمد سراغ اینها، یک مرتبه نزدیک‌تر. گفت: «شما برای چه آمده‌اید؟!» مگر در شب عاشورا به حضرت اباالفضل نگفت؟! مگر به فرزندش نگفت؟! یعنی آن‌قدر سیدالشهدا عجیب است و آن‌قدر مناعت و حرّیت و آزادی در اینجا به حدّ اطلاق و نهایت است، که به برادرش هم می‌گوید: «نه، اینها با من کار دارند، با تو کار ندارند، بیا برو!» تو یکی از فرزندان علی هستی، ولی مسئله و دعوا بر سر من است و این یزید با من کار دارد؛ نه با علی اکبر کار دارد، نه با اباالفضل العباس کار دارد، نه با قاسم کار دارد و نه با فرزندان حضرت اباالفضل کار دارد! کسی با اینها کاری ندارد و خلاصه اختلاف بر سر ما است، لذا شما هم بیایید و بروید![1]

---

[1] رجوع شود به التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۲۱۸.

خب بالأخره آنها هم جواب‌هایی دادند و حضرت دید که آنها دست بردار نیستند و نمی‌تواند به‌حسب ظاهر، آنها را از خودش دور کند؛ چون آنها حضرت را رها نمی‌کنند! وقتی که مسئله به اینجا رسید، حضرت فرمود: «من اصحابی وفادارتر و پایدارتر از شما سراغ ندارم!»[1]

این کلام کیست؟ کلام امام حسین است! و هر کدام از آنها در روز عاشورا امتحانشان را هم پس دادند. وقتی که زُهیر بن قین می‌گوید: «اگر هزار دفعه مرا

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱:

«فَإنّی لا أعلَمُ أصحابًا أوفَی و لا خَیرًا مِن أصحابی، و لا أهلَ‌بیتٍ أبَرَّ و لا أوصَلَ مِن أهلِ‌بَیتی؛ فَجَزاکُمُ اللَهُ عَنّی خَیرًا!»

ترجمه: «من اصحابی باوفاتر و پسندیده‌تر از اصحاب خودم سراغ ندارم، و اهل‌بیتی نیکوکارتر و پیوندزننده‌تر از اهل‌بیت خودم به‌یاد ندارم؛ پس خداوند خودش از جانب من بهترین جزا را به شما مرحمت کند!» (محقق)

بکشند و تکه‌تکه کنند و زنده کنند، دست از تو برنمی‌دارم»،[1] این قضیه شوخی نیست آقاجان! همه که این‌طور نیستند! بعضی‌ها با [صدای شلّیک] یک تفنگ، تمام دین و ایمانشان را هم از دست می‌دهند و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند!

تفاوت شهدای کربلا با سایر شهدا و علت الگو بودن آن واقعه

در یک قضیه که اتفاق می‌افتد، به همه شهید می‌گویند! حالا چه‌بسا در بین این صد نفری که شهید شده‌اند، یک نفر داشته فرار می‌کرده که خمپاره به او خورده و افتاده است، ولی به او هم شهید می‌گویند! و شاید اصلاً یکی آمده بوده تا توطئه کند و اتفاقاً مشمول تیر غیب می‌شود و از دنیا می‌رود، ولی به او هم شهید می‌گویند!

اما شما در قضیهٔ کربلا، همه را یک‌دست می‌بینید؛ یعنی از خود امام حسین گرفته تا آن طفل شیرخوار، و هم‌چنین اصحاب حضرت مثل حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، بریر، زهیر و عابس،

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۲.

همه یک‌دست هستند و شما نمی‌توانید هیچ نقطه‌ضعفی در آنها پیدا کنید! حتی در قضیهٔ کربلا برای یک لحظه هم یک خطور به ذهن یک شخص وارد نشد که بگوید: «ای داد بیداد، چقدر بد شد که به اینجا آمدیم!» ولی بعد بگوید: «نه، نمی‌شود امام حسین را رها کرد»، و دوباره به نزد حضرت برگردد! حتی این یک لحظه هم برای هیچ‌کس نبوده است؛ یعنی به‌اندازهٔ یک سر سوزن هم خطور نبوده است، و اگر بود امام حسین به آنها نمی‌گفت: «من اصحابی باوفاتر از شما سراغ ندارم!»

ولی این خطور برای دیگران هست، و نتیجه‌اش هم پیدا است؛ تصمیم عوض می‌شود و برمی‌گردند و کم می‌گذارند و امثال‌ذلک! این مسئله بوده و هست و خواهد بود!

لذا کربلا می‌شود عصمت! کربلا می‌شود طهارت! کربلا می‌شود اُسوه! چرا این‌طور است؟ چون رئیس کربلا یعنی امام حسین، به طهارت مطلقه و ذاتیه رسیده است، لذا افراد را دست‌چین می‌کند و آنها را طوری انتخاب می‌کند که کسی نتواند بر این جریان اشکال بگیرد!

معنای لقب «ثارالله»

حالا این امام حسین با این خصوصیت می‌شود ثارالله! «یا ثارالله» یعنی ای کسی که اگر خداوند دارای خون می‌بود، تو آن خون بودی! پس با شهادت امام حسین علیه السلام خون خدا به زمین ریخته و خداوند خود را خون‌بهای او قرار داده است. چه کسی می‌تواند خون خدا باشد؟ چه کسی می‌تواند در حکم ریختن خون خدا باشد؟ آن کسی که از نقطه‌نظر مقام توحید و مقام عصمت به حقّ مطلق رسیده باشد و هیچ شائبه‌ای از کثرت در وجود او نباشد! فقط این شخص می‌تواند! این می‌شود ثارالله! لذا حمزهٔ سیدالشهدا، ثارالله نیست؛ بلکه امام حسین ثارالله است! دیگران هر چه می‌خواهند باشند، ثارالله نیستند!

راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوییم:

السّلامُ علیك یا عینَ اللهِ النّاظرة و اُذُنه الواعیَة؛[1]

«سلام بر تو ای چشم خدا که در میان تمام خلایق به نظاره‌گری و پاسداری مشغول هستی، [و سلام

---

[1] المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۲۱۷.

بر تو ای گوش شنوای خدا!]»

امیرالمؤمنین چشم خدا است! چشم خدا خیانت نمی‌کند و امانت‌دار است! چشم خدا همان‌طوری است که خود خدا می‌نگرد؛ یعنی همان‌طوری‌که خود خدا به بندگان نگاه می‌کند، امیرالمؤمنین هم همان‌طور نگاه می‌کند!

حرمت استفاده از القاب ائمه در نعت اشخاص

حالا اگر ما اسم یک نفر را «عین‌اللَه» بگذاریم، ـ همان‌طور که بعضی از افراد هستند که اسمشان عین‌اللَه است ـ آیا این عین‌اللَه با آن عین‌اللَه یکی است؟! و آیا ما می‌توانیم به این آقایی که هِرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهد بگوییم: «سلام بر تو ای چشم خدا در روی زمین»؟! آقا، این شخص فقط اسمش عین‌اللَه است، ولی امیرالمؤمنین لقبش عین‌اللَه بود، صفتش عین‌اللَه بود! ممکن است اسم افراد را عین‌اللَه بگذارند،

ممکن است «ایرج» هم بگذارند؛ هر دو یکی است و فرقی نمی‌کند! حالا به‌جای ایرج و هوشنگ و داریوش، عین‌اللَه و یداللَه گذاشته‌اند.

پس حالا که فقط یک اسم است، آیا ما باید از این اسم، آن معنای صفتی را اراده کنیم؟ این خیانت است! اگر اسم یک نفر یداللَه بود، آیا ما باید خطاب به او بگوییم: «ای دست خدا بر روی زمین!»؟ آقا، این بیچاره فقط اسمش یداللَه است و در وقتی که به دنیا آمد، اصلاً خودش هم خبر نداشت که می‌خواهند اسمش را چه بگذارند! عده‌ای جمع شدند، یکی گفت عین‌الله بگذاریم، یکی گفت داریوش بگذاریم، یکی گفت هوشنگ بگذاریم؛ گفتند: حالا فال می‌زنیم، فال زدند یداللَه درآمد! این قضیه این‌طوری است.

بنابراین اینکه ما در عبارات می‌بینیم که از اسامی بعضی افراد، آن معنای صفتی‌اش را اراده می‌کنند، این خیانت به مکتب و حرام است، و تصرّف در مبانی حقیقی مکتب تشیع است؛ حالا هر کسی می‌خواهد باشد!

تمام اینها ناشی از جهل است! نادانی و جهل نسبت به مبانی تشیّع، انسان را به این روز می‌اندازد که انسان به حریم بزرگان دین و اولیای معصومین تعدّی کند و آنها را همچون خود بپندارد و حکمی را که بر خود بار می‌کند، به دیگران نیز سرایت دهد! این پایین آوردن آنها است!

یک وقت من در مجلسی بودم، شنیدم که یک شخص ذاکر و مداح دارد مدح امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌کند و خلاصه به خیال خودش می‌خواست از امیرالمؤمنین تعریف کند. شروع کرد به گفتن و گرم شد تا یک‌دفعه وسط آن حال و هوا گفت:

از بس که خدا عشق به حیدر دارد *** انگار نه انگار پیمبر دارد!

من گفتم: «غلط می‌کنی، این حرف‌ها و مزخرفات چیست؟! یک سرِ موی امیرالمؤمنین راضی نیست که شما این حرف‌ها را بزنی!» تمام حیثیّت و تمام ارزش امیرالمؤمنین علیه السلام این است که می‌خواهد این مکتب را براساس حق پایدار بدارد! مگر در قاموس او و در مکتب او شعار جایی

دارد؟! یا می‌گویند: «ما علی‌اللَهی هستیم!» غلط می‌کنی باشی!

انتساب مقام الوهیت به امام علیه السلام موجب وقوع در جهنم

مثل آن آقایی که گفت: «من حسین‌اللَهی هستم، حالا هر کس می‌خواهد قبول کند!» نه‌خیر، ما قبول نمی‌کنیم، بر سرت هم می‌زنیم! حسین‌اللَهی یعنی چه؟! امام حسین به کربلا آمد تا جناب‌عالی جلوی ده هزار نفر جمعیت، این‌طوری آبروی مکتب را ببری و بگویی: «ما حسین‌اللَهی هستیم!»؟ سرِ مویی از بدن امام حسین به این حرف‌ها راضی نیست، و اگر شما بخواهید این حرف‌ها را ادامه بدهید، خودش با دست خودش شما را به جهنّم می‌اندازد! در دستگاه امام حسین شوخی مطرح نیست! در دستگاه امیرالمؤمنین علیه السلام شوخی نیست!

محو بودن امیرالمؤمنین در قبال رسول خدا

حضرت می‌فرماید: «**أنا عبدٌ مِن عَبید محمّد**؛[1] من بنده‌ای از بندگان محمد هستم!» این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟! اصلاً وجود امیرالمؤمنین علیه

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

السلام فانی در وجود رسول خدا بود! و اصلاً مگر ما این مطالب را می‌توانیم بفهمیم؟! امیرالمؤمنین جلوی رسول خدا تواضع نمی‌کرد، بلکه گاهی اوقات با رسول خدا شوخی هم می‌کرد، و در این زمینه قضایایی هم داریم؛ اما حضرت در وجودش اصلاً چیزی غیر از وجود رسول خدا احساس نمی‌کرد! حتی من خیال می‌کنم این عبارت «**أنا عبدٌ**» را هم حضرت از روی ناچاری گفت؛ چون بالأخره عبد در مقام مخاطبهٔ با مولای خودش یک وجودی دارد، درحالی‌که امیرالمؤمنین در قبال وجود رسول خدا اصلا وجودی نداشت! لذا ما باید به نحوی تلفظ کنیم که مورد رضای آنها باشد.

اشکال مرحوم علاّمه به شعر یکی از فضلا در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

یک بار نیز یکی از فضلای مشهد ـ خدا ایشان را حفظ کند ـ شعری در قالب رباعی گفته بود و در لوحی چاپ کرده و برای مرحوم آقا فرستاده بود. یک مصرعش این بود: «نبیٌّ بی‌ولیّ، فُلکی است بی‌نوح»؛ یعنی پیامبر بدون امیرالمؤمنین مانند کشتی‌ای است که نوح و ناخدا ندارد! این شعر غلط

است و با مبانی شیعه جور درنمی‌آید!

مرحوم آقا به ما فرمودند: «به منزل ایشان برو و با ایشان راجع به این قضیه صحبت کن!» بنده بر اثر پیشامدی فراموش کرده و نرفتم.

ایشان می‌خواستند به این آقا بفهمانند که اگر منظور از تبیین و تفسیر این دو ذات مقدس، توغّل آنها در حقیقت توحید و وحدتِ وجودی آنها است، تعبیر به نوح و کشتی معنا ندارد؛ چراکه هر دوی آنها حقیقت واحده هستند و در اینجا حدیث «**أنا و عليٌّ أبَوا هذه الأُمّة**؛[1] [من و علی، دو پدر این امّت هستیم]» حاکم است؛ نه‌اینکه یکی کشتی و چوب و درخت و میخ و سایر اسباب و ادوات بشود، و یکی هم نوح و پیغمبر و ناخدا و کشتیبان!

اما اگر منظور موقعیت آنها در عالم وجود و کثرات است، خود امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «**أنا عبدٌ مِن عَبيد محمّد!**» و خودش را شاگرد پیغمبر می‌داند و مسلّم است که وجود آن حضرت از وجود پیغمبر است، و امیرالمؤمنین علیه السلام در مرتبه و رتبهٔ نازله از وجود پیغمبر اکرم قرار دارد! در این‌صورت این چه تعبیری است که شما می‌آورید؟! کشتی را که چوب و ابزار است، به

---

[1] کمال الدین، ج ۱، ص ۲۶۱.

پیغمبر نسبت می‌دهید؛ اما امیرالمؤمنین را به نوح نسبت می‌دهید! این خلاف ادب است!

ما باید متوجه این مطلب و این قضیه باشیم که عناوین و القابی که خواسته یا ناخواسته به ما نسبت داده می‌شود [ما را نفریبد] و خود را از مَعرض سِهام شیطان و شِباک و حِبال و تورهای ابالسه که با آنها انسان را می‌ربایند، دور نگه داریم! باید خیلی مواظب و گوش به زنگ باشیم؛ چون شیطان بسیار ماهرانه پیش می‌آید و با توجیهاتی انسان را در یک موقعیت ناخواسته قرار می‌دهد که بعد بیرون آمدن از آن موقعیت بسیار مشکل است!

تواضع مرحوم آیةاللَه بروجردی نسبت به ائمهٔ معصومین علیهم السلام

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ از صداقت و بی‌هوایی و عِرق و حمیّت دینی مرحوم آیةاللَه بروجردی ـ رضوان اللَه علیه ـ بسیار تعریف می‌کردند. می‌فرمودند:

در ایام دههٔ آخر ماه صفر در منزل ایشان مجلسی برقرار بود و دسته‌جات و هیئآت مذهبی در آنجا عزاداری می‌کردند. یک روز که ایشان در اطاق خود

نشسته و منتظر ورود عزاداران بودند، شنیدند که شخصی از بیرون با صدای بلند می‌گوید: «برای سلامتی مرجع عالم تشیّع حضرت آیةاللَه العظمیٰ بروجردی و امام زمان صلوات!» ایشان بلافاصله پنجرهٔ اطاقش را که مُشرف بر حیاط بوده باز می‌کند و با صدای بلند می‌گوید: «این کدام بی‌ادبی بود که این حرف را زد و اسم مرا بر اسم امام زمان مقدّم کرد؟! برود و دیگر به منزل من نیاید!»[1]

به ایشان می‌توان گفت: مرد راست و درست! یعنی کوتاه نیامد و صبر نکرد تا از او تعریف کنند و سپس با حالتی متواضعانه بگوید: «ما که قابل این حرف‌ها نیستیم!» نه‌خیر، در دهان آن شخص می‌زند و او را بیرون می‌کند! قضیه این‌طوری است.

اینکه بنشینیم و بگوییم: این مطالبی را که برای ما می‌گویند، ما قابلیّت آن را نداریم، بیشتر باعث ترفّع و بالا رفتن شخصیت کاذب فرد در میان جامعه خواهد شد؛ نه باعث نزول او! از او تعریف می‌کنند که چقدر فرد متواضعی است، و برایش گریه هم می‌کنند! باید بگوید: «نه آقا، این حرف‌ها غلط

---

[1] چشم و چراغ مرجعیت، ص ۱۴۱، با قدری اختلاف.

است و دیگر این حرف‌ها را نزنید، و اگر بزنید فلان خواهد شد!» باید این‌طوری برخورد شود؛ چون اگر برخورد نشود، در وهلهٔ اول برای خود انسان مضرّ است و خود انسان را به هلاکت می‌اندازد؛ و در وهلهٔ دوم جامعه رو به انحطاط می‌رود! آن‌وقت ما چگونه مسائل و مفاسدی را که مترتب بر این قضیه می‌شود، از مدّ نظر دور نگه داریم؟!

داستان دیگری را نیز مرحوم آقا دربارهٔ آقای بروجردی ـ رضوان اللَه علیه ـ نقل می‌کردند. می‌فرمودند:

وقتی که ایشان به قم آمده بودند، می‌خواستند سفری به مشهد مقدس جهت عتبه‌بوسی حضرت علی بن موسی‌الرضا علیهما السلام داشته باشند. بعضی از اطرافیان ـ که خدا به داد انسان برسد از این اطرافیان! ـ به ایشان عرض می‌کنند که فعلاً رفتن شما به مشهد صلاح نیست؛ زیرا الآن شما تازه به قم آمده‌اید و هنوز موقعیت مرجعیت شما تثبیت نشده و آوازه و شهرت شما به

اکناف عالم نرسیده است و افراد از وجود و مرجعیت شما آن اطلاع کافی را ندارند، لذا ممکن است در شهرها آن استقبالی که شایسته و بایستهٔ وجود شریف و ذی‌جود حضرت مولانا و مرجع تقلید عالم تشیّع است، انجام نگیرد و این موجب کسر شأن مرجعیت است!

آقای بروجردی می‌فرمایند: «آیا شما می‌گویید من زیارت امام رضا علیه السلام را به‌خاطر عدم استقبال مردم ترک کنم؟! نه‌خیر، من ترک نخواهم کرد!»

خدا رحمتشان کند! التفات می‌کنید که افکار به کجا دارد می‌رود؟!

اعتقاد برخی اعاظم نجف در مورد ارجحیت رعایت مصالح بر رضای خدا

مرحوم آقا می‌فرمودند:

من در نجف با یکی از اعاظم بیوت آقایان بحث می‌کردم که این کاری که الآن دارد در این بیت انجام می‌گیرد بر خلاف رضای خدا و بر خلاف مصالح الهی است! آن شخص در جواب گفت: «ما باید گاهی اوقات برای [رعایت] مصالح، خلاف رضای الهی را انجام بدهیم!»

حالا فهمیدید که اینها از چه چیزی نشئت می‌گیرد؟ یعنی طرز تفکّر انسان به کجا می‌رسد که

صریحاً می‌گوید ما باید برای [رعایت] مصالح، مرتکب خلاف رضای الهی بشویم؟!

این خطر، خطری است که راه انسان به سمت خدا را تهدید می‌کند و مسیر انسان به خدا را می‌بندد و حالت عُجب برای انسان به‌وجود می‌آورد و حقیقت سیر را که باید در مسیر عبودیت باشد، دستخوش خطرات قرار می‌دهد!

سلوک و سیرهٔ مرحوم علاّمه طهرانی براساس مقام عبودیت محضه

تمام حرکات و سکنات و صحبت‌های مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بر این اساس بود که از آنچه موجب می‌شود انسان از حدود و ثُغور شخصیتی خودش خارج بشود اجتناب می‌کردند، حالا هر چه می‌خواهد باشد! ایشان دائماً گوش به زنگ بودند و [به محض اینکه] می‌دیدند این حرفی که الآن این شخص [راجع به ایشان] می‌زند، یک مقداری از آن مرتبهٔ اعتدال بالا می‌رود، همان‌جا فی‌المجلس می‌فرمودند: «آقا، این غلط است!» و اصلاً معطّل نمی‌کردند!

چرا؟ چون مواظب بودند، چون دینش را

می‌خواست، چون آخرت را

می‌خواست، چون سعادت خودش را می‌خواست! آقاجان، این بیچارگان گیج‌اند، این بیچارگان همه در تخیّلات و تصوّرات‌اند! ولی او این‌طور نبود، او بر عمر و سرمایهٔ خود و بر سعادت خود ضنین بود!

وصایای مرحوم علاّمه جهت مراسم ختم و فاتحهٔ مؤمنین

زمانی که ایشان در بیمارستان بودند به بنده وصیت کردند:

وقتی که از دنیا می‌روم، بیش از سه روز برایم عزاداری نکنید؛ زیرا سنّت عزاداری برای میّت فقط سه روز است؛ و لاغیر![1]

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وقتی که شوهر آن زن از دنیا رفته بود، به او فرمودند: «تا سه روز در منزل بنشین و افراد و زن‌ها بیایند و به تو تسلیت بگویند و بعد از سه روز دیگر تمام!» هم‌چنین دستور داده بودند که برای او از خارج غذا ببرند؛[2] یعنی دقیقاً عکس آنچه الآن انجام می‌شود!

هم‌چنین می‌فرمودند:

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۲۱۷.

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۸۲.

صاحب‌عزا مصیبت‌دیده است، لذا نباید به طبخ غذا بپردازد، بلکه باید در منزل بنشیند و دیگران بیایند، قرآن بخوانند، دیدن کنند و تسلیت بگویند!

این از آداب مؤمنین است و انسان که نباید مثل چوب قضیه را فراموش کند و برود. دیدنِ صاحب‌عزا، سختی مصیبت را کم می‌کند! این دستورات اسلام، مسائلی است که با عقل و منطق تطبیق می‌کند، ولی ما می‌بینیم که صاحب‌عزا [برای دیگران] غذا درست می‌کند!

من در یکی از شهرستان‌ها بودم و داشتیم با ماشین در خیابان حرکت می‌کردیم که یک‌مرتبه دیدیم یک ماشین دارد چراغ می‌زند! ما نگه داشتیم و دیدیم رنگش پریده است و بر سرش می‌زند! به این رانندهٔ ما گفت: می‌دانی چه شده است؟ فلان شخص در راه تصادف کرده و از دنیا رفته و او را آورده‌اند و در سردخانهٔ اینجا گذاشته‌اند! این راننده هم اصلاً شوکه شده بود!

هنوز این حرفش تمام نشده بود که گفت: «فلانی، اسباب و لوازم غذا را چه‌کار کنیم؟ من سبزی را سفارش داده‌ام، چه کسی برود بگیرد؟!» ما تا این حرف را شنیدیم، بی‌اختیار گفتیم: «هنوز خبر مرگ را نیاورده، سبزی و کلم و... را سفارش داده‌اید؟!» بدن آن شخص در سردخانه است، آن‌وقت اینها بر سرشان می‌زدند! حالا نمی‌دانم برای آن مُرده می‌زدند یا برای مصیبت بزرگتری که تا روز سوم و هفتم و چهلم و سال بر سرشان آمده است!

البته بعضی‌ها خودشان را راحت می‌کنند و می‌گویند: ما این وجوهات و پول را به مصارف [خیریه] می‌رسانیم و به این وسیله از این مجالس فارغ می‌شوند، ولی ظاهراً بعضی‌ها زورشان نمی‌رسد و به گردنشان می‌افتد و بالأخره اجرشان مضاعف می‌شود؛ یعنی مصیبت از دست دادن میّت از یک طرف، مصیبت مشکلاتی که پس از آن پیدا می‌شود ده برابر آن است!

اختصاص مجلس چهلم به سیدالشهدا علیه السلام

ایشان در ادامه فرمودند:

برای من اربعین نگیرید؛ زیرا چهلم اختصاص به سیدالشهدا علیه السلام دارد و متأسفانه امروزه این مراسم بدعتی است که در میان مسلمین برای غیر آن حضرت رواج پیدا کرده است.

نظر حقیر نیز از سابق بر این بود که اربعین‌هایی که برای اموات می‌گیرند نه‌تنها هیچ سند شرعی ندارد، بلکه سند بر خلاف دارد![1] به جهت اینکه اربعین از علامات مؤمن و اختصاص به سیدالشهدا علیه السلام دارد[2] و حتی برای رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که جدّ سیدالشهدا است و بر او فضیلت دارد و همین‌طور برای امیرالمؤمنین علیه السلام با اینکه به ضربت شمشیر شهید شدند، اربعین گرفته نشده

است! یعنی موقعیت و خصوصیت روحی و

---

[1] برای آشنایی با دیدگاه مؤلّف محترم در این باره، رجوع شود به اربعین در فرهنگ شیعه.

[2] تهذیب الأحکام، ج ٦، ص ٥٢:

«عن أبی‌محمّدٍ الحَسَنِ العسکریِّ علیه السّلام أنّهُ قال: علاماتُ المُؤمنِ خَمسٌ: صلاةُ الخمسینَ و زیارةُ الأربَعینَ و التَّختُّمُ فی الیمینِ و تَعفیرُ الجَبینِ و الجَهرُ ببسمِ اللَه الرّحمن الرّحیم!»

نفسی امام حسین علیه السلام به‌نحوی است که باید یک اربعین از جریان کربلا بگذرد تا سلسله‌ای از مراتب کمال رخ دهد و خاطرهٔ شهادت آن حضرت به شکل دیگری در قلوب تجدید شود؛ و این خصوصیت درمورد بقیهٔ ائمه نیست!

فلهذا سخن کسانی که می‌گویند: برگزاری مجلس اربعین برای اموات مشکلی ندارد؛ زیرا به‌عنوان یاد و خاطرهٔ مؤمن است و یاد مؤمن در هر حالی محترم است، یا به‌عنوان رَجاءً للثّواب است، تماماً باطل است؛ زیرا اگر چنین است چرا به‌جای اربعین در روز سی‌ام یا روز دیگری مراسم نمی‌گیرند؟! چرا ما در حریم سیدالشهدا علیه السلام تصرّف کنیم و این علامتی را که از اختصاصات مؤمن است به دیگران تسرّی بدهیم؟! می‌گویند: اربعین زیاد است؛ امام حسین اربعین داشت، بقیه هم اربعین دارند! اما یك فرد شیعه باید راه خودش را راهی قرار دهد که مورد امضای اولیای دین باشد!

آیا ما تا به‌حال در تاریخ دویست و پنجاه و

شش سالهٔ ائمه علیهم السلام از یکی از آنها شنیده‌ایم که برای پدرشان یا برای اصحابشان امر به مجلس بزرگداشت و اربعین کرده باشند؟! درحالی‌که این قضیه فقط و فقط اختصاص به امام حسین داشت! آیا از امام صادق شنیده‌ایم که در اربعین امام باقر علیه السلام مجلس ترحیم درست کرده باشد؟!

امام باقر علیه السلام فرمودند: «ده سال در مِنا برای من مجلس عزاداری برپا کنید!»[1] چرا حضرت نفرمودند: یک اربعین؟! و چرا نفرمودند که در اربعین من هم مجلس تشکیل بدهید؟! چون اربعین اختصاص به امام حسین دارد و امام باقر بر خلاف سنّت دستور نمی‌دهد!

آیا شنیده‌ایم که وقتی امام رضا علیه السلام خطاب کردند که برای من مصیبت

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۱۱۷.

بخوانید،[1] بگویند که در اربعین من بیایید و مجلس عزا تشکیل بدهید؟! آیا در این مدت دویست و پنجاه و خُرده‌ای سال که تاریخ زندگی ائمه علیهم السلام است، ما هیچ شاهدی داریم برای اینکه تأکید شده باشد برای پدرانشان یا برای اصحابشان، یا دستوری داده باشند که برای آیندگان، مجلس اربعین بگیرند؟! پس این چه سنّتی است که به‌وجود آمده است؟! این سنّت، بدعت است و شیعه باید از شرکت در مجلس اربعین خودداری کند! لذا ما هم برای ایشان اربعین نگرفتیم!

اختصاص سالگرد به معصومین علیهم السلام

حتی ایشان نسبت به سالگرد هم می‌فرمودند: «سالگرد اختصاص به امام دارد!» اما دیگر مسئله‌اش مثل اربعین نیست! فلهذا رفقا و دوستان نه‌تنها خودشان نباید برای از دست رفتگان و درگذشتگان خودشان مجلس اربعین بگیرند، بلکه وقتی برای فامیل هم می‌گیرند، باید به آنها متذکّر بشوند و اگر می‌توانند از تشکیل مجلس اربعین جلوگیری کنند.

---

[1] عیون أخبار الرضاعلیه السلام، ج ۲، ص ۲۱۸.

اینها به‌خاطر این است که ما باید حدود و ثُغور را حفظ کنیم. می‌گویند: «یاد و خاطرهٔ مؤمن است و در هر حالی محترم است!» خب یاد و خاطرهٔ مؤمن را در وقت دیگر بیندازید!

این خطر که نفس انسان، یک نفس انفعالی است و متأثر از جریانات و حوادثی است که در دور و بر او است، موجب می‌شود که ما بسیار متوجه این قضیه باشیم و گوش به زنگ باشیم و آنچه موجب می‌شود این مطلب در ما تحقّق پیدا کند، از اول کنار بگذاریم و هر وقت متوجّه می‌شویم فوراً از آن نقطه قطع کنیم و نگذاریم این مسائل و قضایا آهسته‌آهسته و مِن حیثُ لا یَشعُر، بیاید و ما را از آن مرتبهٔ عبودیت که لازمه‌اش رسیدن به نقطهٔ صفر است [دور کند و] مدام و یک‌به‌یک امتیاز و درجه بدهد و به‌جای اینکه به صفر برسیم، نمرهٔ هشتاد و نود و هشتصد و نهصد و نهصد هزار به ما بدهند که در آن موقع دیگر کاری از انسان ساخته نیست!

لزوم قیام به مجاهده و عمل برطبق مکتب و مرام اولیا

ما نباید منتظر باشیم تا ببینیم که بزرگان چه می‌گویند و همچون بعضی‌ها نباشیم که تخیّل آنها بر این است که باید دستی گرفته شود و انسان را از این مسائل بیرون بیاورد، و به‌طور کلی رفع تعهّد و التزام نفسی از خودمان نکنیم؛ بلکه باید خودمان إقدام کنیم و پیش‌قدم باشیم! انسان نباید منتظر باشد تا استاد بیاید دست انسان را بگیرد و از این مسائل بیرون بیاورد! بزرگان مطالب را در کتاب‌هایشان به‌نحو کلی بیان کرده‌اند و چگونگی خروج نفس از این هزاهز و فِتَن و مهالک را تشریح کرده‌اند. انسان باید آنها را به‌کار ببندد!

مگر خود آنها چه می‌کردند؟ آنها منتظر نبودند تا اینکه در هر قضیه‌ای، عنایت و اشارتی بشود و مسئله‌ای غیر عادی اتّفاق بیفتد؛ بلکه خودشان تا احساس می‌کردند که در یک مجلس می‌خواهد مطلب به نحو دیگری [پیش برود،] فوراً در آنجا ضدّ حمله را شروع می‌کردند! تا احساس می‌کردند که در یک جا قضیه می‌خواهد رشد پیدا

کند، فوراً در آنجا پاتک را می‌زدند! تا احساس می‌کردند که نفس آنها می‌خواهد از یک مطلب متأثر بشود، کاری را انجام می‌دادند، [تا دیگران] سرکوفت بزنند! [بعد خطاب به نفسشان می‌گفتند:] «بِچِش! مواظب باش! از اینکه تعریفت را کردند دارد خوشت می‌آید!»

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ مرد بسیار رِندی بودند و کیفیّت تربیتی ایشان براساس از بین بردن نفس به طُرق معقول و منطقی و متعارف بود. به‌محض آنکه می‌دیدند شخصی می‌خواهد از حدود خارج شود به‌نحوی او را بر سر جای خود می‌نشاندند!

حالا بعضی‌ها در این‌مرتبه سکوت می‌کنند و آرام‌اند، یعنی کیفیت تربیت را قبول می‌کنند و به خود می‌خرند و آن را با جان و دل می‌پذیرند؛ این افراد رشد می‌کنند و آن نتیجهٔ مقصود در اینها حاصل می‌شود. اما بعضی‌ها شروع می‌کنند به جُفتک انداختن و لگد پرانی کردن که «ای آقا، این چیست؟! آن چیست؟! ما چه کرده‌ایم؟! فلانی هم که این کار را کرد، پس چرا ایراد نگرفتی؟!» حالا یا در همان

مجلس [اعتراض می‌کند و یا اینکه در آنجا] سرش را پایین می‌اندازد، اما وقتی خارج می‌شود، کم‌کم شروع به

اعتراض می‌کند؛ چون این نفس آرام نمی‌نشیند! اما آدم زرنگ در همان‌جا بر سر نفس می‌زند و می‌گوید: «خفه شو! ساکت باش! حالا دیدی؟! نوش جانت! تو مستحقّ همین هستی! خوب شد!» این آدم، آدم زرنگ و رِند است! این موجب می‌شود که برای مرتبهٔ بعد آمادگی داشته باشد.

حالا اگر آمد و لگد پراند، آن استاد بیچاره چه می‌کند؟ یک قدم عقب می‌کشد! [می‌گوید:] «لگد پراندی؟ باشد! کاری به کار تو نداریم!» اما خدا نیاورد آن روزی را که استاد بیاید و نعل وارو بزند؛ یعنی نه‌تنها [از او ایراد نگیرد،] بلکه او را تمجید هم بکند، آنجا دیگر خدا به دادش برسد! اما یک وقت طوری با او رفتار می‌کند که او را از اشتباه دربیاورد و کم‌کم او را از این خطا بیرون بیاورد، که این مسئله بسته به این است که از آن‌طرف چه چیزی تقدیر شده باشد. انسان باید خودش را آماده کند و نباید منتظر بنشیند!

دستور امام صادق علیه السلام به حصول ملکهٔ تواضع در نفس

ما داستان محمد بن مسلم را بارها از مرحوم

آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ شنیده‌ایم که روزی ایشان به خدمت امام صادق علیه السلام می‌رسد و به آن حضرت عرض می‌کند: «یا ابن‌رسول‌اللَه، من چه کنم که وضع و حالم و این مشکل نفسی‌ام تغییر پیدا کند؟» حضرت به او می‌فرماید: «**تَواضَع لِلَّه**؛[1]

برای خدا تواضع کن!» یعنی باید نفست را سرکوب کنی! او که از بزرگان و صاحب عشیره و قبیله بوده است، در کنار مسجد کوفه یک طبق خرما می‌گذارد و شروع به خرما فروختن می‌کند! افراد می‌آیند و می‌روند، می‌بینند که محمد بن مسلم دارد خرما می‌فروشد!

امام صادق به او نفرمودند خرما بفروش؛ بلکه خودش مغز و فکرش را به‌کار انداخت و فهمید که منظور حضرت چیست، لذا خودش را برای دستور حضرت آماده کرد؛ اینکه کار حضرت را آسان کند، نه‌اینکه مشکل آن حضرت را زیاد کند! اینها آدم‌هایی هستند که زرنگ‌اند و به مطلوب می‌رسند!

او [با خودش] گفت: «فرزند رسول خدا یک

---

[1] الاختصاص، ص ۵۱.

اشاره کرد و فرمود: **"تَواضَع لِلّه**؛ برای خدا تواضع کن!" اما بقیه‌اش را ما به‌دنبالش برویم!» لذا طبق خرما را گذاشت و شروع به خرما فروختن کرد. افراد می‌آمدند و می‌گفتند: «چه‌کار می‌کنی؟! آبروی قبیله رفت، فلان شد،...!» اما او هیچ گوش نمی‌داد! مدام می‌آمدند و سرزنش می‌کردند و او خودش را می‌خورد! هر کس یک حرف می‌زد، یک اثر مثبت در او می‌گذاشت! کم‌کم وقتی به آخرهای کار رسید، دید که دیگر برای نفسش فرقی نمی‌کند؛ یعنی اگر به‌جای این طبق خرما، یک کامیون هم بیاورند و در آنجا بریزند، دیگر برای او تفاوتی ندارد!

خیال نکنید که این مسئله از اول آسان بود؛ چون اگر از اول آسان بود، حضرت به او نمی‌گفتند: **تَواضَع لِلّه!** چون در این‌صورت نتیجه نداشت. پس معلوم می‌شود سخت بوده است! مدام خودش را می‌خورد و با خود می‌گفت: «ای داد بیداد، ما را نگاه کن، با این قیافه و با این کذا و کذا دارند می‌آیند ای داد بیداد، یکی دارد از دور می‌آید، چقدر خوب است که از آن‌طرف برود و ما را نبیند!» اما می‌بیند که از بدشانسی، از این‌طرف آمد! جلو آمد و گفت:

«محمد بن مسلم! حضرت‌عالی! آقا چه می‌بینم؟!»

اینها سنگ‌هایی است که دارد یکی‌یکی می‌خورد؛

چون این نفس باید آدم بشود!

خروج از عالم نفس به‌واسطه تربیت سلوکی خاص

این محمد بن مسلم چه کسی بود؟ کسی بود که نماز شب و تهجّدش ترک نمی‌شد؛[1] ولی جان من، این مسائل با نماز شب و تهجّد درست نخواهد شد، بلکه با این‌گونه ضربه‌ها و با این‌گونه کارها درست خواهد شد! من در اینجا برای شما می‌نویسم و امضا می‌کنم که اگر هزار سال نماز شب بخوانی، نفس شما درست نخواهد شد! نماز شب و تهجّد، آن مراقبهٔ خارجی را حِلیه می‌پوشاند و زیور می‌بندد، اما انسان را از نفس بیرون نمی‌آورد؛ بلکه آن تربیت سلوکی خاص است که انسان را بیرون می‌آورد!

[با خودش می‌گوید:] «خب الحمدلله این شخص رفت و دیگر کوچه خلوت شد و کسی نمی‌آید؛ اما سه چهارم این خرماها مانده است!

---

[1] رجوع شود به رجال الکشی، ص ١٦٥.

خدایا، یک نفر بیاید و همه را یک‌جا بخرد و خیال ما را راحت کند!»

اما خدا این کار را نمی‌کند! خدا می‌گوید: «حالا که خودت را در اختیار ما گذاشتی، پس خودت هم یکی‌یکی مشتری‌های ما را پذیرا باش! ما آنها را یکدفعه نمی‌فرستیم تا از تو خرما بخرند، چون اگر یکدفعه بفرستیم فایده ندارد! یکی‌یکی می‌آیند و دو تا دو تا می‌خرند؛ نه یک سیر و یک کیلو!» یکدفعه نگاه می‌کند و می‌بیند آن عالمی که با او حساب‌ها داشته و سؤالاتش را از او می‌کرده است، دارد از دور می‌آید و می‌گوید: «آقا، از آن خرماهای درشت و حسابی، یک سیر بده!»

نقل می‌کنند که یك نفر از علما خدمت یکی از بزرگان رفته بود. آن بزرگ هم همین دستور را به او داده بود و گفته بود: «فردا صبح که از خانه‌ات بیرون می‌آیی، یك زنبیل به دستت می‌گیری و می‌روی در خیابان و پوست هندوانه و پوست خربزه‌ها را جمع می‌کنی و داخلش می‌ریزی و برای من می‌آوری!» این شخص صبح که می‌آید می‌بیند یك حجةالاسلام دارد می‌آید! زنبیل را زیر عبایش می‌کند و با او سلام و علیك می‌کند: «سلام علیکم! صَبَّحکم اللهُ بالخیر!

حالتان چطور است؟ مرحمت عالی زیاد!» وقتی که رد می‌شود، زود پوست خربزه را داخل زنبیل می‌گذارد. دوباره یك جای دیگر می‌رود، این‌طرف و آن‌طرف و پشت سر را نگاه می‌کند و خلاصه وقتی که می‌بیند کسی نیست، پوست خربزه را داخل زنبیل می‌گذارد و آن را پر می‌کند و می‌آورد.

وقتی در خانهٔ آن بزرگ را می‌زند، او می‌آید و می‌گوید: «فایده ندارد، باید زنبیل را بیرون عبایت نگه داری!» خب معلوم است دیگر! وقتی به قیافه‌اش نگاه می‌کند، می‌بیند که این قیافه، قیافهٔ زنبیل داخل عبا است؛ چون زنبیل بیرون عبا، قیافه را یک طور دیگر می‌کند! این قضیه جدّی است! این قیافه، قیافهٔ قایم باشک بازی است؛ این قیافه، قیافهٔ حرّیت و آزادگی و گذشت نیست! آن شخص بزرگ هم که او را برای این کار فرستاده، پوست خربزه را که نمی‌خواست؛ چون در خانه‌اش بُز نداشت که پوست خربزه برایش بیاورد! او می‌خواسته که با پوست هندوانه کار این شخص راه بیفتد، ولی نشد! لذا این بنده خدا رفت و انصافاً هم انجام داد و کارش هم

درست شد!

خلاصه افراد یکی‌یکی می‌آمدند و به این جناب محمد بن مسلم مدام طعنه می‌زدند! بعضی‌ها هم می‌آمدند و یک احساس دلسوزی و ترحّمی می‌کردند، و قیافه‌ای می‌گرفتند و می‌گفتند: «طفلی، ظاهراً اختلال پیدا کرده و برایش مشکل پیدا شده است! نگاه کن دارد خرما می‌فروشد!» او هم می‌فهمید که دارند به او چه می‌گویند! بله، یک‌هم‌چنین مطالبی هم داریم!

حالا خودتان را جای او بگذارید و ببینید چه حالی پیدا می‌کنید؟! البته من نمی‌گویم که یک‌هم‌چنین کارهایی بکنید؛ ما چنین تجرّی‌هایی نداریم و در محدودهٔ صحبت ما هم اصلاً این مطالب نیست، ولی علی‌أیّ‌حال، انسان [باید خودش را در این موقعیت قرار بدهد.] حالا نتیجه‌اش را هم خدمتتان عرض می‌کنم که آن نتیجه برای ما مفید است!

ایجاد موقعیت برای اصلاح نفس با مجاهده درونی و بیرونی

خلاصه این جناب و این بزرگوار هم سبد خرمایش تمام شد. مرحوم آقا می‌فرمودند: «طبق

خرما که تمام شد، کار او هم تمام شد!» این یعنی چه؟ یعنی رسیدن به مطلب!

محمد بن مسلم فریب دنیا و فریب این عناوین را نخورد و آن عبودیت خود را فراموش نکرد، بلکه خود را در بستر و مسیر تهیّؤ این عبودیت قرار داد؛ نه در جهت خلافش! به تخیّلات خودش توجه نکرد و آنها را کنار ریخت! امام صادق هم که سر جایش نشسته است. می‌فرماید: «جان من، مطلب همین است! آنچه به محمد بن مسلم گفتم، آن را به تک‌تک شما هم می‌گویم!» محمد بن مسلم رفت و عمل کرد، ولی ما عمل نمی‌کنیم ـ من خودم را می‌گویم ـ و قضیه را مشکل می‌گیریم! باید از خدا بخواهیم.

مرحوم آقا در اینجا مطلبی را اضافه فرمودند که:

اگر محمد بن مسلم نسبت به این قضیه قدری قوی‌تر عمل می‌کرد و متوجه این مسئله می‌شد، شاید هنوز به این کار اقدام نکرده مشکلش حل می‌شد!

یعنی انسان می‌تواند آن موقعیت را با تفکر و

با تأمّل در درون خودش محقق

کند و منتظر نماند که یک واقعیت خارجی اتفاق بیفتد! البته اگر بخواهد اتفاق بیفتد، باید استقبال کند و بر آن کیفیت مطلوب جلو برود؛ اما آدم زرنگ آن کسی است که وقتی یک قضیه را می‌فهمد، خودش را در آن جایگاه واقعیت خارجی قرار بدهد! نباید صبر کنیم تا اینکه یک‌هم‌چنین موقعیتی برای ما در خارج اتفاق بیفتد و بعد خودمان را با آن واقعیت خارجی تطبیق بدهیم!

همین الآن فرض کنیم که این مسئله دارد برای ما اتفاق می‌افتد. از الآن خود را زیر و رو کنیم، از الآن خود را متحوّل و متغیّر کنیم. این خیلی سریع انسان را جلو می‌برد و خیلی سریع مسئله را به نتیجه می‌رساند! فرض کنیم ما در چنین وضعیتی قرار داریم، حالا نمی‌گویم صد در صد موفّق باشیم، ولی شصت درصد که ممکن است! شصت درصد جلو برویم، به‌نحوی‌که اگر الآن من بگویم یکی از آقایان بلند شود و این کار را انجام بدهد، زود بلند شود و انجام بدهد! صحبت و کلام امام صادق و بزرگان اثر می‌گذارد و شخص آن را قبول می‌کند!

مگر نه این است که آن اثری که باید در خارج انجام بگیرد، یک اثر نفسانی است؛ نه اثر ظاهری! یعنی این صحبت‌هایی که می‌شود و آن حرکاتی که در خارج انجام می‌شود، هر کدام از اینها یک اثر در نفس می‌گذارد؛ نه در بدن! پس ممکن است ما یک راهِ میان‌بُر داشته باشیم که آن راه بدون اینکه انسان را در واقعیت خارجی قرار بدهد، آن نتیجهٔ مطلوب را برای انسان حاصل کند! آن راه چیست؟ آن راه این است که خود انسان در خودش فرو برود و فرض کند که چنین مطلبی برای خود او است، فرض کند اگر به او هم یک‌هم‌چنین مطلبی را گفتند، چه عملی را در خارج انجام می‌دهد؟ این موجب می‌شود که انسان جلو برود و آن حرکت را انجام بدهد.

توصیهٔ علاّمه طهرانی بر استفاده از فرصت‌ها در سلوک

بنابراین توصیه‌ای که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ به تلامذهٔ خود می‌کردند، این بود که:

شاگرد و سالک باید از هیچ فرصت و لحظه‌ای برای تغیّر و تحوّل خودش غفلت نکند! نباید هیچ فرصتی را از دست بدهد، وإلاّ اگر انسان بخواهد این

فرصت را به بعد بیندازد، آن بعد هم به بعد دیگر موکول خواهد شد و در نتیجه فرصت از بین می‌رود و آن نتیجهٔ مطلوب سلوک ـ که رسیدن به مرتبهٔ عبودیت است ـ برای انسان حاصل نخواهد شد!

تمام این مطالبی که عرض شد، آثار سوء و خطراتی است که ممکن است تَعنوُن به عنوان مافوق و ملقب شدن به لقب مافوقِ استعداد و حیثیات انسانی، برای انسان به‌وجود بیاورد؛ راه انسان را ببندد، مسیر انسان را مختل کند، حال انسان را نسبت به پروردگار از بین ببرد، آن مسئله و مرتبهٔ عبودیت را از بین ببرد!

نماز شب و ذکر و ورد سر جایش محفوظ است، ولی این نماز و این ذکر و این تهجّد در راستای تقویت نفس قرار می‌گیرد؛ نه در راستای خُرد کردن و شکستن و کوبیدن و لِه کردن نفس!

اما از طرف دیگر، تبعات و مفاسدی است که ممکن است در خارج از وجود انسان و در اطراف و حول و حوش انسان و اجتماع به‌وجود بیاید که إن‌شاءاللَه در مجلس بعد آن را مورد بحث قرار خواهیم داد.

از خداوند می‌خواهیم که ما را از همهٔ زلاّت و خطرات و راه‌هایی که ما را به سقوط و به مهلکه می‌کشاند، نجات دهد؛ و لطف و عنایت ذوات مقدسهٔ معصومین علیهم السلام، بالأخص حضرت بقیةاللَه أرواحنا لتراب مقدمه الفداء را در همهٔ احوال شامل حال ما بگرداند! و در دنیا و آخرت از زیارت و شفاعتشان محروم نفرماید!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

۱۰ جمادی الاول ۱٤۲۱ هجری قمری

مجلس سی و نهم: تبعات و خطرات استعمال القاب و عناوین اعتباری (۲)

أعوذُ باللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربّ العالمينَ

و صلّى اللَه علَى سيّدنا و نبيّنا خاتَم الأنبياء و المُرسلينَ

و أشرَف السُّفَراء المقرّبينَ أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علَى آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ المُكرَّمينَ

و اللّعنةُ الدّائمةُ علَى أعدائِهم إلَى يومِ الدّينِ

اثرات منفی ملقّب‌شدن به القاب مکبِّرهٔ نفس

قلتُ: «يا شريف!» فقالَ: «**قُل يا أباعبداللَه!**»[1]

عنوان بصری به امام صادق علیه السلام خطاب می‌کند: «يا شريف!» حضرت فرمودند: «بگو يا اباعبداللَه!»

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

راجع به این مسئله و تبعاتی که ممکن است ملقّب‌شدن به القاب و عبارات معظِّمه و مکبِّرهٔ نفس ـ یعنی آنچه نفس را بزرگ کند ـ برای انسان به‌وجود بیاورد مطالبی عرض شد، و عرض شد که این مسئله در دو بُعد اثر سلبی و منفی دارد:

بُعد اول مربوط به خود انسان است که به رابطهٔ بین انسان و پروردگار ـ که مقتضای صحت و صدق آن، ادراک حقیقت عبودیت در نفس است ـ خدشه وارد می‌کند.

بُعد دوم مربوط به جامعه و اجتماع است که تأثیر این القاب در هر جامعه و اجتماعی، به مراتب خطرناک‌تر و مخرّب‌تر از تبعات نفسی است.

نسبت به مسئلهٔ اول عرض شد که نفس به لحاظ تأثّرپذیری و انفعالی که دارد، هم‌چنان‌که ممکن است در بستر مناسب کم‌کم از آن تعلّق مادّی و کثرتی کم کند و خود را با آن جهت ربوبی و عبودیت تطبیق بدهد، از نقطه‌نظر تأثر از مسائل خلاف هم ممکن است کم‌کم آن جنبهٔ عبودیت را از دست بدهد و به جنبهٔ خلاف که تعلّق به مادّه است، توجه و تنزل پیدا کند.

چرا می‌گویند انسان با افراد نامناسب و افرادی که دائماً صحبت و ذکرشان دنیا و مسائل و جریانات و حوادث در دنیا است نباید بنشیند و نباید معاشرت و برخورد داشته باشد؟ چون از آنها می‌گیرد! نفس ما در برخورد با افراد نامناسب، بخواهیم یا نخواهیم از آنها متأثّر می‌شود و آن مقداری که ممکن است از نورانیت و روحانیت کسب کرده باشد، آن مقدار را از دست می‌دهد.

بعضی‌ها سؤال می‌کنند: چطور می‌شود که

وقتی ما از خواب بلند می‌شویم با خدا معاهده و مشارطه می‌کنیم که غیبت نکنیم، اما همین‌که در مجلسی وارد می‌شویم یک‌مرتبه می‌بینیم ما هم همراه با آنها ـ بلکه قدری از آنها جلوتر ـ مشغول همین صحبت‌ها هستیم؟!

جان من، این به‌خاطر این است که از اول به حرف گوش ندادید! وقتی به شما گفته می‌شود نباید در مجلسی که ذکر دنیا و لهو و لعب و غیبت و تهمت است بروید، گوش نمی‌دهید و می‌روید و خودتان هم تهمت می‌زنید و غیبت می‌کنید و به لهو و لعب می‌افتید!

عتاب آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی به معتمد دربار شاه

قائم‌مقام رشتی معروف به قائم‌مقام رفیع، مردی از رجال زمان سابق در دستگاه حکومت رضاشاه و محمدرضا شاه بود. فردی بود که نسبت به رعایت احکام اسلامی، نماز و روزه متعبّد بود. ایشان مورد توجه علما نیز بود و بسیاری از آقایان با ایشان ارتباط و رفت و آمد داشتند؛ لهذا از این نقطه‌نظر، هم در زمان رضاشاه و هم

در زمان محمدرضا شاه مورد توجه جمیع فِرَق و قاطبهٔ افراد مختلف در مملکت بود. وقتی که رضاشاه می‌خواست از ایران بیرون برود به فرزندش توصیه‌هایی می‌کند که یکی از آن توصیه‌ها این است که: «هیچ‌وقت از مشورت و استفادهٔ فکری و تجربی از قائم‌مقام غفلت نکن!»

البته ناگفته نماند که می‌گویند قائم‌مقام رفیع در اواخر عمر با محمدرضا شاه قطع رابطه و قهر کرد و با او ارتباطی نداشت و دوران آخر عمر را در منزل و به دور از دخالت در مسائل سیاسی گذراند.

علی‌ای‌حال مردی بود باتجربه و پخته و نسبت به مسائل و احکام ظاهری متعبّد، اما در دستگاه جائر و مورد توجه آنها بود؛ و این یک مسئله و نکته‌ای است!

یک روز ایشان به عتبات مشرّف می‌شود و خدمت مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌رسد. مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی این قضیه را برای مرحوم پدر ما تعریف می‌کردند و می‌گفتند:

قائم‌مقام رفیع روزی نزد من آمد، به او گفتم: «شما برای چه در این دستگاه ظلم و جور خدمت می‌کنید؟!» گفت: «آقا، چه اشکالی دارد که انسان در دستگاه باشد و به محرومین کمک بکند و کاری از دستش بربیاید؟! مگر علیّ بن یقطین به امر موسی بن جعفر علیه السلام در دستگاه هارون نبود و از شیعه رفع گرفتاری نمی‌کرد؟!» (از همین مطالبی که بین ما متداول است و ما هم می‌گوییم!)[1]

---

[1] در اینجا به مناسبت، قضیهٔ خیلی جالبی به‌یادم آمد. چندی پیش نهج البلاغه را مطالعه می‌کردم، چشمم افتاد به یکی از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام که واقعاً عجیب بود:

«شخصی برای حضرت هدیه‌ای آورده بود ولی در واقع حکم رشوه داشت و می‌خواست استفادهٔ مادّی کند. ـ این‌طور نیست که آنها قضایا را نفهمند؛ قبل از اینکه طرف بیاید، از اول و آخر و قبل و بعد و همه چیز او مطلع‌اند و پرونده‌اش نزد آنها ثبت است. ـ حضرت فرمودند: "چه آورده‌ای؟ اگر صدقه و زکات است که به ما نمی‌رسد و ما صدقه و زکات قبول نمی‌کنیم. برای چه آورده‌ای؟!"

گفت: "نه یا امیرالمؤمنین! و لکنَّها هدیّةٌ؛ این هدیه‌ای است که خدمتتان آورده‌ام!" حضرت نگذاشتند حرف بزند و فرمودند: "ساکت باش! أ عن دینِ اللَهِ أتَیتَنی لِتَخدَعَنی؟ آیا با دین خدا می‌خواهی گولم بزنی؟!" می‌خواهی بگویی هدیه است که من گول بخورم؟! بلند شو و جمع کن ببر!

من گفتم: ساکت شو! هر کاری انجام می‌دهند و بعد هم مدام می‌گویند: علیّ بن یقطین، علیّ بن یقطین![1] علیّ بن یقطین به امر امام علیه السلام در دستگاه هارون بود و بارها از خدا تقاضا می‌کرد که بیرون بیاید، اما حضرت موسی بن جعفر علیه السلام او را ابقاء می‌کردند؛ تو از چه کسی دستور داری که به آنجا رفته‌ای؟![2]

نفس می‌آید و کم‌کم مسئله را برای انسان توجیه می‌کند. مزهٔ ریاست و آن خصوصیت کم‌کم نفس را از آن موقعیت صفای خودش برمی‌گرداند و متلوّن می‌کند و بعد دیگر انسان نمی‌تواند دست بردارد، و وقتی که نتوانست دست بردارد، نفس شروع به توجیه کردن می‌کند، مدام آیه و روایت پیدا می‌کند و کتب را زیر و رو می‌کند برای اینکه یک روایت پیدا کند که اشاره‌ای داشته باشد یا کنایه‌ای داشته باشد و او آن یک کنایه را بگیرد و مانند کوه

با دین خدا وارد می‌شوی که مرا گول بزنی؟! تو رشوه آورده‌ای برای من تا به مطامع و منافعت برسی، بعد اسم هدیه روی آن می‌گذاری؟!»*

* نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳٤۷.

[1] مرحوم آقا سید جمال اسمی را آورد که بنده نمی‌آورم. ایشان مرد بسیار رُکی بود و مطالب را خیلی صریح بیان می‌کرد و از تبعاتش و رنجیده شدن افراد هیچ ابایی نداشت!

[2] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ٤۰۵.

بزرگ کند و هزار تا صریح را کنار بگذارد!

شاید اینجا بتوانی این‌کار را بکنی، اما همین‌که سرت را در قبر گذاشتی دیگر نمی‌توانی این‌کار را بکنی! اینجا کاه را کوه و کوه را کاه کن، مشکلی نیست! تمام اینها برای گول زدن مردم و سرکیسه کردن من و سرکار است، اما وقتی که سر را بر زمین گذاشتی، دیگر آنجا کاه، کاه است و کوه هم کوه است و جایشان عوض نمی‌شود!

علامه طهرانی رضوان اللَه علیه: «اعوان الظلمه بعد از مدتی اعیان الظلمه می‌شوند!»

نفس حالت تأثّر و تأثیرپذیری دارد. در ابتدا ممکن است که انسان در یک مسئله‌ای تصمیم بگیرد و نیّتش بر این باشد که نسبت به آن قضیه اقدام کند، اما خود را در یک جریان می‌اندازد و همراه با آن جریان جلو می‌رود و بر نفس خودش در آن

مواقع حسّاس نهیب نمی‌زند و از مسئله دست برنمی‌دارد؛ کم‌کم جلو می‌رود تا اینکه یک‌مرتبه می‌بیند که اصلاً یکی از آنها و همراه با آنها شده است!

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

کسانی که در دستگاه‌های جور و ظلم می‌روند، در ابتدا اعوان‌الظّلمه و کمک‌کنندهٔ به ظالم هستند و گاهی‌اوقات کارهای آن ظالم را هم توجیه می‌کنند؛ ولی مدّتی که می‌گذرد، اعیان‌الظّلمه می‌شوند؛ یعنی اصلاً خودِ ظلمه می‌شوند! این را دیگر نمی‌توان کاری کرد و در اینجا است که دیگر نمی‌تواند برگردد و دیگر مُهر می‌خورد؛

﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ﴾.[1]

خدا پرده می‌اندازد، ولی نه مثل این پرده‌هایی که می‌اندازند و بعد دوباره جمع می‌کنند، بلکه خداوند غشاوه را ختم می‌کند؛ یعنی آن پرده را مُهر می‌کند و دیگر کسی نمی‌تواند آن را باز کند. نامه‌هایی که می‌فرستند یک مُهر می‌زنند و یک ختم

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:
«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند!»

می‌زنند که اگر کسی باز کند متوجه بشوند. خدا هم ختم می‌کند؛ یعنی این پرده را طوری می‌اندازد که دیگر کسی نمی‌تواند آن را باز کند!

مدّتی که می‌گذرد می‌بینیم که یک سستی پیدا شد. چرا برای ما سستی پیدا شد و حرکت نمی‌کنیم؟! چون گوش ندادیم، چون مراقبه نداریم و به مسئله توجه نداریم، و لذا کم‌کم آن روحیات و آن فضا برای انسان اثر سوء می‌گذارد.

اثرات سوء القاب و امور اعتباری بر نفس

عرض شد القابی که افراد برای انسان قرار می‌دهند و کیفیت ارتباط افراد با انسان در هر موقعیتی که انسان دارد، یک اثر سوئی در نفس به‌وجود می‌آورد و این نفس از آن موقعیت و مرتبهٔ تذلّل و مسکنت خارج می‌شود و کم‌کم از مرتبهٔ عبودیت بیرون می‌آید؛ لذا فردا وقتی که به او نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که با روز قبل تفاوت کرده

است! چرا تفاوت کرده است؟! چون دو دفعه جلویش بلند شدند! تا دیروز بلند نمی‌شدند، ولی حالا برایش بلند می‌شوند! می‌بینیم حالت ایشان با حالت دیروز تفاوت کرده است! چرا تفاوت کرده است؟! چون وقتی که وارد می‌شود برایش صلوات می‌فرستند، برایش بیا و برو می‌کنند، برایش کوچه باز می‌کنند! از آن‌طرف، هر کسی هم که نمی‌تواند خودش را حفظ کند!

جناب آقای کذا که شما خود را با علیّ بن یقطین مقایسه می‌کنی، تو اول علیّ بن یقطین بشو، بعد هر جا خواستی برو! تو اول فردی بشو که از نفس و از هویٰ گذشته باشد، [بعد هر جا خواستی برو!] ولی به این آسانی هم کسی [از نفس] نمی‌گذرد؛ پس نگو که من گذشته‌ام! نه‌خیر آقا، اینها همه‌اش شوخی است! تو از هویٰ بگذر و از نفس بیرون بیا، بعد هر جا خواستی برو، کسی به تو ایراد و اشکال وارد نمی‌کند!

اما وقتی که گرفتاری، و وقتی که هشت تو گِرُوِ هجده است، و وقتی که هزار مصیبت در درون

داری، شیطان هم خیلی خوب جلو می‌آید و مسائل را خیلی خوب برای تو توجیه می‌کند و زینت می‌دهد! می‌گوید: «اگر من نباشم چه می‌شود؟! اگر من نباشم به‌جای من کس دیگری می‌آید که او خراب می‌کند! اگر من نباشم کذا می‌شود!» یک‌مرتبه نگاه می‌کنی و می‌بینی که ای آقا، قافیه را بر سر هویٰ و هوس و تخیلات باخته‌ای و عمر خودت را ضایع کرده‌ای! یعنی درحالی‌که می‌توانستی فکر کنی و تأمل کنی و راه صحیح را انتخاب کنی، خودت را به حوادث و به تخیلات سپردی!

تلازم ورود در دستگاه جائر و آلوده شدن از دیدگاه علامه طهرانی

این است که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بارها می‌فرمودند:

کسی که وارد یک دستگاه حکومتی و سیاست می‌شود ـ نه آن دستگاهی که سیاستش صحیح و واقعاً اسلامی و الهی باشد ـ امکان ندارد که آلوده نشود! چون یا باید امام و ولیّ و از نفس‌گذشته باشد و یا باید از طرف او مأذون باشد؛ در غیر این‌صورت دنیا بر او غلبه می‌کند و چیره می‌شود و تسلط پیدا می‌کند!

این حرکات موجب می‌شود که نفس به آن مرتبهٔ واقعی خود پی نبرد و انسان به آن موقعیت واقعی خود نرسد و دائماً حجابی بین او و واقعیات بیفتد و اعتباریات

را حقایق بپندارد و حقایق در نزد او کم‌رنگ و بلکه بی‌رنگ شود.

اوصاف متقین در بیان امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف متقین می‌فرماید:

إذا زُكّيَ أحدٌ منهم خافَ ممّا يُقالُ لهُ فَيقولُ أنا أعلمُ بنفسی مِن غيری؛[1]

«اگر یکی از آنها را مدح و ثنا و تزکیه و تمجید کنند، خوشش نیامده و می‌ترسد و می‌لرزد و می‌گوید: من از غیر خودم به خودم اعلم هستم!» این‌طور نیست که این حرف را فقط در ظاهر بگوید ولی در باطن چیز دیگری باشد! اگر یکی از ما تمجید کند می‌گوییم: «آقا ما کسی نیستیم، ما قابل تمجید نیستیم!» اما اگر کسی بالای منبر و نزد مردم خطاب به ما بگوید: «ایشان یک آدم معمولی است و مثل سایر افراد خطا و اشتباه می‌کند!» آیا ساکت می‌نشینیم؟! دفعهٔ اول دندان روی جگر می‌گذاریم و با خود می‌گوییم: «عجب آدمی است، خجالت نمی‌کشد! منبرت را برو! به تو چه مربوط است که

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٠٤.

من خطا می‌کنم یا نمی‌کنم!»

اگر دوباره آمد و گفت: «آقایان، خیال نکنید که ایشان یک آدم غیر عادی است؛ ایشان یک آدم معمولی است که مثل سایر افراد خطا و اشتباه می‌کند! چه کسی گفته ایشان معصوم است؟! چه کسی گفته کلام ایشان وحی است؟! چه کسی گفته ایشان غیر عادی است؟!» ما می‌گوییم: «عجب، مثل اینکه این آقا با ما کاری دارد!» آقا، این که چیزی نگفته است، فقط یک حرف عادی زده است، چرا ناراحت می‌شوی؟!

حالا اگر دفعهٔ سوم و چهارم هم تکرار شود می‌گوییم: «آقا، دیگر این شخص را دعوت نکنید و نگذارید بیاید!» می‌گویند: «آقا، مگر خودت نگفتی که ما قابل نیستیم؟ خب این شخص هم همین را می‌گوید!» می‌گوییم: «نه‌خیر، این مطلب را فقط من باید بگویم، او نباید بگوید!»

التفات می‌کنید؟! آقا، همهٔ ما دروغ می‌گوییم! چه کسی راست می‌گوید؟! آن پیغمبر است که راست می‌گوید! آن کسی که نهج البلاغه را گفته

راست می‌گوید! آن

امام صادق است که راست می‌گوید؛ وإلاّ همهٔ ما دروغ می‌گوییم؛ ﴿إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيَ﴾.[1]

آدم زرنگ و رِند کیست؟

إذا زُكّيَ أحدٌ منهم خافَ ممّا يُقالُ لهُ! چرا می‌ترسد؟ چون آدم زرنگ و رِند است! ما رند نیستیم، لذا بر سر ما کلاه رفته است؛ ولی او رند است، او می‌بیند آن افرادی که الآن دارند او را تزکیه و تجلیل و تعظیم می‌کنند، دارند چه بلایی بر سرش می‌آورند و الآن چه مصیبتی دارد بر او وارد می‌شود! این مسکین نمی‌داند و نمی‌فهمد، ولی آنها می‌فهمند!

آن‌وقت روز قیامت که می‌شود، با یک کوه روی سرمان وارد می‌شویم! این کوه را چه کسی به‌وجود آورده است؟ همین افرادی که اینجا نشسته‌اند ـ البته منظورم شماها نیستید، یعنی آنهایی که پای آن صحبت‌ها هستند ـ این آقا و این آقا و آن آقا و آن آقا! یکی می‌آید تعظیم می‌کند، یکی می‌آید

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳. سرّ الفتوح، ص ۱۲٤:
«مگر آنکه خدایم به من رحم کند!»

دست می‌بوسد، یکی بلند می‌شود، یکی می‌گوید برای سلامتی اول و آخر و کذا صلوات!

کار به جایی می‌رسد که آن مرد احمق و بی‌شعور اسم آقای بروجردی را بر اسم امام زمان علیه السلام مقدّم می‌کند! بعضی‌ها مثل مرحوم آقای بروجردی ـ رحمةاللَه علیه ـ نهیب می‌زنند و می‌گویند: «خجالت بکش، برو بیرون! »[1] ولی بعضی‌ها هم می‌نشینند و می‌گویند: «ما چه کسی هستیم؟! ما لایق و قابل این القاب نیستیم!»

آیا واقعاً باید این‌طور برخورد کرد؟! اگر کسی در جلوی مردم به ناموس شما جسارت کند، آیا این‌طور جواب می‌دهید؟! آیا امام زمان علیه السلام از ناموس ما کمتر است؟! آیا همین‌طور نگاه می‌کنید یا او را سر جایش می‌نشانید و می‌گویید: «ساکت شو، حرف نزن، خجالت بکش»؟! در این قضیه، کار فقط این‌طور پیش می‌رود و تواضع کردن کار را بدتر می‌کند!

---

[1] چشم و چراغ مرجعیت، ص ۱۴۱، با قدری اختلاف.

حالا صحبت در این است که در روز قیامت با کوهی از مشکلات و اعتباریات وارد صحرای محشر می‌شود. خداوند می‌گوید: «این کوه را چه کسی برایت درست کرده است؟» می‌گوید: «تقصیر این مردم است!» مردم می‌گویند: «ما به تو گفتیم، اما تو نباید قبول می‌کردی و نباید می‌پذیرفتی! ما دستت را نبسته بودیم و به تو تحمیل نکرده بودیم! اگر آدم زرنگی بودی، بلند می‌شدی و می‌رفتی و جلویش را می‌گرفتی و ممانعت می‌کردی! مگر بچه بودی که دستت را بگیرند؟! مگر سفیه بودی که برایت ولیّ تعیین کنند؟! تو عاقل و مختار بودی، پس چرا خودت قیام نکردی؟!» همهٔ اینهایی که برای ما کوه درست کردند، به‌دنبال کارشان می‌روند و ما می‌مانیم و....

آدم زرنگ را امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبهٔ متّقین معرفی می‌کند! می‌فرماید: «**إذا زُكّيَ أحدٌ منهم خافَ ممّا يُقالُ لهُ!**» [وقتی از او تعریف می‌کنند،] می‌لرزد و می‌گوید برای چه مرا تحسین و تزکیه می‌کنید؟! شما دارید برای من مصیبت می‌آورید! این

تعظیم و سلام و صلوات شما دارد برای من مصیبت می‌آورد و مشکلی بر مشکلات من اضافه می‌کند!

بله، اگر در فردای قیامت پای قضیه بایستید و بگویید: خدایا، ما این را برایش درست کردیم، خوب است! ولی فردا می‌گذارید می‌روید و هر کس به‌دنبال کار خودش و اعمال خودش می‌رود و پشت سرش را هم نگاه نمی‌کند! روزی که پدر از پسر و مادر از فرزند فرار می‌کند، دیگر انسان توقّع دارد که افراد غریبه بیایند و شفاعتش را بکنند؟! هیهات! لذا حافظ ـ علیه الرّحمه ـ می‌فرماید: آدم زرنگ و رِند کسی است که موقعیت خودش را بشناسد و بفهمد کیست و به کجا می‌رود و چه باید بکند و کسی نتواند گولش بزند! این آدم، آدم رند و زرنگ است!

پدر ما این‌طور بود! هیچ‌کس نتوانست گولش بزند و هیچ‌کس نتوانست او را سر سوزنی از آن مبانی [منحرف کند!] ما با ایشان ارتباط داشتیم و حرکات ایشان را می‌دیدیم؛ دیگران را هم می‌دیدیم، ولی آنها این‌طور نبودند!

آشکار شدن تقوای مرحوم میرزای شیرازی به‌واسطهٔ امتحان مرحوم بهاری

بعد از مرحوم میرزا حسن شیرازی (میرزای بزرگ) ـ رحمة اللَه علیه ـ ریاست

دینی و مرجعیت به میرزای دوم (میرزا محمدتقی شیرازی) رسید. میرزا حسن سید بود، اما میرزای دوم سید نبود؛ ولی از قدس و تقوا و بی‌هویٰ بودنِ ایشان حکایاتی وجود دارد! نقل می‌کنند:

مرحوم آقا شیخ هادی طهرانی ـ رحمة اللَه علیه ـ یکی از علمای بزرگ نجف و بسیار مرد متفکّر و خاصّی بود و حوزهٔ درس خاصّی داشت و خیلی‌ها مطالبش را نمی‌فهمیدند، لذا او را به بعضی از جریانات متّهم می‌کردند و برای خودش راه و روش خاصّی داشت. ایشان هیچ‌کس را مدح نمی‌کرد، و تعریفی می‌آورد که برای دیگران یک‌مقدار ثقیل بود؛ مثلاً به او می‌گفتند: علمیّت فلان مرجع تقلید چطور است؟ می‌گفت: در حدّ یک طلبه است! معروف بود که آقا شیخ هادی طهرانی همهٔ علما را به باد انتقاد می‌گیرد و تعییب می‌کند، اما وقتی که راجع به آقا میرزا محمدتقی شیرازی و قدس و تقوایش از او پرسیده بودند، نتوانسته بود اشکال بگیرد و گفته بود: «تنها عیب و اشکالش این است که تقوا و عدالت ایشان فطری و ذاتی است و اکتسابی نیست و زحمتی نکشیده است!»

روزی از مرحوم آقا شیخ محمد بهاری ـ رضوان اللَه تعالی علیه ـ سؤال کردند: «آیا ما می‌توانیم از

آقا میرزا محمدتقی شیرازی تقلید کنیم؟» (یعنی سؤال می‌کنند که آیا ما می‌توانیم از چنین شخصی با چنین تقوا و علمیتی تقلید کنیم یا نه؟ واقعاً ببینید که کار آن موقع کجا بوده و الآن چه شده است!) ایشان فرمود: «من امتحانش می‌کنم و جوابتان را می‌دهم.»

مرحوم آقا میرزا محمدتقی شیرازی شب‌ها در صحن مطهّر سیدالشهدا علیه السلام نماز جماعت می‌خوانده است. یک روز همین‌که می‌خواهد نماز مغرب را شروع کند یک‌دفعه شیخ محمد بهاری سجّاده‌اش را کنار سجادهٔ آقا میرزا محمدتقی شیرازی می‌اندازد! یعنی یکی این‌طرف نماز می‌خواند و دیگری هم آن‌طرف، یک‌عده به میرزا اقتدا کردند و یک‌عده هم به شیخ محمد بهاری اقتدا کردند! وقتی نماز تمام شد گفت:

«باید از این مرد تقلید کنید! من دیدم که از اول که تکبیرةالإحرام را بست، تا

وقتی که تشهد و سلام داد، ذرّه‌ای در قلب و در نفس او خطوری پیدا نشد!»[1]

التفات می‌کنید که خیلی تفاوت است بین اینکه حرفش را بزنیم و اینکه در یک قضیه قرار بگیریم! این حرف‌ها را همه می‌زنند و اصلاً اگر نزنیم چه بگوییم؟! متاع ما همین حرف‌ها است! اگر این حرف‌ها را هم نزنیم، می‌گویند: چقدر آدم مستکبری است! همهٔ اینها وسیله و آلت و بهانهٔ بزرگ شدن است، نه تذلّل و تواضع!

ابتهال و مناجات متقین با پروردگار در مواجههٔ با تمجید مردم

امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامهٔ اوصاف متقین می‌فرماید:

إذا زُكّيَ أحدٌ منهم خافَ ممّا يُقالُ له فيقولُ أنا أعلمُ بنفسي مِن غيري و ربّي أعلَمُ بي مِنّي بنفسي؛ أللهم لا تُؤاخذني بما يقولون و اجعَلني أفضلَ مِمّا يَظُنّون و اغفِرلي ما لا يَعلَمون![2]

«[اگر یکی از آنها را مدح و ثنا و تزکیه و تمجید کنند، خوشش نیامده و می‌ترسد و می‌لرزد و

---

[1] رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰۶.

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰٤.

می‌گوید:] من به نفس خود از غیر خود عالم‌تر و آگاه‌ترم، و خدای من از خود من هم به من عالم‌تر است! خدایا، با آنچه این مردم می‌گویند با من برخورد مکن و مرا نگیر و از آنچه اینها گمان دارند مرا بالاتر قرار ده! آنچه هم آنها از من نمی‌دانند و فقط خودت می‌دانی و با ستّاریت خودت پوشانده‌ای، آنها را بر من ببخشا!»

واقعاً اگر امیرالمؤمنین معجزه‌ای نداشته باشد، فقط همین کلام برای او معجزه است! چون اولاً: موقعیت انسان را در قبال پروردگار توضیح می‌دهد؛ و ثانیاً: مقام عظمت و مقام جود اطلاقی پروردگار را برای انسان شرح می‌دهد که وقتی پیش خدا ایستاده‌ایم، کوتاه نیاییم و هر چه هست بخواهیم! اما ما بخل می‌کنیم! [آیا متوجّه هستیم] از چه کسی می‌خواهیم؟! هر چه از خدا بخواهیم کم نمی‌آید! پس بالاترش را بخواهیم!

فرد متقی همهٔ اینها را در دل می‌گوید و با پروردگار ابتهال می‌کند. مردم راجع‌به او می‌گویند: «ایشان حالات و مقاماتی دارد و مثل ایشان عارفی پیدا نشده

است»، اما او در درون خودش می‌گوید: شما که از من تعریف می‌کنید، خیال می‌کنید مرا شناخته‌اید، واقعاً اینها تعریف من نیست، تخیّلاتی است که آنها را حقیقت پنداشته‌اید. اصلاً تو می‌دانی مقامات و حالات به چه می‌گویند؟!

اگر از افرادی که این القاب را به انسان می‌دهند مثلاً بپرسیم «عارف» به چه کسی می‌گویند و مفهوم آن چیست، هیچ نمی‌فهمد. حال اگر این آقایی که هیچ نمی‌فهمد، مدام به من بگوید «عارف» و «ولیّ خدا» آیا باید خوشم بیاید و گول بخورم؟! اگر یک میلیون نفر از اینها که نمی‌فهمند ولایت چیست و ولیّ چه کسی است، به فرد متقی بگویند «ولیّ» گویی صرفاً صدایی است که به گوش او می‌خورد. آیا انسان رند و زرنگ خود را برای یک صوت و صدا ـ صوتی که محتوای آن را فقط بعضی از خواص می‌دانند ـ می‌فروشد؟!

متقین می‌گویند: خدایا اینها چیزی از مراحل عِلوی و مراتب معنوی و بهشت نمی‌دانند و خود نمی‌دانند چه می‌گویند (اگر می‌دانستند که این‌طور نبودند)؛ حالا که این‌طور است خدایا آنچه اینها به

اعتبار می‌گویند، تو حقیقت آن را به من بده؛ آن حقیقتی که «**أفضلَ مِمّا یَظُنّون**؛ بالاتر از آنچه آنها گمان می‌کنند» است!

القاب و مدائح، پرده‌ای بر نفس انسان و مانع حرکت به سمت کمال

تمام این تلقّب به القاب‌ها ضررهایی است که به نفس متوجه می‌شود و مانع سیر و حرکت انسان می‌شود و راه او را سد می‌کند و آن بستر مناسب برای تلقّی جذبات و نفحات قدس الهی را که همان مقام عبودیت و تذلّل است از انسان می‌گیرد و بستر نامناسب را که همان مقام انانیت و تقابل و ضدیت در قبال پروردگار است برای انسان به‌نحو اثر سلبی ایجاد می‌کند.

کبریائیت، سلطنت، ریاست، مالکیت و مُلکیت مختص به او است! اما ما آثار مختصّ به او را به خودمان می‌بندیم، او هم می‌گوید: تو فعلاً برای خودت سلطان و مالک‌الرّقاب و أعلیٰ‌حضرت باش، ولی دیگر از من توقّعی نداشته باش! و اصلاً سلطنت خودمان را هم به تو می‌بخشیم! و فعلاً صبر می‌کنیم و با تو کاری نداریم و به تو مجال و مهلت می‌دهیم!

یک‌دفعه می‌گویند: دل آقا درد می‌کند و سرطان گرفته

است، سر آقا درد می‌کند و تومور مغزی درآورده است! تو که مالک‌الرّقاب هستی و می‌توانی جلوی اینها را بگیری! درست است که وقتی گفتی: «ما سلطانیم» هیچ چیزی به تو نگفتند، ولی بالأخره مسئله حدّ و حسابی دارد! همین‌که سرطان می‌گیرد یا سکته می‌کند بر سرش می‌زند که: ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾![1]

روز قیامت هر کسی ذکری دارد؛ ذکر مؤمنین و اهل بهشت ﴿وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ شَكُورٌ﴾[2] است. جهنمی‌ها هم ذکر می‌گویند: ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾. ای وای بر ما که در دنیا کوتاه آمدیم و کم آوردیم! پس مواظب باشیم که در روز قیامت ذکرمان ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ﴾ نباشد!

إن‌شاءاللَه به توفیق خداوند و استمداد از

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ٥٦. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:
«(گفتار ستمگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من دربارهٔ جنب خدا کوتاهی کرده‌ام!»

[2] سوره فاطر (۳۵) آیه ۳٤. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۲۱:
«و می‌گویند: سپاس و ستایش مختصّ خداوند است، آن که غم و غصّه و اندوه را از ما برداشت؛ و پروردگار ما غفور و شکور است!»

ذوات مقدس معصومین علیهم السلام و امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفداء ذکر همهٔ ما در روز قیامت ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ﴾ است! إن‌شاءالله آنها دست همهٔ ما را می‌گیرند و رها نمی‌کنند! هرچه باشد ما به دروغ یا مجاز مدّعی هستیم که شیعهٔ آنها هستیم؛ اگر دست ما را نگیرند دست چه کسی را بگیرند؟! هنر آنها این است که دست ما را بگیرند.

همه باید مُلتجئ به امام زمان علیه السلام باشند! با آنچه از رحمت آنها شنیده‌ایم و دیده‌ایم و تجربه کرده‌ایم، بعید است که دستی را خائب و خاسر برگردانند!

اثرات سوء تعظیم نابجای افراد در بُعد اجتماعی

در اینجا بحث ما دربارهٔ تبعات و مصائبی که تلقُّب به القاب برای خود شخص به بار می‌آورد، به اتمام می‌رسد. اما مصائب و مشاکل اجتماعی این قضیه خود باب و فصلی جدا دارد.

اولین مطلبی که بر این قضایا ایجاد می‌شود آن است که این القاب باعث می‌شود که موقعیت انسان در اجتماع، یک موقعیت غلط انداز گردد، و به‌نحوه‌ای غیر حقیقی با افراد برخورد شود؛ مثلاً انسان در ارتباطات با شخصی که در افق فکری و علمی محدود است، به‌نحوی برخورد کند که او را درمیان مردم در حدّ یک مرجع واجد شرایط تقلید و قابل افتاء و در حدّ عالِمی جلوه دهد که کلام و مبانی او از افراد عادی بالاتر است. این مسئله فی‌حدّ نفسه با مبانی فطری و عقلی و منطقی در تعارض است! شخصیت تراشیدن و بُت ساختن از افراد فی‌حدّ نفسه امری غلط و اشتباه است؛ زیرا با موازین فطری و مقتضای عدل ـ که هر چیزی باید در جای خود قرار بگیرد ـ تنافی دارد!

دومین مطلب از اثرات منفیِ خارجی این قضیه آن است که ممکن است که کلام و حرکات و سکنات و سُنن این شخص، به‌عنوان کلام و حرکات و سُنن برتر در قبال کلام و سنن حقّه و حرکات و سکنات حقّه قرار گیرد؛ مثلاً حرکات و کلمات او در

قبال حرکات و کلمات ائمهٔ معصومین علیهم السلام و در عرض آن قرار گیرد و برای صدها سال اُسوه قرار داده شود و به آن ارج و بها بدهند؛ درحالی‌که این‌طور نیست و او یک عالِم عادی است و با افراد دیگر تفاوتی ندارد! مانند طوائف اسماعیلیه و امثال‌ذلک که آمدند و رفتند؛ آنها بزرگی داشتند و به کلمات او مانند کلمات معصومین ارج و بها می‌دادند و برای سالیان سال او را اسوه قرار داده بودند و حتی طوائف مُتتابعهٔ بعد از آنها هم صدها سال بعد از فوت او حرکات و سکنات او را مورد توجه قرار می‌دادند.

اینها به‌خاطر کیفیت برخورد اهل زمان و فِئه و فرقهٔ خاص با یک فرد است. شخصیت کاذبی که از یک فرد تراشیده می‌شود، چنین اثر سوئی را در نفوس ضعیفه به‌وجود می‌آورد. همهٔ مردم عالم نبودند و قدرت تحلیل و تطبیق جزئیات بر مبانی کلّیه را نداشتند. هر کسی دارای قدرت عقلی و فهم و شعوری نیست که بتواند تشخیص دهد؛ لذا دستخوش این مسئله قرار می‌گیرند! گناه این قضیه بر عهدهٔ کیست؟

سومین مسئله این است که دیگر کسی جرئت

مقابلهٔ صحیح و طرح مطلب حق

را در قبال طرح مبانی این‌گونه افراد ندارد! همین‌که کسی بخواهد حرف بزند، می‌گویند: «ساکت شو! شما چنین حرفی می‌زنید درحالی‌که فلانی چنین چیزی گفته است!» اگر کسی بگوید: «این حرف اشتباه است!» می‌گویند: «آیا شما درحالی‌که فلانی این حرف را زده است می‌گویید این مطلب اشتباه است؟! اصلاً فکرش را نکنید!»

به آنها می‌گوییم: چه می‌گویید؟! ما در کلام خدا و پیغمبر و امام هم فکر می‌کنیم، آن‌وقت چطور راجع به یک فرد عادی نباید فکر کنیم؟! به بهانهٔ اینکه «طرح این مسائل به صلاح نیست» طرح مبانی حقّه از اجتماع گرفته می‌شود! این آفت بسیار بزرگ و عظیمی است که نصیب اجتماعی می‌شود که دچار شخصیت زدگی شده‌اند!

توقع علاّمه طهرانی از آیةاللَه گلپایگانی نسبت به اعلان رسمی حرمت موسیقی و شطرنج

به‌یاد می‌آورم که روزی جناب حجّةالإسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسن نوری همدانی که از دوستان سابق مرحوم والد و مرد بسیار فاضل و خطیب و دلسوز بود و صفای باطنی و صدق نیّتی

داشت، برای زیارت به مشهد مشرّف شده بودند و به منزل مرحوم والد آمدند و من هم در آنجا حضور داشتم و صحبت از حرمت موسیقی و شطرنج به میان آمد. مرحوم آقا با لحنی بسیار جدّی به آقای نوری گفتند:

شما که با آقای گلپایگانی ارتباط دارید، چرا به ایشان نمی‌گویید که نسبت به این قضیه اعلامیه بدهد و فتوای خود را صریحاً اعلام کند؟! اگر ایشان این کار را نکنند، بعد از گذشت پنجاه سال که نسل جدیدی بیاید، آنها می‌گویند که در فلان بُرهه چنین حکمی صادر شده و کسی از علما در قبال این مسئله حرفی نزده است! و این بر عهدهٔ ایشان است!

ممکن است که یک عالم نظر فقهی‌اش این باشد، اما عالم دیگر نظر فقهی‌اش غیر این باشد! چرا افراد نتوانند در قبال مسائلی که به‌عنوان یک حکم فقهی است ـ نه به‌عنوان یک حکم سیاسی ـ نظرشان را جهاراً اعلام کنند؟! حکم سیاسی از اختصاصات حاکم شرع مسلمین است. اگر او حکمی را به‌عنوان حکم سیاسی داد، سایر افراد نمی‌توانند با آن حکم مخالفت کنند، ولی اگر مثلاً دربارهٔ مأکولات یا

ملبوسات یک حکم فقهی داد، افراد دیگر باید نظرشان را در قبال این حکم فقهی

جهاراً اعلام کنند تا برای مردم مشخص شود که این یک مسئلهٔ فقهی است و در قبال نظر او نظر دیگری هم وجود دارد. ایشان می‌فرمودند:

باید آقای گلپایگانی بیایند و در مورد مسائلی که روی آن نظر دارند اعلامیه بدهند و در سطح مملکت پخش کنند تا اینکه به‌عنوان یک حکم فقهی در قبال سایر احکام فقهی مورد توجه قرار گیرد و نباید به‌صرفِ اینکه در کتاب رسالهٔ توضیح‌المسائل نوشته شده است اکتفا شود!

شخصیّت‌زدگی مانع رشد فکری و ارتقاء فرهنگی جامعه

چهارمین مطلب این است که رشد فکری و ارتقاء فرهنگی از جامعه گرفته می‌شود؛ یعنی آن استعدادهایی که باید با توجه به افکار و مبانی مختلف در بستر مناسب رشد خود را به‌دست بیاورند، در چنین زمینه‌ای دیگر نمی‌توانند رشد کنند؛ درحالی‌که جامعه و مردم باید دائماً در حال رشد باشند و هر کسی باید در همان سطح و فهم خود و به‌مقتضای استعداد خود حرکت داشته باشد.

وقتی نظر و فتوای مخالف و مبانی علمی و منطقی و شرعی دیگر به گوش افراد نرسد، شخص

در همان محدوده از تفکّر بسیط می‌مانند و استعدادهای بالقوهٔ آنها به فعلیت نمی‌رسد.

کار طلبه و باحث، بحث و کنکاش و گفت‌وگو است. چه کسی گفته است که انسان باید در مبانی فقهی و عرفانی و عقیدتی تعبّد محض داشته باشد؟! این صد در صد غلط است! راجع به کسانی که به این مسئله نمی‌رسند و سعهٔشان محدود است، جای صحبت نیست؛ اما افرادی که برای آنها زمینه و راه گسترده است و مسیر مفتوح است و استعداد هم دارند نباید در هر چیزی تعبّد کنند.

بطلان تعبّد کورکورانه نسبت به مبانی فقهی و عرفانی و عقیدتی

استاد دانشگاه وقتی به تشریح می‌پردازد و فروعات و جوانب یک بیماری را توضیح می‌دهد، نمی‌تواند به‌خاطر ترس از استاد دیگر حرف خود را نزند. شما که برای شاگرد راجع به خصوصیات فیزیولوژی یک عضو و بیماری‌ها و حوادثی که ممکن است متوجه این عضو شود صحبت می‌کنید، خیانت به شاگرد است که به‌خاطر نظر فلان استاد، نظر حقّ خود را مطرح نکنید! در مباحث علمی

انسان نمی‌تواند کوتاه بیاید.

بنده در ارتباط فرهنگی با پدرم ابداً مسامحه نمی‌کردم! اگرچه بنده اصلاً کسی را با ایشان قابل مقایسه نمی‌دانستم و ایشان را در مرتبه‌ای نمی‌دانستم که حتی قابل قیاس با دیگران باشند! بنده ایشان را یک مرد صدق و راهش را عین حق می‌دانستم و بدون کمترین تردیدی ایشان را مصداق اتمّ ولیّ و شخصی که واصل به مقام فنا و بقای بعد از فنا است می‌دانستم و می‌دانم؛ اما در مبانی فکری و عرفانی و اعتقادی مانند یک طلبهٔ شاگرد با استاد یکی‌به‌دو می‌کردم و این‌طور نبود که هرچه ایشان بگویند، فوراً قبول کنم. گاهی‌اوقات داد ایشان را درمی‌آوردیم و سر ما داد می‌کشیدند! خود ایشان از بنده همین را می‌خواستند و می‌فرمودند: «بنده می‌خواهم که تو این‌طور باشی!»

به آنهایی که در هر رشته‌ای تِز[1] می‌نویسند، می‌گویند: باید از این تِز دفاع کنی و بگویی که براساس چه مرجع و رِفرِنسی[2] این حرف را مطرح

---

[1] Tez: رساله‌ای که دانشجو پس از فراغ تحصیل تألیف کند و از مطالب آن در جلسه‌ای دفاع نماید؛ پایان‌نامه.

[2] Refrence: مرجع، مبدأ، مبنا.

کرده‌ای و دلیلت چیست! باید ببینند که آیا مدارکی را که نقل کرده از نقطه‌نظر استانداردهای بین‌المللی قابل اعتماد هستند یا مثلاً رِپُرتاژی[1] را از یک مجلّه به‌عنوان مدرک در این تِز آورده است. مدرک آوردن نیاز به مطالعه و تفحّص و تأمّل دارد و کار می‌بَرد.

بنده و امثال بنده به‌عنوان یک طلبه ـ نه به‌عنوان فرزند یک ولیّ خدا ـ باید مبانی مُتقنه و حقّی را که از ائمهٔ معصومین علیهم السلام به ما رسیده، به‌عنوان یک شاگرد مکتب اهل‌بیت بیان کنیم. اگر بنده این‌طور نباشم پس چه کسی باشد؟ بنده به‌عنوان یک طلبه، اول باید خود بفهمم و به مطالب برسم و بعد از مبانی دفاع کنم و این رسالت را به دیگران برسانم؛ مگر تعبّدی ممکن است؟!

تعبّد مربوط به مسائل تعبّدی است. پیغمبر می‌فرماید: «نماز مغرب سه رکعت و نماز عشا چهار رکعت است» و بنده هم باید این مطلب را به مردم برسانم. اگر

---

[1] Reportage: گزارش.

بگویند: «چرا؟» می‌گویم: «بروید از پیغمبر بپرسید، به بنده ربطی ندارد!» پیغمبر وحی را تلقّی می‌کند و خودش باید نسبت به مطالب پاسخ‌گو باشد، بنده هم باید در مسائل و مبانی صادق و امین باشم تا بتوانم آن مطالب را به افراد برسانم و از عهدهٔ آن بربیایم و دفاع کنم!

جامعه‌ای که با تعبّد بار بیاید رشد فرهنگی ندارد، اما جامعه‌ای که با تفکّر و تعقّل مسائل را بررسی کند، در چنین جامعه‌ای دیگر هر کسی نمی‌تواند جَولان بدهد و پا را از حدّ خود فراتر بگذارد، چون افراد می‌خواهند بفهمند و می‌خواهند تفکّر داشته باشند و می‌گویند: آن مقداری که شما از حقّ حیات و فکر و فهم و اختیار نصیب دارید، ما هم نصیب داریم. وقتی خداوند حقّ تفکّر و انتخاب قرار داده است، چرا این مسیر برای شما باز و برای ما بسته باشد؟!

مباحثهٔ مؤلّف با مرحوم علاّمه طهرانی در یکی از مسائل توحیدی

در یک مسئلهٔ توحیدی بین مرحوم آقا و بنده قریب چهار سال بحث بود و بعضی‌ها همین قضیه

را به‌عنوان یک نقطه‌ضعف برای بنده ذکر می‌کنند. شاید در این قضیه هشت مرتبه در جلسات سه ساعته با ایشان صحبت کردیم! گاهی‌اوقات خود ایشان مسئله را مطرح می‌کردند و گاهی‌اوقات ما شروع می‌کردیم. این مسئله همین‌طور ادامه داشت و ما به نتیجه نمی‌رسیدیم. البته مسئله برای ایشان واضح بود، ولی ما نمی‌فهمیدیم و می‌گفتیم که باید بفهمیم.

تا اینکه قبل از آن سفر آخر،[1] در اواخر زمستان یک سفر به مشهد مشرّف شدم، با ایشان در اطاقشان زیر کُرسی نشسته بودیم[2] که یک‌مرتبه فرمودند:

فلانی، در قضیه‌ای که ما مدت‌های مدید با هم بحث می‌کردیم، حق با شما است!

منظورشان این بود که خلاصه حلوای تن‌تنانی تا نخوری ندانی! یعنی این قضیه با شهود

---

[1] آخرین سفری که بنده مشهد مشرّف شدم و موفّق به زیارت ایشان شدم و بعد از آن سفر ایشان به رحمت خدا رفتند، ایشان در بیمارستان بودند. ظاهراً عصر جمعه‌ای بود که عارضهٔ قلبی برای ایشان اتفاق افتاد و ایشان را به بیمارستان برده بودند. در آن‌موقع ما در طهران بودیم و وقتی از مشهد تلفن کردند، همان‌وقت به اتّفاق اخوی بزرگ‌تر به مشهد رفتیم.

[2] ایشان در زمستان همیشه کرسی داشتند و اطاقشان خنک بود. بخاری روشن نمی‌کردند الاّ خیلی کم که فقط کمی از شدت سرما کاسته شود.

برای انسان روشن می‌شود و باید به آن رسید، وإلاّ از نقطه‌نظر عقلی و فلسفی و تئوری مسئله همین است که مطرح شد.

در روش بزرگان «ساکت شو» و «صدایت در نیاید» و «حرف نزن» نبوده است! شما کتاب روح مجرد را مطالعه کنید و ببینید که مرحوم والد به دوستان و شاگردانشان برای ارتباط با آقای حداد چه می‌گفتند! ایشان می‌گفتند: «آقا برو و با آقای حداد صحبت و بحث کن!»

توصیهٔ علاّمه طهرانی به آیةاللَه خسروشاهی بر امتحان‌کردن مرحوم حداد

یکی از دوستان مرحوم والد در طهران حضرت آیةاللَه آقا سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی بود که مرد بسیار فاضل و بزرگوار و از افراد نازنین، پاک‌نیت، پاک‌سرشت و اهل خدایی بود و إن‌شاءاللَه خداوند امثال ایشان را در میان مسلمین زیاد بگرداند. وقتی‌که ایشان راجع به آقای حداد سؤال می‌کنند، مرحوم آقا به ایشان نمی‌گوید: «بنده این‌طور احساس می‌کنم و می‌بینم که آقای حداد کذا است» یا «من خواب دیده‌ام که ایشان کذا است» یا

«به من وحی شده که آقای حداد این‌طور است»، چون ایشان می‌تواند بگوید: شما این‌طور می‌بینید، شما خواب دیده‌اید و به شما وحی شده است، به من چه مربوط است؟!

لذا مرحوم آقا حرفی می‌زند که انبیا می‌زدند! انبیا می‌گفتند: «بلند شوید و بیایید و ببینید و حرف بزنید؛ اگر قبول کردید ایمان بیاورید، و اگر قبول نکردید بین خود و بین خدا حجّت دارید!»

[مرحوم آقا با مرحوم مطهری هم همین برخورد را داشتند، لذا] ایشان می‌روند و با آقای حدّاد بحث می‌کنند و قانع می‌شوند و می‌بینند که از باطن خبر می‌دهد، از ظاهر خبر می‌دهد، مسائل علمی‌ای را که از فتوحات و فصوص محیی‌الدّین و اسفار صدرالمتألّهین است، پاسخ می‌دهد! و این قضیهٔ کمی نیست؛ کسی که فقط جامع‌المقدّمات را خوانده، مشکل‌ترین مسائل عرفانیِ فتوحات و اسفار را مطرح کند

و بر آنها ایراد بگیرد![1]

تفاوت عرفان با سایر مکاتب

این روش، روش عرفان است! حالا ببینید که بین عرفان و سایر مکاتب و مجاری چه فرقی است! راه عرفان راه باز است و همه را در خود می‌پذیرد. شیعه و سنّی و یهودی را در خود می‌پذیرد و می‌گوید: همه بیایید و بشنوید و بفهمید و فکر کنید و بعد تصمیم بگیرید.

به یهودی که می‌رسد اخم نمی‌کند و رو ترش نمی‌کند و او را نیز بنده‌ای از بندگان خدا می‌داند. به مسیحی که می‌رسد اخم نمی‌کند و نمی‌گوید: «این مسیحی است، دور شود که نجس است!» چون اولاً مسیحی و یهودی هم بشرند و نجس نیستند؛[2] ثانیاً پیغمبر ما این دین را برای همین یهودی و نصرانی آورد. همین‌ها و نسل‌های بعد آنها بودند که مسلمان شدند تا اینکه به ما رسید، و حالا ما بدون تحمل هیچ زحمتی، فطری مسلمان به دنیا می‌آییم و بعد هم به اسلام خود افتخار می‌کنیم! وقتی آن جوان نصرانی خدمت پیغمبر می‌رسد و مسلمان می‌شود، پیغمبر

---

[1] رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۲۲ ـ ۱۲٤.

[2] رجوع شود به رساله طهارت انسان.

نمی‌گوید: «دیگر به پدر و مادرت نگاه نکن و دست در غذای آنها نبر و به آنها اعتنا نکن و به آنها سَبّ و فحش و ناسزا بگو!» بلکه دستور پیغمبر این است که: «به روی آنها بیشتر بخند و به آنها بیشتر محبّت کن!»[1]

یکی از افراد که خدمت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌رسد و از شاگردان ایشان می‌گردد، عرض می‌کند: «آقا، دربارهٔ پدر من چه دستوری می‌فرمایید؟ پدر من کمونیست است و هیچ اعتقادی به مکتب ندارد!» مرحوم آقا فرموده بودند: «باید با پدرت مانند یک شیعهٔ خالص امیرالمؤمنین علیه السلام رفتار کنی!» و اتفاقاً پدر او

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۱۵۹ و ۱٦۰ و ۱٦۲؛ المحاسن، ج ۱، ص ۲٤۸؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۱۹۱؛ قرب الإسناد، ص ۲۸٦.

هم برگشت! اگر پیغمبر این‌گونه نمی‌بود که دیگر کسی برای این دین باقی نمی‌ماند و راه بسته می‌شد و اجتماع از رسیدن به آن مراتب عالیه باز می‌ماند.

پس الآن هم این دین زنده است، الآن هم این راه برای مُلحد و یهودی و بودایی و کمونیست باز است. این مسیر برای هر مملکتی و ملّیتی، برای فرانسوی و امریکایی و چینی و ژاپنی باز است. هر کسی آمد خوش آمد و هر کسی به این مبانی معتقد شد و این مسائل را پذیرفت در پناه اسلام است، و هر کسی نیامد راه حق و حقیقت را بر خود بسته و خود را از این نعمت محروم کرده است. این دین، دین پیامبر و ائمه علیهم السلام است!

امیدواریم خداوند قلوب ما را به انوار هدایت ائمهٔ معصومین علیهم السلام و اولیای خودش همیشه مُستَنیر بگرداند!

در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرماید! ما را از منتظرین حقیقی و یاران و شیعیان واقعی ایشان و ذابّین از حریم قدس و طهارت ایشان قرار بدهد!

اللَهمّ صلّ علَى محمّدٍ و آل محمّدٍ